

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228040

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 912

Accession No.

Author

or O

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

سفر نامہ

حکیم ناصر خسرو

* ب *

تدقیقات و تتبعات ایشان در بعضی موارد با همدیگر مطابقت نداشته و خصوصاً بعضی نقاط هنوز بطور کامل بوضوح پیوسته است، چون این مباحث همد بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و غیره نوشته شده اند لهذا برای فارسی زبانان که بیش از همه اولویت فهم و درک آنها را دارند فایده آنها بغایت محدود و تنها منحصر بیک شردمه قلیلی است که یک یا بیشتر از زبانهای مذکور را بلد بوده و دارای ذوق علمی و ادبی میباشند.

ولی این اوقات که مطبعه شریفه « کاویانی » که بواسطه هیئتی از منسوبین و هواخواهان علم و ادب در شهر برلین پایتخت دولت آلمان برای ترویج و احیای علوم و خصوصاً ادبیات فارسی تأسیس یافته و بنشر یک سلسله از مصنفات ناصر خسرو همت گماشته و ابتداءً بطبع سه کتاب از مومی الیه که عبارت از « سفر نامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » باشند مبادرت نموده است این بنده بی مقدار بامر و اشاره مؤسسین این مطبعه و ادار بدان شدم که در موضوع شرح حال صاحب ترجمه و آنچه متعلق باوست تدقیقی نموده و مختصری در این باب برشته تحریر آورده برای ازدیاد بصیرت خوانندگان بطور مقدمه بسفر نامه ناصر خسرو بیفزایم.

گرچه من این مایه ندارم و خود را بهیچوجه شایسته این کار سترگ نمیندارم و خصوصاً وقت مساعد و فرصت کافی که برای تتبع و استقصاء و رجوع بآخذ و تحری و ثائق و غور در دقائق این کار را در خور است برای بنده میسر و مقدور نیست ولی علاوه بر ضرورت امثال امر و تشویق و تشجیع دوستان عزیز دو چیز دیگر بر آتم و داشت که قدمی فراتر گذاشته و باندازه وسع و اقتدار خویش در این موضوع کار کنم، یکی از آن دو؛ امید بسیار ضعیف یک خدمت

* ج *

نا چیز نیست نسبت بعالم علم و ادبیات فارسی ، و دومی ؛ در دست بودن قسمتی از مصنفات ناصر خسرو که عبارت از « سفرنامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » و « زاد المسافرین » و یک مطالعه سطحی « دیوان اشعار » مومی الیه که در این اواخر بیک وسیله مستحسنه نگارنده را اتفاق افتاد زیرا که یقین است هیچ چیز مانند مؤلفات خود صاحب ترجمه هویت و شرح زندگانی او را نمیتواند معرفی کرده و برای ما روشن نماید .

از تطویل بی لزوم و نقل بیفایده روایات بی اصل و اساس که در شرح زندگانی ناصر خسرو وارد آمده و تفصیل اختلافات نظری که در بعضی نقاط آن میانه فضایل و فرنگی موجود است حتی الامکان صرف نظر مینمایم و آنچه را که استاذ مومی الیهم و از آنجمله استاد فاضل ادوارد برون دامت توفیقاته و استاد « اته » نوشته و استقصاء نموده و در واقع نیز جامعترین اثری از آنچه تاحال در خصوص ناصر خسرو نوشته شده است از خود بیادگار گذاشته و ایرانیان را رهین امتنان فرموده اند بمرتبه تالی میگذارم الا باستثناء که تدقیقات و تتبعات فاضلان ایشان را مستند قرار میدهم و گرنه در کلیه استناد این سطور بآثار خود صاحب ترجمه است که نقداً در دست میباشند و اینست بیاری خدا شروع بمقصد مینمایم و من الله التوفیق .



چنانکه مقدمه ذکر شد ناصر خسرو خودش در ابتدای سفرنامه اسم خود را ابو معین [الدین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد ، هشار الیه یکی از بزرگترین مفاخر ایرانیان و در عداد حکما و شعرای درجه اول دوره بعد از تسلط اعراب بایران میباشد ، اندازه تسلط و تبخر او را خصوصاً در حکمت الهیات کتاب موسوم

زادالمسافرین او که چایش در مطبعة « کاویانی » قریب باتمام است برای ما روشن و مدلل میدارد. پایه بلندی که در شعر دارد هیچیک از شعرا و سخن سرایان سلف را حاصل نبوده طرز و اسلوب بدیع و ممتاز او که اختصاص بخود او دارد بهیچوجه تقلیدبردار نیست و ازینروست که شاید میشود گفت دیوان اشعار ناصر خسرو مانند سایرین مخلوط نبوده و آن غیر بدان داخل نشده است.

نسب ناصر خسرو، اینکه مینویسند در هشتم پشت بامام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء میرسد مدلل نیست و اضافت « علوی » در حق او که مشهور است پایه محکمی ندارد و خود او هیچوقت بشرافت حسب و نسب خویش تمیبالد سهل است بلکه خودش را مایه شرف و افتخار خانواده خود میشمارد چنانکه در جائی خطاب بیکی از معارضین خود کرده گوید:

گرتو بتبار فخر داری من ممفخر گوهر تبارم (۱)

هم گوید:

من شرف و فخر آل خویش و تبارم

گردگری را شرف بآل و تبار است (۲)

و از کسی مثل ناصر خسرو که این همه اخلاص و ارادت نسبت بخانواده عصمت و طهارت دارد گمان نمی رود که خود منسوب بآل خانواده بوده و بعد خود را ممفخر آن توصیف کند و بلکه او خود را « بنده ای از بندگان خاندان رسول خدا » میخواند (۳) و بدوستی و تبعیت خود بآل پیغمبر افتخار میکند ولی بهیچوجه خود را ادنی نسبت بآنها نمیدهد، و علاوه براین ناصر خسرو در اشعار خویش

(۱) دیوان، صفحه ۲۰۸ چاپ طهران ظاهرأ سنه ۱۳۱۴

(۲) دیوان، صفحه ۳۶ چاپ طهران.

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین صفحه ۲۲۸ چاپ کاویانی

از آنجائیکه دشمنان و معارضین زیاد داشته است اغلب بعلم و فضل حتی مصنفات خود میبالد و از آنجمله گوید:

ز تصنیفات من « زاد المسافر » که معقولات را اصل است و قانون اگر بر خاک افلاطون بخوانند ثنا خواند مرا خاک فلاطون^(۱)

ناصر خسرو، بنا بقول خود او که در ابتدای « سفرنامه » بدان اشارت میکند از قبادیان میباشد که قصبه ایست در حوالی مرو شاهجهان از توابع خراسان ولی با وجود این نمیشود حکم کرد که مسقط الرأس او مطلقاً قبادیان بوده است زیرا که سند قطعی در اینباب در دست نداریم و در تصانیف او هم راجع باین مسئله صراحتی نیست، بعضی از علمای قرنک و از آنجمله استاد « اته » بر آنند که ناصر خسرو از بلخ بوده است^(۲) و مبنای این عقیده گویا بر آن باشد که مومی الیه در بلخ سکنی داشته است، لیکن این بنده نتوانستم تصمیم قطعی در اینباب بگیرم، بهر صورت خراسانی بودن او گویا محل تردید نباشد و بدین معنی در آثار و اشعار و صراحة و کنایه بسیار است از آنجمله در یک قصیده غزائی که مطلعش:

گشتن این گنبد نیلوفری گر نه همیخواهد گشت اسپری

است گوید:

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مهی و سری
دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا یمگی و هازندری
و نیز شکی نیست در اینکه نشوونمای او در خراسان بوده و دوره جوانی و تحصیل خود را در آنجا گذرانده و پس از مراجعت از سفر مکه که مجبور بجلای وطن و ترک دار و دیار خود گشته است خصوصاً

(۱) دیوان، صفحه ۳۳۷ چاپ طهران.

(۲) اساس فقه اللغة ایرانی ص ۲۷۸، Grundriss der Iranischen Philologie،



هنگام ررای خود در « یمگان » همیشه در مفارقت خراسان ببقرار
بوده و دراین معنی شعرهای مؤثر و غمناک سروده است که حاکی از
شدت آرزو و اشتیاق او نسبت بخراسان میباشد از آنجمله است :

که پرسد زین غریب خوار محزون خراسانرا که بی من حال تو چون
مرا باری^(۱) دگر گونست احوال اگر تونستی بی من دگر گون^(۲)

همچنین :

بگذر ای باد دل افروز خراسانی

بریکی مانده بیمگان در زندان

اندرین تنگی بیراحت بنشسته

خالی از نعمت و از صنعت دهقانی^(۳)

و نیز :

سلام کن زمن ای باد مر خراسانرا

مراهل فضل و خرد را نه عام و نادانرا^(۴)

مجملاً ، ناصر خسرو در سال سیصد و نود و چهار (۳۹۴) تولد یافته
چنانکه گوید :

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار

بگذاشت مرا مادر بر مرکر اغبر^(۵)

و این تاریخ مطابقت تام دارد با تاریخ مسافرت او بطرف مکه
در ششم جمادی الآخره سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنانکه
در جای دیگر از دیوان در قصیده مطوّلی که با مطلع : ای خوانده
بسی علم و جهان گشته سراسر . شروع کرده و با بیت فوق الذّکر
از تولد خود گرفته و با تفصیل طیّ مدارج سنّ تارسیدن بحّد کمال و
میل درک حقایق که باعث مسافرت او شده و کیفیت پیدا کردن مرشد

(۱) شاید : بی تو (؟) . (۲) دیوان ، صفحه ۲۳۶ ، چاپ طهران .

(۳) دیوان ، صفحه ۳۰۹ ، (۴) دیوان ، صفحه ۷ (۵) دیوان ، صفحه ۱۳۴

و مراد خویش که بدون ذکر صریح نام او مثل سایر معانی قصیده مذکور اغلب بر رمز و کنایه میگذرد اشاره بخوابی که مبداء انتباه او بوده و کسی او را در عالم رؤیا و ادا بر ترک خوردن شراب و جستجوی حقیقت و مسافرت مگه نموده است^(۱) کرده و میگوید :

بیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویای خرد گشت مرا نفس سخنور^(۲)

و اینکه در سفر نامه در این موقع میگوید : « باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم » ظاهراً بعدد چهل خواسته است عدد کاملی بیان کند چنانکه معمول و متداول است که در اینگونه موارد اغلب آحاد را انداخته و بذکر عشرات و اعداد کامل اکتفا میکنند.

کیفیت تحصیل ناصرخسرو و اینکه کجا و پیش که بوده است از تصانیف او درست استنباط نمیشود ولی از مطالعه «زادالمسافرین» معلوم میگردد که توغل زیاد با فلسفه داشته و اغلب کتب فلاسفه یونانی را مثل سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و فلس و غیر هم با دقت تتبع نموده^(۳) و خود «زادالمسافرین» که تقریباً شاهکار اوست میرساند که ید طولائی در فلسفه داشته و خود از بزرگان فلاسفه آن عصر بشمار میرفته و حکیم نامیده میشده است ولی در اینکه صحبت ابوعلی سینا^(۴) را دریافته است درست محقق نیست همچنین در علوم هندسه و فلکیات بطوریکه خواه از «سفرنامه» و خواه از «زادالمسافرین» مستفاد میشود تبجری بسزا داشته است ولی در این دو موضوع اخیر کتابی از مومی الیه بنظر این بیمقدار تا بحال نرسیده است.

(۱) رجوع کنید بسفرنامه صفحه ۳ چاپ کاویانی . (۲) دیوان ، صفحه ۱۳۴

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحه ۲۵۴ ، ۲۵۸ ، ۲۱۸

(۴) ابو علی - حسین بن عبد الله متولد ۲۷۰ متوفی ۴۲۸

ناصر خسرو قبل از مسافرت مکه در عهد امارت ابوسلیمان جعفر^(۱) بیک داود بن میکائیل بخراسان مدّتی بکارهای دیوانی مشغول بوده و میان اقران شهرتی بسزا داشته است^(۲) و بعضی از اشعار او میرساند که خیلی هم صاحب عزّت و احترام بوده و با اسباب تجمل زندگانی کرده چنانکه گوید:

یکچند پیشگاه همیدیدی در مجلس ملوک و سلاطینم
آزرده این و آن بخدرازمن گوئی که از نثراده تنینم
آهو خجل زمرکب رهوارم طاوس زشت پیش نمدزینم^(۳)
و نیز:

بسی دیدم اعزاز و اجلالها زخواجه جلیل و زمیر اجل^(۴)
همچنین:

همان ناصر من که خالی نبود زمن مجلس میر و صدر و وزیر
و همچنین:

عزّ و ناز و ایمنی دنیا بسی دیدم کنون

رنج و بیم و سختی اندر دین بینم یک بدب^(۵)

تا در سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنانکه خود مینویسد در جوزجانان خوابی دیده است که کسی او را از خوردن شراب که بدان مداومت داشته است منع کرده و بطلب چیزی که خرد و هوش را بیفزاید وادار و او را بسفر مکه تشویق نموده است، در اثر این خواب انتباهی بروی عارض شده و بترک شراب گفته و روز پنجشنبه ششم جمادی الآخره ۴۳۷ نیمه دی ماه چهار صدوده یزدجردی^(۶)

- (۱) برادر طغرل یک معروف مؤسس سلطنت سلاجقه در ایران .
(۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۲ . (۳) دیوان چاپ طهران ۱۹۱ .
(۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۷۷ (۵) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۶ .
(۶) رجوع کنید سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۳ . ولی این تاریخ یعنی چهار صدوده یزدجردی ظاهراً غلط است زیرا که آنرا مطابقه میدهد با ششم جمادی الآخره ۴۳۷ هجری در صورتیکه در صفحه ۵ از سفر نامه پنجم محرم ۴۳۸ را مطابقه میدهد

عزم مسافرت کرده و نخست بمرور شده و از شغل دیوانی که در عهده داشته است استعفا نموده و بجز اندکی ضروری از تمام دار و ندار خود دست بر داشته و بیست و سوم شعبان سال مذکور از مرو حرکت نموده و در یازدهم شوال وارد نیشابور^۱ شده است، بعد از بیست و روز اقامت در آنجا دوم ذی القعدة با تفاف خواجه موفق^(۱) بیرون آمده و بشرحی که در سفرنامه مذکور است براه سمنان و ری و قزوین بآذربایجان رفته و در تبریز قطران شاعر را دیده است، پس از آنجا براه مرند و خوی بشهر وان و از وان براه اخلاط و بطلیس و میافارقین و آمد و حرّاب و سروج بشامات شده و در موقعیکه هنوز ابوالعلاء معری^(۲) زنده بوده است بمعرة النعمان رسیده و اگرچه شرحی از وی تعریف و تمجید میکند ولی ظاهراً با او ملاقی نشده است، از معرة النعمان براه طرابلس و صیدا بفلسطین رفته و در پنجم ماه رمضان سال ۴۳۸ وارد بیت المقدس شده و بعد از دو ماه و اندی اقامت در آنجا نیمه ذی القعدة حرکت نموده و بمکه رفته و پس از ادای حج دوباره بقدس برگشته و در پنجم محرم سال ۴۳۹ وارد آنجا شده است، مدتی بعد خواسته است براه دریا بمصر و از آنجا باز بمکه برود ولی بواسطه باد معکوس مجبور شده است که براه خشکی به طینه و از آنجا با کشتی به تونس و از تونس بمصر برود.

یادهم مرداد ماه چهارصد و پانزده یزدجردی و در همین سال که به جیل رسیده (صفحه ۱۹) باز میگوید که پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم بود، پس تاریخ چهارصد و سه لایذ غلط است و باید چهارصد و چهارده باشد.

(۱) امام موفق نیشابوری، بنا بر معروف معلّم عمر ختام بوده است.

(۲) ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری (۳۶۳ - ۴۴۹)

شکوه و عظمت مصر و دبدبه و احتشام خلیفه فاطمی المستنصر بالله^(۱) و انتظام لشکر و امنیت کشور او را بکلی مجلوب ساخته و بتقریبی مجلس خلیفه را که بجهت عید فطر آراسته بوده اند دیده ولی خیلی جالب دقت است که در تمام سفر نامه خواه در ضمن شرح مشبعی راجع بتمریف و توصیف از مصر و تفصیل اداره فاطمیون که با تمام تفرعاتش مینگارد و خواه در جاهای دیگر این کتاب باستثنای یک موقع آنهم بطور غیر مستقیم^(۲) از خلیفه المستنصر بالله که در زاد المسافرین او را « خداوند زمان » خود^(۳) نامیده و یک قسمت عمده اشعار خودش را باسم او ساخته است ابداً اسمی نمیبرد، و باوجود این محقق است که هم در مصر طریقه فاطمیون را که مذهب شیعه اسمعیلیه باشد اختیار کرده و امر دعوت بطریقه مذکور را در ایران بعهد گرفته است.

غرة ذی القعدة سال چهارصد و سی و نه (۳۳۹) مرتبه دوم بعزم زیارت مکه براه مدینه از مصر حرکت نموده و بعد از زیارت مدینه در ششم ذی الحجه بمکه رسیده و بمناسبت قحطی که آنسال در مکه بوده است چندان توقف نکرده و بلافاصله پس از ادای حج راه مصر را پیش گرفته و بعد از دو ماه و نیم تمام یعنی هفتاد و پنج روزه بمصر رسیده است. در سال چهارصد و چهل (۴۴۰) که خلیفه مصر باز بواسطه قحطی در حجاز رفتن حجاج را مناسب ندیده است باز او به همراهی قاضی عبدالله که از طرف خلیفه فاطمی حامل پوشش حرم بوده است مرتبه سوم بمکه رفته و پس از موسم حج باز بمصر برگشته و سال چهارصد و چهل و یک را بحج نرفته یعنی آخرین مرتبه در ۱۴ ذی الحجه

(۱) ابوتیم معد بن علی، مدت خلافتش از سال ۴۲۸ تا ۴۸۷ است

(۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۱۴۰.

(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحه ۴.

آن سال (۴۴۱) مصر را و داع گفته و در سلخ جمادی الآخره سال دیگر مرتبه چهارم بمکه وارد شده و قریب ششماه در حرم مجاور بوده تا اینکه پس از آخرین مرتبه ادای حج در نوزدهم ذی الحجه سال چهار صد و چهل و دو (۴۰۴) بطائف رفته و از آنجا براه تهامه و یمن بلحساء شده و ترتیبات قرامطه را که هنوز در تحت اداره اخلاف ابوسعید قرمطی^(۱) بروی کار بوده است مشاهده کرده و پس از کمی توقف از آنجا حرکت کرده و در بیستم شعبان سال چهارصد و چهل و سه (۴۴۳) وارد بصره شده و قریب دو ماه یعنی تا نیمه شوال سال مذکور در همانجا اقامت نموده بعد با کشتی به مهر و بان و از آنجا به ارجان رفته و اول محرم سال چهارصد و چهل و چهار (۴۴۴) از آنجا حرکت کرده هشتم صفر باصفهان رسیده و بیست روز هم در آنجا مانده بعد براه نائین و تون و قائن و سرخس در بیست و ششم جمادی الآخره با برادرش ابوسعید وارد بلخ و برادر دیگرش ابوالفتح عبد الجلیل را ملاقی شده است.

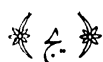
ناصر خسرو در این سفر گرفتار متاعب و مصائب فوق العاده شده و سختی بی اندازه کشیده و در آن بیابانهای بی آب و علف میان اعراب بادیه نشین همیشه در مخاطره و بیم بوده و از خوردن سوسمار بیار در ختان که شبیه دانه ماش بوده است پناه برده و در موقعی فلج نام در وسط بیابانی که از هر طرف دویست فرسنگ دور از آبادانی بوده است چهارماه لنگ نموده و این مدت را بخوردن خرما زیسته و راهها پیموده که مردم آنجاها سالی یکمرتبه روی آب نمیدیده اند خلاصه بوضع بسیار غریبی ببصره رسیده چنانکه خود مینویسد: « چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان

(۱) اسمش حسن بن بهرام جنابی از اهل موقعی است موسوم به جناب در ساحل بحر عمان ، سال ۳۰۱ بدست یکنفر از غلامان خود کشته شد .

* ی ب *

مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود من و برادرم هریک بلنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاسپاره‌ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد خرچینکی بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن در مکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در نگرست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه‌ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگرستیم (۱) .

ظاهراً رنج و مشقت این مسافرت که هفت سال تمام طول داشته است اثر بسیار غریبی در مزاج ناصر خسرو کرده و این است که این مرتبه او را در وطن خود بکلی جور دیگر می‌بایم یعنی مثل اینکه از تمام دنیا قطع علاقه نموده و خویشان را بکلی وقف مجادلات مذهبی کرده و یک داعی و مبلغ آتشین خلفای فاطمی مصر شده است، ولی مشارالیه در تصانیف خودش تا آنجا که بنظر این بیمقدار رسیده هیچ‌وجه اسمی از اسمعیلیه نبرده بلکه همیشه خود را «فاطمی» و «حجت مستنصری» یا «حجت خراسان» یا اینکه تنها «حجت» مینامد و گوید:



فاطمیم فاطمیم فاطمی تا تو بمیری زغم ای طاهری

مر عقلارا بخراسان منم بر سفها حجت مستنصری (۱)

همچنین :

ای حجت زمین خراسان تو هر چند قهر کرده غوغائی (۲)

هم گوید :

ای حجت علم و حکمت لقمان بگذار بلفظ خوب حسانی (۳)

نیز گوید :

و آنکه میگوید که حجت گر حکیمستی چرا

در دره یمگان نشسته مفلس و تنهاسی

نیست آگه ز آنکه گرم فتنه دنی بدم

پشت من چون پشت او پیش شهان دوتاسی (۴)

و از این قبیل در اشعار او زیاد است .

بهر صورت پس از مراجعت ناصر خسرو بوطن خودش عقیده

جدید او که با یگی حرارت فوق العاده شروع بترویج و انتشار آن

کرد اصلاً بر خلاف میل و مصلحت امرای خراسان و بر ضد عقاید

طایفه علمای اهل سنت بود و بدین جهت در انظار خوش ننمود و امرای

خراسان که متابع ظاهری خلفای بغداد بودند و خود را هنوز مولی

امیرالمؤمنین مینامیدند از پیشرفت نفوذ و رواج امر فاطمیون مصر که

همان اوقات در حوالی عمان و بصره و سواد کم کم بالا میگرفت خیلی

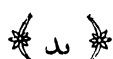
اندیشه داشتند و همین سبب شد که ناصر خسرو بعد از مدت بسیار

کمی مجبور بترک دار و دیار خود گردید یعنی تبعیدش کردند (۵) و شاید

(۱) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۹۳ . (۲) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۸۲

(۳) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۹۶ . (۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۳۲۱

(۵) رجوع کنید بزراد المسافین چاپ کاویانی صفحه ۴۰۲ .



تبعید او با مر و اشارهٔ خلیفهٔ بغداد بوده است چنانکه در یکی از شعرهایش اشاره بدان کرده و گوید :

ای خداوند این کبود خراس بر تو از بنده صد هزار سپاس
.....

دادمن بیگمان یحق بدهی روز حضر از نبیرهٔ عباس
وز گروهی که بارسول و کتاب فتنه گشتند بر یکی فرناس (۱)
و آنچه معلوم میشود و تا حال هم هیچیک از فضایل فرنگی متعرض
آن نشده اند این است که ناصر خسرو بعد از سفر مکه و مهاجرت
از خراسان مدتی در مازندران متواری یا مقیم اجباری بوده است
چنانکه در دو جای دیوان خود باین اشاره کرده و گوید :

بر گیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین

چون من غریب و زار بمازندران درون (۲)

همچنین

دوستی عترت و خانهٔ رسول کرد مرا یمگی و مازندری (۳)

و بقول بی سند شمس الدین سامی مؤلف قاموس الاعلام ترکی اقامتگاه
او در قریهٔ رستم دارگیلان بوده است و از آنجائیکه محققاً آخرین مسکن
او یمگان است لهذا باید گفت اقامت او در مازندران بهر صورت قبل از
اقامت در یمگان بوده و طولی هم نداشته است ولی در یمگان بهمه حال بیش
از پانزده سال اقامت داشته و این صریح است چنانکه خود گوید :
پانزده سال برآمد که بیمگانم چون و از بهر چه زیرا که بزندانم (۴)
و این شعر آخرین تاریخی است از زندگی او که از اشعارش بدست
میآید یعنی وقتی که این شعر را گفته اقلأً بیش از شصت و پنج سال داشته

(۱) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۴۶ (۲) دیوان چاپ طهران صفحه ۱۶۴

(۳) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲ (۴) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲



است چه وقتی که او از سفر مکه بایران برگشت محققاً چهل و نه یا پنجاه ساله بوده و این در صورتی است که اقامت مختصر او را در وطن خود و در مازندران اصلاً داخل حساب نکرده و تصور کنیم که بلافاصله بیمگان رفته باشد ولی آنچه در اشعار خویش صراحتاً اشاره بشن خود میکند هیچوقت بالاتر از شصت و دو نمی‌رود و گوید:

شصت و دو سال است که کوبد همی

روز و شبان در فلکی هاو نم (۱)

هم گوید:

گر بر آیم زبن چاه چه با کست که من

شصت و دو سال برآمد که درین ژرف کوم (۲)

و آنچه شصت سالگی خود را که شاید اغلب باز عدد کامل یا بنا بر ضرورت شعر آورده است در اشعار او بیشتر از پانزده جاست.

در تاریخ وفات ناصر خسرو اختلاف خیلی زیاد است و بنا بر معروف او یکصد و چهل سال زندگی کرده که بی شبهه از قبیل همان افسانه‌هاست و کوتاهترین مدتی که برای زندگی او نوشته اند آن تقویم التواریخ است که وفات او را در چهار صد و هشتاد یک مینویسد و از این قرار ناصر خسرو هشتاد و هفت سال عمر داشته است ولی آنچه ذهن نگارنده را میزند این است که ناصر خسرو تا شصت و دو سالگی خود که قریب پانزده مرتبه سن و سال خود را در اشعار خود ذکر میکند چطور میشود که تا هشتاد و هفت سالگی خود یعنی بیست و پنج سال تمام بهیچوجه دو مرتبه ذکری از آن نکرده باشد الا اینکه باید تصور کنیم که بعد از شصت و دو یا اقل شصت و پنج سالگی اصلاً شعری نساخته و یا اینکه قسمت عمده‌ای از دیوان اشعار او از میان رفته و بکلی مفقود شده باشد.

ناصر خسرو دورهٔ اخیر زندگانی خود را کاملاً وقف مجادلات مذهبی موده و ایام انزوای او در یمگان فعالترین دورهٔ زندگانی او میباشد ، مشارالیه یک قسمت عمدهٔ تصنیفات خود را در آن گوشهٔ تنهائی بوجود آورده ؛ زاد المسافرین که از حیث حجم بزرگترین آثار اوست در تاریخ چهار صد و پنجاه و سه^(۱) نوشته شده و مثنوی و روشنائی نامه نیز محصول همان دورهٔ انزوا میباشد و خود در همین مثنوی باین معنی اشاره کرده و گوید .

ز حجت این سخن را یاد میدار که در یمگان نشسته پادشه وار^(۲) همچنین قسمت غالب اشعار او بنظر میآید که در یمگان و لا محاله بعد از چهل و دو سالگی برشتهٔ نظم گشیده شده باین معنی که قبل از این تاریخ یعنی حصول انتباه دروی و مسافرت مکه با وجود اینکه تا آنوقت پیوسته شراب میخورده است باز مثل اغلب شعرای فارسی زبان قدیم و جدید اشعار جوانی در موضوع عشق و شراب و امثال آن که دلیل باشد باینکه آنرا قبل از چهل و دو سالگی ساخته است در دیوان او دیده نمیشود .

از مصنفات ناصر خسرو آنها که تا کنون معلوم و محقق میباشند عبارتند از کتاب « سفر نامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » و « زاد المسافرین » و « دیوان اشعار »^(۳) و « وجه دین »^(۴)

(۱) زاد المسافرین چاپ کاپویانی صفحه ۲۸۰ (۲) روشنائی نامه چاپ کاپویانی صفحه ۱۵ (۳) قدیمترین نسخهٔ دیوان اشعار ناصر و خسرو در کتابخانهٔ ایندیا او فیس و تاریخ استنساخش ۷۱۲ است ولی افسوس که این نسخه ناقص و بعضی ورقهای آن افتاده است . (۴) این کتاب که استاد « اته » آنرا با یک کتاب دیگر ناصر خسرو موسوم به « دلیل المتحیرین » مفقود الاثر میشمرد اخیراً بواسطهٔ یک نفر از مستشرقین روس در ناحیهٔ « شمگان » از بخارای کهنه با یک عدهٔ دیگر از کتب اسمعیلیه بدست آمده و بکتابخانهٔ موزه خانهٔ شهر پترسبورگ داده شده است . کتاب مذکور دارای پنجاه و یک گفتار است که بعضی از آنها ذیلاً نگاشته میشود : « ... اندر اثبات حجت خدایتعالی » ، « ... اندر پیدا کردن خداوند حق از جملهٔ دعوی کنندگان »



و «بستان العقول» (۱) و «خوان اخوان» (۲) و «دلیل المتحیرین» و جز اینها صاحبان تذکر چندین کتابهای دیگر بمشاریله نسبت میدهند که تا حال معروف نمیباشند از آنجمله است رساله «اکسیر اعظم» در منطق و بقول آتشکده در فلسفه، رساله «قانون اعظم» در سحر و علوم فوق الطبیعه، رساله «المستوفی» در فقه، رساله «در علم یونان» رساله موسوم به «دستور اعظم» رساله موسوم به «کنز الحقایق» و یک تفسیر قرآن از نقطه نظر ملاحظه باطنیه.

و آنچه از بعضی اشعار او مستفاد میشود ناصر خسرو بحرینی نیز انشاد شعر مینموده است چنانکه گوید:

اشعار بیارسی و تازی بر خوان و بدار یادگارم (۳)

ولی شعر عربی از مشاریله تا حال معروف نیست و یا اینکه بنظر این بنده نرسیده.

از تصنیفات ناصر خسرو آنچه تا حال یحیای رسیده ازین قرار است یکی سفر نامه که اولاً در پاریس سال ۱۲۹۸ (۱۸۸۱ میلادی) بواسطه مأسوف علیه شفر (۴) مدیر سابق مدرسه السنه شرقیه و ثانیاً

«... اندر اثبات قرآن و تأویل آن»، «... اندر تأویل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»، «... اندر تأویل بانگ نماز که جفتگان جفتگان است»، «... اندر اختلاف رکعات نماز که در میان امت است»، «... اندر تأویل عید گوسفند کشان و نماز آن»، «... اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن»، «... اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن»، «... اندر حدزدن و رجم و واجب آن بر زانی و تأویل آن»، «... اندر گشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله و تأویل آن»، «... اندر آمدن دجال و فتنه آن و تأویل آن»، «... اندر بیان لاحول و لا قوه الا بالله العظیم».

(۱) خود مصنف در «زاد المسافرین» (چاپ کاویانی صفحه ۳۳۹) بتقریبی صحبت ازین کتاب میکند ولی خود کتاب گویا مفقود الاثر است.

(۲) یک نسخه از این کتاب که ظاهراً منحصر بفرد میباشد در استانبول کتابخانه «آیاصوفیه» بعلامت ۱۷۷۸ موجود است و در سال ۸۶۲ استنساخ شده.

(۳) دیوان صفحه ۳۰۸ . Schefer (۴)

در طهران سال ۱۳۱۴ ، و دیگری دیوان اشعار او که اولاً در تبریز سال ۱۲۸۰ و ثانیاً در طهران در همان سال ۱۳۱۴ با نضام سفرنامه او ، و سوّمی دو مثنوی « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » بواسطه استاد « اته » ^(۱) آلمانی سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) در « مجله انجمن مستشرقین المانی » ^(۲) در شهر « لایپزیگ » ، و جز این چهار کتاب ما بقی آثار مشارالیه متأسفانه هنوز چاپ نشده و هر یک در گوشه ایست خارج از دسترس عامه مگر کتاب « زادالمسافرین » او که بهمت مردانه و خستگی ناپذیر استاد فاضل برون انگلیسی و تصحیح آقای پروفیسور محمد بذل الرحمن هندی در چاپخانه کاپویانی در تحت طبع است و تا آخر همین سال میلادی رونق افزای عالم مطبوعات فارسی میگردد .

اما سفرنامه ، آنکه چاپ طهران است گرچه با بودن چاپ سنگی تا یک اندازه هم بد چاپ نشده است ولی چون از روی نسخه چاپ پاریس بطبع رسیده است از حیث صحت و سقم بعینه با آن مطابق است و آنکه چاپ پاریس است هرچند که بتوسط « شفر » ناشر آن از روی دو نسخه خطی موجوده در کتابخانه ملّی پاریس نوشته شده است ولی یکی بواسطه مغلوط بودن اصل نسخ خطی و دیگر بواسطه عدم تعمق کافی و گاهی تصرّفات علی العمیا که ناشی از عدم اطلاع کافی ناشر بزبان فارسی است خالی از اغلاط و اشتباهات و تصحیفات و تحریفات نیست معذک نسخه این هردو نیز بغایت کمیاب است تا اینکه چندی قبل یکی از فضلاء ایرانی که چندی پیش در پاریس اقامت داشت نسخه چاپ « شفر » را با یکی از دو نسخه کتابخانه

Hermann Ethe (۱)

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (۲)

* یط *

ملّی پاریس که اصح نسخین است (و احیانا با هر دو سحّه) با دقت تمام مقابله کرده و هر چند بو اسطه ضیق مجال فرصت تصحیح اغلاط اصل نسخ خطّی بخصوص اسماء اعلام که مستلزم صرف اوقات و تبّعات عمیق در سایر کتب و مظانّ آّب بود نداشت ولی تصحیفات و تحریفاتی را که در متن چاپی بعمل آمده بود حتی المقدور از آن دور نموده و پس از تأسیس مطبعه کالویانی فاضل مشارالیه نسخه مقابله کرده خود را بر حسب خواش مؤسّسین مطبعه مذکوره با یشان تقدیم نمود و اینک بحمد الله کتاب مذکور که بمراتب از چاپ پاریس صحیح تر است بحلیه طبع آراسته شد، و بعلاوه اصل متن دو فهرست یکی فهرست اسماء الرجال و یکی فهرست اسماء الامکنه نیز بدان اضافه شد تا برای فضلا و علما بحث و کاوش در آن آسان تر بعمل آید.

سفر نامه بطور بسیار ساده و بی آلاشی نوشته شده و از نقطه نظر ادبی موقع خیلی ممتاز و بلندی را دارد و با وجود اینکه خود در عداد اوّلین کتابهائی است که پس از استیلای عرب بایران در زبان فارسی نوشته شده و با وصف مغایرت لهجه آن زمان یعنی درست هصد سال پیش با لهجه امروزی فارسی از حیث ترکیب الفاظ و تلفیق عبارات و نسج جمل طرز نگارش آن بقدری دلچسب و شیرین است که ماها یعنی خوانندگان این دوره را از مطالعه آن اصلاً غرابقی احساس نمیشود، و بارز ترین صفتی که سفر نامه و بالجمله سایر آثار ناصر خسرو را امتیاز مخصوص داده و آنها را از مصنّفات دیگر نویسندگان آن عهد جدا میکند این است که مشار الیه الفاظ عربی را بقدری کم در نوشتههای خود بکار برده است که حتی نویسندگان دوره حاضر را نیز شاید کمتر میسر تواند شد.

ولی همانطوریکه مصحّح فاضل در موقع خود بحواشی متعرّض

شده اند از دو جای سفر نامه چنین استنباط میشود که شاید این سفر نامه که در دست داریم اصلش مفصل تر بوده و بعدها کسی آنرا مختصر کرده است یکی ازین دو موقع (صفحه ۴) عبارتی است از دیباچه بایسنقری شاهنامه که عیناً از سفرنامه ناصر خسرو نقل کرده و میگوید: « حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و هشت^(۱) از هجری برای طوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند پرسیدم که این رباط که ساخته است گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسطغان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست ». و این تفصیل از متن حاضر سفر نامه طی شده است. و موقع دوم عبارتی است در متن صفحه ۱۰ که میگوید: « هر چند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته و گفته... الخ » ولی فعلاً نسخه‌های معدودی که از سفر نامه موجود میباشند همه آنها مطابقت با متن حاضر دارند تا در بعدی شاید نسخه اصلی مفصل تری بدست آمده و حقیقت آشکار شود.

مثنوی «روشنائی نامه» را چنانکه ذکر شد فاضل موصوف «اته» سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) از روی سه نسخه خطی که در کتابخانه‌های اروپا^(۲) موجود بوده اند با تعیین اختلافات نسخ مزبوره با همدیگر در «مجله انجمن مستشرقین آلمانی»^(۳) مطبوعه شهر لایپزیگ

(۱) این تاریخ با متن حاضر مطابقت ندارد یعنی نظر بمتن حاضر ناصر خسرو سال چهار صد و سی و هفت در آنحوالی بوده است نه چهار صد و سی و هشت.

(۲) این سه نسخه خطی عبارتند از نسخه‌های کتابخانه شهر گوتا Gotha

و کتابخانه شهر لیدن Leyden و کتابخانه ایندیا اوفیس India Office

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft. (۳)

بتفاریق طبع و نشر نموده و مطبعه کویانی نیز همان را مستند قرار داده و با متن و حواشی و مختصر تغییراتی که شاید بنظر فاضل مومی الیه بر نخورده است بضمیمه سفرنامه چاپ میکند .

آنچه از متن روشنائی مستفاد میشود ناصر خسرو این مثنوی را در نتیجه حال مکاشفه ای که شبی بروی روی داده و اثر انتباهی در وی حاصل نموده است (۱) تصمیم کرده و آنرا در یک هفته بنظم آورده است (۲) . و از چندین جای این مثنوی میشود استنباط کرد که خود آن محصول « یمگان » است چنانکه از جمله گوید :

ز حجت این سخن را یاد میدار که در یمگان نشسته پادشه وار (۳)
همچنین :

زدل بگذار حجت شاعری را که کردی آشکارا ساحری را (۴)
یعنی بعلاوه صراحت به « یمگان » لفظ « حجت » تخلصی است که ناصر خسرو بعد از مراجعت بایران همیشه بکار برده است و علاوه بر این اشعار دیگر در روشنائی نامه هست که مدلل میدارند که مصنف آنها را در موقعی که با معارضین خود سخت مشغول مجادله بوده است بنظم آورده و عیناً همان لحن قولی است که زادمسافرین در نوشته مثل :

همین است اعتقاد اندر قیامت اگر چه از خران یابم ملامت (۵)
و نیز :

زیبجانی دلی بیدارشان نه بجز انکار خاصان کارشان نه (۶)

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۳ به « خاتمه کتاب » و « در اخبار ارواح » .

(۲) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵ .

(۳) روشنائی نامه صفحه ۱۵ . (۴) روشنائی نامه صفحه ۳۲

(۵) روشنائی نامه صفحه ۱۸ . (۶) روشنائی نامه صفحه ۲۱

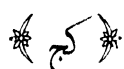
و معلوم است که ناصر خسرو بعد از مراجعت از سفر مکه هدف تعرض پیشوایان و علمای اهل سنت بوده و در عین انزوا یا متواری بودن خود در « یمکان » بر ضد آنها اغلب با تندی و خشونت نوشته است با وجود این تاریخ تحریر روشنائی نامه در هر سه نسخه که مأخذ استاد « اته » میباشد بغایت مختلف و خیلی مشوش است بطوریکه بعضی از آنها سیصد و بیست و سه و بعضی سیصد و چهل و سه و چهارصد و بیست و مؤخرترین آنها چهارصد و چهل میباشد (۱) و هیچکدام از اینها با ملاحظاتی که در فوق ذکر شد و فوق نمیدهد (۲)

اما « سعادتنامه » که فاضل فرانسوی « ادمان فاگنان » (۳) آنرا سال ۱۲۹۲ (۱۸۷۹ میلادی) در مجله آسیائی (۴) و بعد استاد « اته » عین آنرا در همان سال در « مجله انجمن مستشرقین آلمان » نشر و کاویانی هم از روی همان نسخه مجدداً طبع مینماید یک مثنوی عبارت از سی باب مختصریست در موعظه و نصیحت و تهذیب اخلاق ولی از حیث میانت لفظ و معنی فرق زیاد با مثنوی « روشنائی نامه » دارد بطوریکه شاید میشود گفت که تاریخ تحریر « سعادتنامه » خیلی مقدم به « روشنائی نامه » است اکنون در این خصوص یعنی تاریخ تحریر آن اشارتی نرفته و مصنف تخلص خود را در این مثنوی بطور ساده ناصر بن خسرو نوشته و کتاب را باین بیت ختم کرده است :

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵

(۲) عقیده استاد « برون » و مرحوم « اته » و همچنین نظر حضرت فاضل استادی آقای میرزا محمدخان قزوینی ادام الله ظله العالی که تقریباً متمایل بآنهاست اینست که ناصر خسرو مثنوی روشنائی نامه را در اثنای مسافرت سال چهارصد و چهل در مصر یا چهار صد و چهل و سه در بصره برشته نظم کشیده و بعد در یمکان تجدید نظری بدان کرده و بعضی ابیات بر آن افزوده است .

(۳) Edman Fagnan



بکن در گوش کین درّ ثمین است حدیث ناصر بن خسرو این است
و شاید این یکی هم دلیل این است که تاریخ تحریر سعادتنامه
بروشنائی نامه مقدم تر بوده و ناصر خسرو قبل از آنکه لقب حجت
بیابد آنرا برشته نظم کشیده است.

و آنچه بنظر این بیمقدار میرسد ظاهراً ابیاتی چند از اواخر این
مثنوی سقط شده باین معنی باب بیست و نهم که عنوانش «در قناعت»
است دوییت آخر آن یکمرتبه و بی مناسبتی تبدیل بمناجات میشود
و آن دوییت اینست:

امیدم هست همراهی مردان از این امید نومیدم مگردان

در و نم را بنور خود صفاده دلم را بیعتی با مصطفی ده

و با این دو بیت باب مذکور تمام شده و شروع به «باب سی ام در
ختم کتاب» میشود خیلی ممکن است که یک عنوانی شاید مثلاً
«در مناجات» چنانکه مصنف در آخر مثنوی «روشنائی نامه» نیز آورده
است ازین موقع سقط شده و این احتمال را عدد ابیات «سعادتنامه»
نیز قوّت میدهد چنانکه مصنف در اوّل باب خاتمه اشارت بدان کرده
و گوید

بگفتم بیت سیصد از دل پاک همه دوشیزگان طبع و ادراک
ازین قرار بایستی سعادتنامه در کلیّه دارای سیصد بیت باشد و
حال آنکه تمامی ابیات این مثنوی عبارت از دویست و هشتاد و
هفت بیت است و سیزده بیت ناقص والله اعلم بحقایق الامور

م . غنی زاده

برلین - شهر ربیع الثانی ۱۳۴۱

علامات و اختصاراتی که در چاپ سفرنامه بکار برده شده

نپ : - سفرنامه ناصر خسرو نسخه کتابخانه ملی پاریس

بنشان 1544 Suppl. pers.

نپ^a : - نسخه دیگر در کتابخانه مذکور از سفرنامه

بنشان 1545 Suppl. pers. و بسیار نادر

باین نسخه حواله داده شده .

ظ : - مظنون ، و ظاهراً .

ع : - غلط .

غ ظ : - غلط است ظاهراً .

اصلاً : - یعنی در اصل « نپ » بخط کاتب اصلی .

اصلاح : - یعنی بتصحیح جدید بخط غیر کاتب اصلی .

الحاقی : - بهمین معنی .

متن مطبوع : - متن چاپی مرحوم « شفر » .

مطبوع : - بهمین معنی .

؟ : - علامت شک و تأمل و توقف .



علامات و اختصاراتیکه در چاپ روشنائی نامه است

G : - نسخه کتابخانه شهر گوتا - Gotha

L : - نسخه کتابخانه شهر لیدن - Leyden

۱ : - نسخه کتابخانه ایندیا اوفیس - India office در لندن

۱ : - سهو است و همان ۱ علامت ایندیا اوفیس است

اصلاً : - متن چاپی مرحوم « اته » در « مجله انجمن

مستشرقین آلمانی - Z D M G »

ظ : - ظاهراً .

غ ظ : - غلط است ظاهراً .

(؟) : - علامت شک و تأمل

علامات و اختصاراتی که در چاپ سعادتنامه است

خ :- خلاصه الافکار (گویا مقصود از آن تذکرة الشعراى ابو طالب بن حاجى محمد بیگجانى التبریزى الاصفهانى است ، رجوع کنید بفهرست نسخ « بریتیش میوزیم » تألیف ریو صفحه ۳۷۸) .

مح :- نسخه مجهول .

مخ :- مخزن الغرایب (گویا مقصود تذکرة الشعراى احمد على هاشمى است ، رجوع کنید بذیل فهرست نسخ « بریتیش میوزیم » تألیف ریو صفحه ۸۳) .

م :- متن چاپی « فاگنان » .

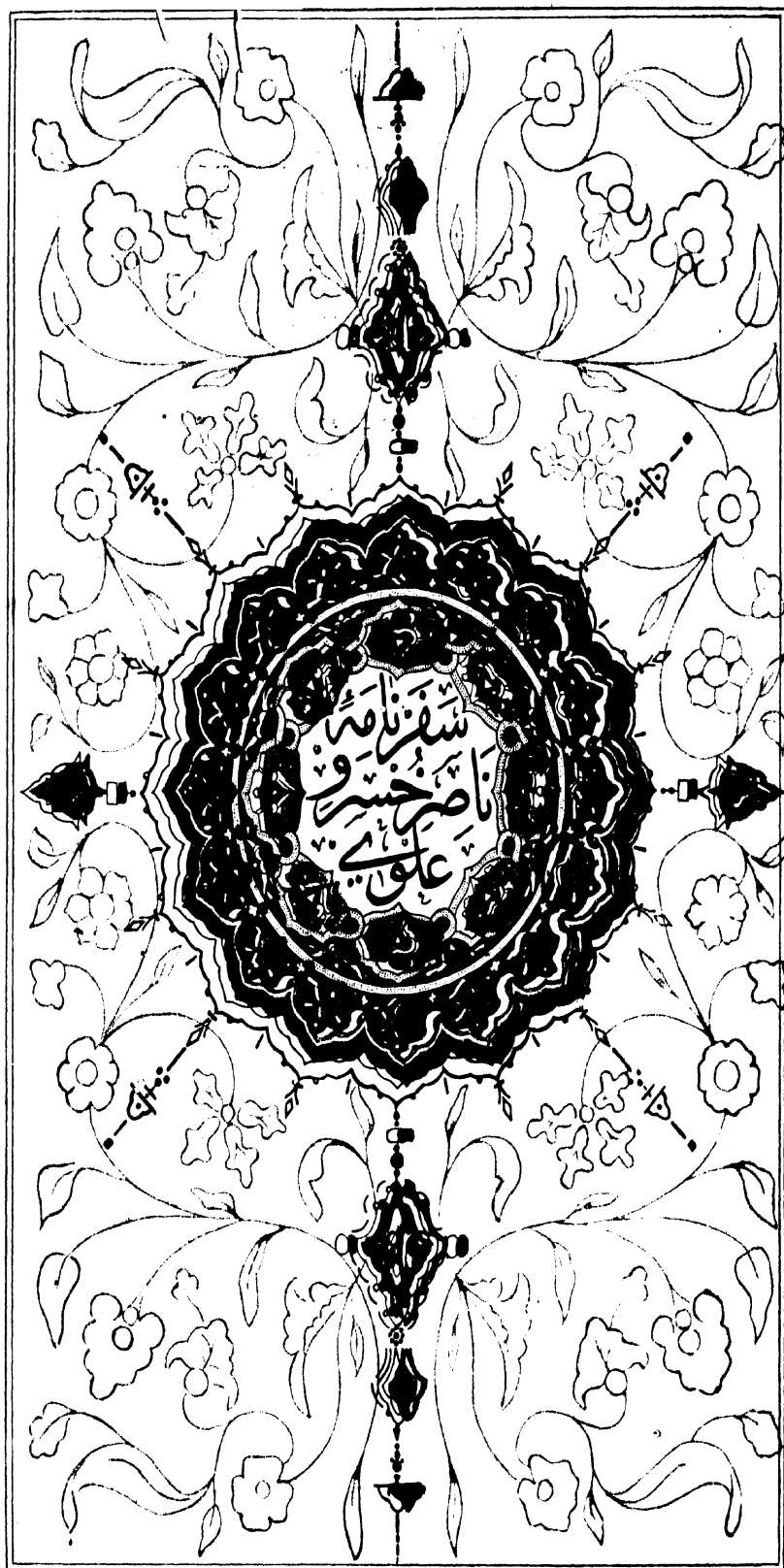
ظ :- ظاهراً .

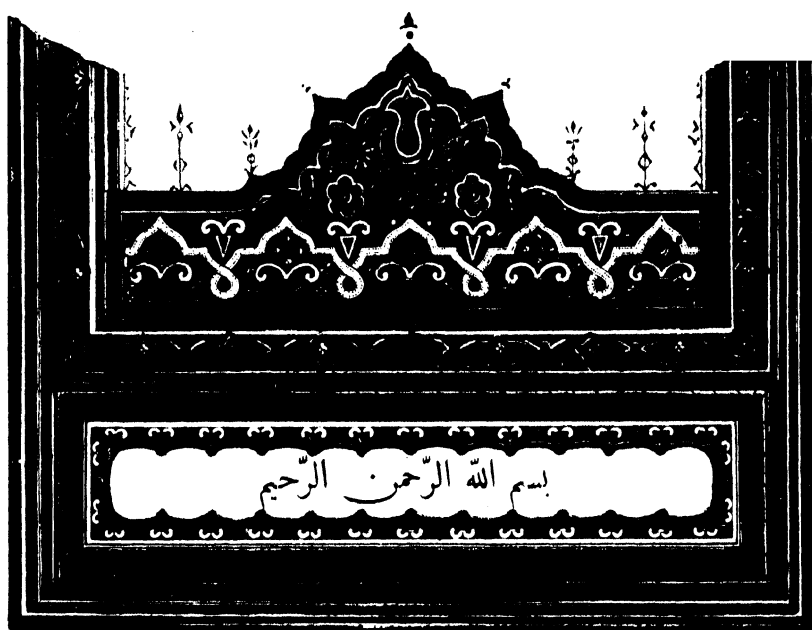
(؟) - علامت شک و تأمل .



تبصره :- در افتتاح سعادتنامه عنوان « سعادتنامه امیر سید ناصر » معلوم نیست که اصل نسخی که مأخذ « فاگنان » است اینطور بوده است یا سهو مستنسخ میباشد .







چنین گوید ابو معین الدین (۱) ناصر (۲) خسرو القبادیانی المروزی
 تاب الله عنه (۳) که من مردی دیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در
 اموال و اعمال سلطانی. و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن
 شغل مباشرت نموده در میان اقربان شهرتی یافته بودم (۴). در ربیع
 الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعه ماهی که امیر خراسان ابو سلیمان جغری (۵)
 بنک داود بن مکائیل (۶) بن سلجوق بود از مرو برقم بشغل دیوانی
 و به پنج دینه مرو الزود فرود آمدم که در آن روز قران رأس و
 مشتری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی
 و تقدس روا کند. بکوشه ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت
 خواستم تا خدای تعالی و تبارک (۷) مرا توانگری دهد. چون بنزدیک
 یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند مرا
 شعری در خاطر آمد که از وی در خواستم (۸) تا روایت کند. بر
 کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر بر خوان. هنوز بدو نداده بودم
 که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال بفال نیک گرفتم و با خود

(۱) نپ «الدین» را ندارد. (۲) نپ افزوده: بن. (۳) نپ: علیه. (۴) نپ «بودم» را ندارد. (۵) نپ: جغری. (۶) نپ: میکائیل. (۷) نپ: تبارک و تعالی. (۸) نپ: خواهم.

گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا
 بجوزجانان^(۱) شدم و قرب یک ماه بی‌بوم و شراب پیوسته خوردمی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که قولوا الحق ولو علی
 انفسکم^(۲). شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت^(۳) چند خواهی
 خوردن از این^(۴) شراب که خرد از مردم زائل کند اگر بهوش
 باشی بهتر، من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت
 که اندوه دنیا کم کند، جواب داد که^(۵) بیخودی و بیهوشی راحتی
 نباشد، حکیم نتوان گفت کسیرا که مردم را بیهوشی^(۶) رهنمون
 باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را^(۷) به افزایش^(۸) گفتم که
 من این را^(۹) از کجا آرم، گفت جوینده یابنده باشد، و پس سوی
 قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم
 آنحال تمام بر یادم بود^(۱۰) بر من کار کرد و^(۱۱) باخود گفتم که
 از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز
 بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرح^(۱۲)
 نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر^(۱۳) سنه سبع وثلثین واربعمایه
 نیمه دی ماه پاریسیان سال بر چهار صد و ده یزدجردی، سر و تن
 بشستم و بمسجد^(۱۴) جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از
 باری^(۱۵) تبارک و تعالی بگذارند^(۱۶) آنچه بر من واجب است و دست
 باز داشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است.

پس از آنجا بشبورغان رفتم. شب بدیه^(۱۷) باریاب بودم و از
 آنجا براه سنکلان و طالقان بمروالزود شدم. پس بمرو رفتم و از آن
 شغل که بعهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر

(۱) نپ: بر جوزجانان. (۲) نپ: انفسهم. (۳) نپ: گفتم. (۴) نپ: ازین.
 (۵) نپ: افزوده: در. (۶) نپ: بیهوشی. (۷) نپ: «را» را ندارد. (۸) نپ:
 بیفزاید. (۹) «را» در نپ بخط الحاقی سرخ است. (۱۰) نپ: افزوده: و
 (غ ظ). (۱۱) نپ: «و» را ندارد. (۱۲) نپ: فرخ (ظ فرج). (۱۳) ظ: الآخرة.
 (۱۴) نپ: و مسجد. (۱۵) نپ: خدای. (۱۶) نپ: بگزاردن. (۱۷) نپ: بده.

قبله است. پس حسابی که بود جواب گفتم. و از دنیائی^(۱) آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری. و بیست و سیوم^(۲) شعبان بعزم نیشا-
بور^(۳) بیرون آمدم و از مرو بسر خس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم. چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود. و حاکم زمان^(۴) طغرل بیک محمد بود برادر جغری بیک. و مدرسه ئی^(۵) فرموده بود بنزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند. و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و^(۶) دوم ذی القعدة^(۷) از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه موقوف که خواجه سلطان بود. براه کوان^(۸) بقومس رسیدیم^(۹) و زیارت^(۱۰) شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه. روز آدینه هشتم ذی القعدة از آنجا بدامغان رفتم غره ذی الحجة سنه سبع^(۱۱) و ثلثین و اربعمائه براه آنجوری^(۱۲) و چاشت خواران بسمنان آمدم. و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی^(۱۳) نشان دادند که او را استاد

(۱) نپ: دنیاوی. (۲) نپ: سوم. (۳) در دیباچه بایسنقری شاهنامه در ضمن حالات فردوسی عبارتی باسم و رسم از سفرنامه ناصر خسرو نقل میکنند که نه در این نسخه که در دست است چنانکه دیده میشود و نه در دو نسخه خطی کتابخانه پاریس اثری از آن فقره منقول در دیباچه شاهنامه نیست و آن عبارت این است: «و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و هشت از هجری براه طوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند پرسیدم که این رباط به ساخته است گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم (ن. ب. پرسیده) گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسلطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست» و از این معلوم میشود که این نسخه از سفرنامه که در دست داریم اختصاری است از اصل سفرنامه ناصر خسرو یا آنکه در این موضع مخصوص سقطی دارد یا آنکه محررین دیباچه بایسنقری دروغ گفته اند و این احتمال اخیر بسیار بعید است.

(۴) نپ افزوده: سلطان. (۵) نپ: مدرسه. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ: قعدة (فی المواضع) غ. (۸) = جوین؟ (۹) نپ: رسیدم. (۱۰) نپ افزوده: تربة. (۱۱) نپ: ثمان (غظ). (۱۲) نپ: اخری. (۱۳) نپ: و مردی را.

علی نسائی میگفتند. نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده (۱) جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طبّ و گروهی حساب. در انتهای سخن میگفت که بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نمیداند چه بدیگری (۲) آموزد. و از بلخ تا (۳) بری سه صد (۴) و پنجاه فرسنگ حساب کردم. و گویند ازری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمدان (۵) سی فرسنگ و ازری بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ. و میانری و آمل کوه دماوند است مانند کنبدی که آنرا لواسان (۶) گویند و گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود. و گویند که کبریت نیز. مردم پوست گاو ببرند و بر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که راه بتوان فرود (۷) آوردن.

پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعه ماه دهم مرداد ماه (۸) سنه خمس (۹) عشر و اربعه ماه (۱۰) از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوه (۱۱) رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو درهم (۱۲) میدادند. از آنجا برفتم نهم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بیدیوار و خار (۱۳) و هیچ چیز که مانع

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ: بکسی. (۳) نپ «تا» را ندارد. (۴) نپ: سیصد.
(۵) نپ: بهمدان. (۶) نپ: بیواسان، (در حاشیه): لیواسان. (۷) نپ: فرو.
(۸) نپ: بخط الحاقی سرخ. (۹) در صفحه سوم گفت که سال ۴۳۷ هجری مطابق بود با سال ۴۱۲ یزدجردی، پس چگونه سال ۴۴۰ هجری مطابق میشود با سال ۴۱۵ یزدجردی در یکی از این دو موضع لابد تاریخ یزدجردی غلط است.
(۱۰) نپ افزوده: جردی. (۱۱) نپ: قومه. (۱۲) نپ: درم. (۱۳) مقصود از خار بلا شک پرچین است.

شود در رفتن راه نبود. و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی^(۱) حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارها^(۲) خوب الا آنکه آب دروی اندک بود در کاریز بزیر زمین. و رئیس آن شهر^(۳) مردی علوی بود و از همه صنّاعها^(۴) که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود. دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه از قزوین برفتم براه بیل^(۵) و قبان که روستاق قزوینست. و از آنجا بدیهی که خرزویل^(۶) خوانند. من و برادرم و غلامکی هندو که باما بود زادی اندک داشتیم برادرم بدیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد، یکی گفت که چه میخواهی بقال منم، گفتم هر چه باشد مارا شاید که غریبیم و برگذر^(۷) گفت هیچ چیز ندارم. بعد از آن هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل^(۸) است. چون از آنجا برفتم^(۹) نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم^(۱۰) دیهی از حساب طارم بود برزالخیر^(۱۱) میگفتند. گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خود روی بود. و از آنجا برفتم رودی آب بود که آرا شاه رود میگفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان میگفتند و باج میستاندند^(۱۲) از جهت^(۱۳) امیرامیران و او از ملوک دیلمیان^(۱۴) بود و چون آن رود از این دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که آرا اسپید رود گویند و چون هر دو رود بهم پیونددند^(۱۵) بدره ای فرو رود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان میگذرد^(۱۶) و بدریای آبسکون میرود و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای آبسکون میریزد، و گفتند یک هزار و دو است

(۱) نپ: باروئ. (۲) نپ: بازارهای. (۳) نپ: شهری (غظ). (۴) نپ: صناعت، (باصلاح): صناعتها. (۵) نپ (اصلا): یل، (باصلاح جدید): بیل (کذا). (۶) نپ: مرزویل. (۷) نپ: گزر. (۸) نپ: مرزویل. (۹) نپ: اینجا برفتم. (۱۰) نپ: برفتم. (۱۱) کذا ابضاً فی نپ. (۱۲) نپ: می ستدند. (۱۳) نپ (در متن): حساب، (در حاشیه): جهت. (۱۴) نپ: دیلمان. (۱۵) نپ: پیوندد. (۱۶) نپ: میگذرد.

فرسنگ دور اوست ، و در میان دریا جزائر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم. اکنون با سر حکایت و کار خود شوم: از خندان تاشمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه‌ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار در (۱) گرد او کشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو بریده (۲) تا کنار رود خانه که از آنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان ولایت در آن قلعه هستند (۳) تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه‌های (۴) بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی (۵) نتواند که از کسی چیزی ستاند (۶) و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفش‌ها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ (۷) چنین نویسد که مرزبان الدیلم خیل جیلان (۸) ابو صالح مولی امیر المومنین و نامش جستان ابراهیم (۹) است. در شمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش ابو الفضل. خلیفه بن علی الفلاسوف (۱۰) مردی اهل بود و باما کرامتها کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم سفر قبله را نیت کرده‌ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت گذر (۱۱) بر اینجا کنی تا ترا بازینم. بیست و ششم محرم از شمیران میرفتم (۱۲) چهاردهم صفر را بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب رفتم و از سعید آباد گذشتم (۱۳) بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبه آذربایجانست شهری آبادان

(۱) نپ: بر. (۲) نپ (اصلاً): بریده، (باصلاح جدید): برده. (۳) نپ: بخط الحاقی. (۴) نپ: قلعه‌های. (۵) نپ: هیچکس. (۶) نپ: بستاند. (۷) نپ: کاغذها. (۸) نپ: خیل جیلان (جیل جیلان؟). (۹) کذا ایضاً بعینه فی نپ. (۱۰) نپ: الفلاسوف. (۱۱) نپ: گزر. (۱۲) نپ: برقم. (۱۳) نپ: بگذشتم.

طول و عرضش بگام پیمودم هر یک هزار و چهار صد بود^(۱) و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر می کردند در خطبه الامیر الاجلّ سیف الدّولة و شرف الملة ابو منصور و هسودان^(۲) بن محمد مولی امیرالمومنین . مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمائه و در ایام مستترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند^(۳) . و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک^(۴) و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند . چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و بالشکری از آن امیر و هسودان تاخوی بشدیم و از آنجا بارسولی برفتم^(۵) تا برکری و از خوی تا برکری سی فرسنگ است و در روز^(۶) دوازدهم جمادی الاول^(۷) آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و و سلطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند بی تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم هیژدهم^(۸) جمادی الاول^(۹) و این شهر سرحدّ مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا امیری بود او را نصر^(۱۰) الدّوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود^(۱۱) پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و در این شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظنّ من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند

(۱) باید غلط باشد چگونه طول و عرض شهری مثل تبریز فقط ۱۴۰۰ گام ممکن است باشد . (۲) بنی : و هسودان . (۳) بنی : بود . (۴) بنی : منجیک . (۵) بنی : برفتم . (۶) بنی «روز» را ندارد . (۷) بنی : الاولى . (۸) بنی : هزدهم . (۹) ظ : الاولى . ولی بنی مثل متن است . (۱۰) بنی : ناصر . (۱۱) بنی افزوده : و .

و معامله آنجا پیول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد. بیستم
جمادی الاول^(۱) از آنجا برفتم^(۲) برباطی رسیدم^(۳) برف و سرمائی
عظیم بود و در^(۴) صحرائی در پیش شهر^(۵) مقداری راه چوبی
بزمین فرو برده بودند تا مردم روزی برف و دمه برهنجار آن چوب
میروند. از آنجا بشهر بطلیس رسیدم^(۶) بدره‌ای در نهاده بود آنجا
عسل خریدیم صد من بیکدینار برآمده بود بآن حساب که بما
بفروختند^(۷) و گفتند در این شهر کس باشد که او را در یکسال
سیصد چهار صد خیک عسل حاصل شود. و از آنجا برفتم قلعه‌ئی^(۸)
دیدیم که آنرا قف انظر میگفتند یعنی بایست بنگر. از آنجا
بگذشتم^(۹) بجای رسیدیم که آنجا مسجدی بود میگفتند که او پس
قرنی قدس الله روحه ساخته است. و در آن حدود مردم را دیدم^(۱۰)
که در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو میبردند
پرسیدم^(۱۱) که از این چه میکنند^(۱۲) گفتند این چوب را یکسر
در آتش میکنیم و^(۱۳) از دیگر سر آن قطران بیرون می‌آید همه در
چاه جمع میکنیم و از آن چاه در ظروف میکنیم و باطراف میبریم. و این
ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجا مختصر کردیم^(۱۴) از
حساب میافارقین باشد. از آنجا بشهر ارزن^(۱۵) شدیم شهری آبادان
و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا
در آذرماه پاریسان دویست من انگور بیک دینار میفروختند که
آنرا رزارمانوش میگفتند. از آنجا بمیافارقین^(۱۶) رسیدیم از شهر
اخلاط تا میافارقین^(۱۷) بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین^(۱۸)

(۱) ظ : الاولی . (۲) نپ : برفتم . (۳) نپ : رسیدیم . (۴) نپ : «در»
را ندارد . (۵) نپ : بهر . (۶) نپ : رسیدیم . (۷) نپ : فروختند . (۸) نپ : قلعه .
(۹) نپ : بگزشتیم (ظ بگذشتیم) . (۱۰) نپ : دیدیم . (۱۱) نپ : پرسیدیم .
(۱۲) نپ : میکنند . (۱۳) نپ «و» را ندارد . (۱۴) نپ : افزوده و .
(۱۵) کلمه «ارزن» در نپ بخط جدید اضافه شده . (۱۶) نپ : بمافارقین
(۱۷) نپ : مافارقین . (۱۸) نپ : مافارقین .

از این راه که ما آمدم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و (۱) روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول (۲) سنه ثمان و ثلثین و اربعه‌ایه بود (۳) و در این وقت برگ درختها هنوز سبز بود. باره‌ای (۴) عظیم بود از سنگ سفید بر شده هر سنگی مقدار پانصد من. و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته (۵) هم از این سنگ سفید که گفته شد. و سر باره (۶) همه کنگرها بر نهاده چنانکه کوی امروز استاد دست ازش (۷) باز داشته است. و این شهر را یک در است از سوی مغرب و در گاهی (۸) عظیم بر کشیده است بطاقی (۹) سنگین و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده. و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده میشود بتطویل انجامد. هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است (۱۰) و گفته که متوضای (۱۱) که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش است (۱۲) و دو جوی آب بزرگ میگردد (۱۳) در همه خانه‌ها یکی ظاهر استعمال را و دیگر (۱۴) تحت الارض پنهان که ثقل (۱۵) میبرد و چاهها (۱۶) پاک میگرداند. و بیرون از این شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارهاست و گرما بها و مسجد جامع دیگر است (۱۷) که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و از سوی شمال سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند هم شهر است با بازار و مسجد جامع و حمامات (۱۸) همه

(۱) نپ: «و» را ندارد. (۲) ظ: الاولى. (۳) نپ: «بود» را ندارد. (۴) نپ: پاره (غ ظ). (۵) نپ افزوده: و. (۶) نپ: پاره. (۷) نپ: ارزش. (۸) عبارت صریح است که درگاه بمعنی فرجه دیوار است که در را بعد از آن در آن نصب میکنند و بفرانسه گویا embrasure گویند، و معنی ترکیبی درگاه هم صریح در همین معنی است. ولی حالا درگاه را بمعنی آستانه استعمال میکنند. (۹) مراد مصطف از طاق همه جا شکل هلالی یا قوسی یا قوسی منکسر است که مجموع را بفرانسه arc و arcade گویند.

(۱۰) از این عبارت معلوم میشود که کسی سفر نامه ناصر خسرو را مختصر کرده است و شاید اینکه در دست ماست فقط مختصر آنست.

(۱۱) نپ: متوضائی. (۱۲) نپ (اصلاً): داشت. (باصلاح جدید): درش داشت (۴). (۱۳) نپ افزوده: و. (۱۴) نپ: دیگری. (۱۵) نپ: ثقل. (۱۶) نپ: جایهای. (۱۷) نپ: جامعی دیگرست. (۱۸) نپ افزوده: و.

ترتیبی . و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند^(۱) الامیر الاعظم عزّ الاسلام سعدالدین نصر^(۲) الدّولة و شرف الملة ابونصر احمد مردی صد ساله و^(۳) گفتند که هست . و رطل^(۴) آنجا چهارصد و هشتاد درم سنگ باشد . و این امیر شهری ساخته است بر چهار قرسنگی میافارقین^(۵) و آنرا نصریّه نام کرده اند^(۶) . و از آمد تا میافارقین^(۷) نه فرسنگ است .

ششم روز از دی ماه^(۸) قدیم بشهر آمد رسیدیم . بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده . و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست . بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش . بهر صد گز برجی ساخته که بنمّه دائره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم از این سنگ . و از اندرون شهر در^(۹) بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو تواند^(۱۰) شد . و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته . و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم . شرقی را باب الدّجله گویند^(۱۱) غربی را باب الروم ،^(۱۲) شمالی را باب الأزمین^(۱۳) جنوب را باب التّل . و بیرون این سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده گز . و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد^(۱۴) و بایستد و جنگ کند با سانی . و این سور بیرون را نیز

(۱) نپ افزوده : که . (۲) نپ : نصیر ، سابق : ناصر . (۳) نپ « و » را ندارد . (۴) کذا فی الاصل ، (باصلاح جدید) ؛ بیست رطل . (۵) نپ : میافارقین . (۶) نپ : کرده . (۷) نپ : میافارقین . (۸) نپ « ماه » را ندارد . (۹) نپ « در » بخط الحاقی است . (۱۰) نپ . توان شد . (۱۱) نپ افزوده : و . (۱۲) نپ افزوده : و . (۱۳) نپ : افزوده و . (۱۴) نپ : بگذرد .

دروازه‌های^(۱) آهین بر نشاندند مخالف دروازه‌های^(۲) اندرونی چنانکه چون از دروازه‌های^(۳) سور اول در روند مبلغی در فسیل بیاید رفت تا بدروازه^(۴) سور دوم رسند و فراخی فسیل پانزده گز باشد . و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره^(۵) بیرون می‌آید مقدار پنج آسیا گرد آبی بغایت خوش و^(۶) هیچکس نداند از کجا می‌آید . و در آن شهر اشجار و بساتین است که از^(۷) آن آب ساخته‌اند . و امیر و حاکم آن^(۸) شهر پسر آن نصر^(۹) الدوله است که ذکر رفت . و من فراوان شهرها و قلعه‌ها^(۱۰) دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین^(۱۱) چنان باشد و نه نیز از کسی^(۱۲) شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده‌ام . و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستتر و محکمتر نتواند بود . و در میان جامع دو یست و اند ستون سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه‌تر از آن . و صنفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای^(۱۳) بزرگ . و همه بامهای این مسجد بخربشته پوشیده همه تجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده . و اندر ساحت^(۱۴) مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوضی^(۱۵) سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و^(۱۶) ارتفاعش قامت مردی و دور دایره آن دو^(۱۷) گز و نایره‌ای^(۱۸) برنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی بفواره از آن بیرون می‌آید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست . و متوضای^(۱۹) عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد الا که سنگ

(۱) نپ: در وازهای . (۲) نپ: در وازهای . (۳) نپ: در وازهای . (۴) نپ: بدروازهای . (۵) نپ: خارا . (۶) نپ: «و» را ندارد . (۷) نپ: (اصلاً) : و بر ، (باصلاح جدید) : از (بر ؟) . (۸) نپ: این . (۹) نپ: نصیر . (۱۰) نپ: شهر و قلعه . (۱۱) نپ: (بخط الحاقی) افزوده: شهری . (۱۲) نپ: کس . (۱۳) نپ: طاقها . (۱۴) نپ: ساخت (غ) . (۱۵) نپ: حوض . (۱۶) نپ: «و» را ندارد . (۱۷) نپ: ده . (۱۸) نپ: نایره . (۱۹) نپ: متوضای .

آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافارقین^(۱) سپید و نزدیک مسجد کلیسائیست^(۲) عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا^(۳) مرخم کرده بنقشها . و درین کلیسیا^(۴) بر طارم آن که جای عبادت ترسیان است دری آهنین مشبک^(۵) دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم . و از شهر آمد تاحران^(۶) دو راهست یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است . و برراهی دیگر آبادانی و دیهای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشد^(۷) و آن شصت فرسنگ باشد . مابا کاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ بود که ستور البته هیچ^(۸) گام بی سنگ نهدای .

روز آدینه بیست و پنجم^(۹) جمادی الآخر^(۱۰) سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه بجران رسیدیم دوم آذر ماه^(۱۱) قدیم^(۱۲) هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز .

از آنجا برفقیم بشهری رسیدیم که قرول^(۱۳) نام آن بود جوانمردی مارا بخانه خود مهمان کرد . چون در خانه وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک^(۱۴) من آمد^(۱۵) شصت ساله بوده باشد و^(۱۶) گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس اورا تلقین می کردم و او بامن میخواند چون من گفتم^(۱۷) من الجنة والناس گفت آرایت الناس نیز بگویم^(۱۸) من گفتم که آن^(۱۹) سوره بیش از این نیست پس گفت آن سورة نقالة الحطب کدامست و نمیدانست^(۲۰)

(۱) نپ : مافارقین . (۲) نپ : کلیسائیست . (۳) نپ افزوده : را . (۴) نپ : کلیسیا . (۵) نپ : مشبک ، (غ ظ) . (۶) نپ : بجران . (۷) نپ : باشند . (۸) نپ : پنج ه (کذا) . (۹) نپ افزوده : ماه . (۱۰) ظ : الاخرة . (۱۱) نپ (باصلاح جدید) : بیست (و) دوم دی ماه ، (اصل متن) دوم ماه در صفحه بعد صریحاً گوید که دوم روز بعد از ۲ رجب که ۴ رجب باشد مطابق با اول بهمن ماه بود پس متعین است که متن اینجا « بیست و دوم دی ماه » باید باشد بطبق نپ لاغیر و غیر آن غلط صریح است مثلاً دوم آذرماه که در متن چاپی است . (۱۲) افزوده : نپ بود . (۱۳) نپ : قرول . (۱۴) نپ : نزدیک . (۱۵) نپ « آمد » را ندارد . (۱۶) نپ افزوده : مرا . (۱۷) نپ افزوده : که . (۱۸) نپ : گویم . (۱۹) نپ : این . (۲۰) نپ : و نمیدانست .

که اندر سوره تَبَّتْ حَمَّالَةَ الحَطَبِ گفته است نه تَقَالَةَ الحَطَبِ و آن شب چندانکه باوی باز گفتم سوره قل اعوذ برب (۱) یاد نتوانست، گرفتن، مردی عرب شصت ساله.

شنبه (۲) دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه بسروج آمدیم (۳) دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم. و آن (۴) نخستین شهر است از شهرهای شام، اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود. هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رقم. از میافارقین (۵) تا حلب صد فرسنگ باشد. حلب را شهر (۶) نیکو دیدم باره‌ای عظیم دارد (۷) ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه‌ای عظیم همه بر سنگ نهاده (۸) بقیاس چند (۹) بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده. و آن شهر با جگاه است میان بلاد شام و روم و دیاربکر و مصر و عراق. و ازین همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند چهار دروازه دارد باب الیهود باب الله باب الجنان باب انطاکیه (۱۰) و سنگ بازار (۱۱) آنجا رطل ظاهری (۱۲) چهار صد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه (۱۳) دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر (۱۴) و گویند تا قسطنطنیه (۱۵) دویست فرسنگ باشد.

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دهبی بود جند (۱۶) قنسرین میگفتند. و دیگر امروز چون شش فرسنگ

(۱) نپ: «رب» را ندارد. (۲) نپ: شده. (۳) نپ: رسیدیم.

(۴) نپ: «آن» را ندارد (غ ظ). (۵) نپ: مافارقین. (۶) نپ: شهری.

(۷) نپ: «دارد» را ندارد. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ: «چند» را ندارد.

(۱۰) نپ: الانطاکیه. (۱۱) نپ (اصلاً): یاررا (۴)، بعد بخط جدید تمام کلمه رازده

است. (۱۲) نپ: کذا اصلاً، ولی باصلاح جدید: داهری. (۱۳) نپ (اصلاً):

بانطاکیه؛ (باصلاح جدید): تا انطاکیه. (۱۴) نپ: مقدار. (۱۵) ظ: قسطنطنیه

(۱۶) نپ: خاصه.

شدیم بشهر سرمین (۱) رسیدیم بارو نداشت . شش فرسنگ دیگر شدیم (۲) معرة النعمان بود باره‌ای سنگین داشت شهری (۳) آبادان و بر در شهر اسطوانه‌ای سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود بخطی دیگر از تازی (۴) از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید (۵)، بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم، و بازارهای او بسیار معمور دیدم (۶) و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان (۷) همه گندمست (۸) و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پیسته و بادام و انگور فراوان است . و آب شهر از باران و چاه باشد (۹) در آن مردی بود که (۱۰) ابوالعلاء معری میگفتند نایبنا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و (۱۱) خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من (۱۲) نان جوین (۱۳) را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد (۱۴) و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلیات که (۱۵) رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل (۱۶) باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود، و این مرد در شعر

(۱) نپ کذا . (اصلاً) سرمیس . (۲) نپ : بشدم . (۳) نپ : شهر . (۴) نپ (بخط جدید) . (۵) نپ : نباید ، (ظ نیاید) . (۶) جمله از « نباشد » در دو سطر پیش تا اینجا از اصل نپ ساقط است و در حاشیه با مرکب سرخ الحاق شده است . (۷) نپ : و کشاورز . (۸) نپ : کوهست (غ ظ) . (۹) نپ افزوده : و . (۱۰) نپ افزوده : او را . (۱۱) نپ افزوده : او . (۱۲) نپ (اصلاً) : نیمین ، (باصلاح جدید) : نیمه . (۱۳) نپ افزوده : خود . (۱۴) کذا ایضاً فی نپ ، (ظ نخوردی ؟) (۱۵) نپ « که » را ندارد . (۱۶) « قائم اللیل » در نپ بخط الحاقی است .

و ادب بدرجه است (۱) که افاضل شام و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی بیایه او نبوده است و نیست، و کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات (۲) نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ (۳) فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک و آنکسی نیز که بر وی خواند، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضه قرآن کرده ای. و پیوسته زیادت از دو بست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد، کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را میدهی و خویشان نمبخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعه از آنجا بکویات (۴) شدیم. و از آنجا بشهر حما (۵) شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم می رود یعنی چون (۶) از بلاد اسلام ببلاد کفر می رود عاصیست و بر این آب دولابه های بسیار ساخته اند. پس از آنجا راه دو میشود یکی بجانب ساحل و آن غرب شامست و یکی جنوبی بدمشق می رود ما براه ساحل رفتیم. در کوه چشمه ای دیدم که گفتند هر سال چون (۷) نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یکقطره (۸) نیاید تا سال دیگر. مردم بسیار آنجا زیارت روند و تقرّب جویند بخداوند سبحانه و تعالی

(۱) کذا ایضاً فی نپ (ظ)؛ بدرجه ایست ولی رسم الخط قدیم اینطور بوده است. رجوع شود بمقدمه جهانکشای جوینی طبع میرزا محمد خان قزوینی ج ۲ ص کج، (۲) نپ؛ فصول الغایات. (۳) نپ؛ بالفاظی. (۴) نپ؛ بکوماب. (۵) نپ؛ حمی (ظ حماة). (۶) نپ بخط الحاقی. (۷) نپ کذا ایضاً (اصل متن)؛ چو. (۸) نپ یکقطره.

و عمارت (۱) و حوضها ساخته اند آنجا (۲) چون از آنجا بگذشتیم (۳) بصحرائی رسیدیم که همه زرکس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید مینمود از بسیاری زرکسها . از آنجا برفقیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه (۴) میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم (۵) ببلب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفقیم بشهر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم . روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم . حوالی شهر همه کشاورزی (۶) و بساتین و (۷) اشجار بود و نیشکر بسیار بود، و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیره نیشکر در آن وقت میگرفتند . شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود چنانکه یکجانب (۸) که با (۹) خشک دارد کنده ای عظیم کرده اند و در آهنین محکم بر آن نهاده اند. جانب شرقی بارو (۱۰) از سنگ تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین . و عرّادها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش تیمه (۱۱) چهار و (۱۲) پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچه ها و بازارها نیکو و پاکیزه که گویی هر یکی قصریست آراسته و هر طعام و میوه و مأکول که در (۱۳) عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین، و در ساحت مسجد قبه ای بزرگ ساخته و در زیر قبه خوضی است از رخام و در میانش قوّاره

(۱) نپ: عمارات. (۲) نپ بخط الحاقی. (۳) نپ: بگزشتیم (غ ظ).
 (۴) نپ: عرقه. (۵) نپ: بگزشتیم (غ ظ). (۶) نپ: کشاورز. (۷) نپ
 «و» را ندارد. (۸) نپ بخط الحاقی افزوده: آن. (۹) نپ «با» را بخط
 الحاقی زده است. (۱۰) نپ: و باز و. (۱۱) نپ: همه. (۱۲) نپ «و» را ندارد.
 (۱۳) نپ افزوده: همه.

برنجین (۱) و در بازار مشرعه‌ای ساخته است که به (۲) پنج نائزه آب بسیار (۳) بیرون می‌آید که مردم بر میگیرند و فاضل بر (۴) زمین میگذرد (۵) و بدریا در می‌رود، و گفتند که بیست هزار مرد در این (۶) شهر است، و سواد و روستاقهای بسیار دارد، و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر، و این شهر تعلق بسلطان مصر داشت، گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن (۷) لشکر جنگ کردند و آن لشکرها قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارند، و باجگاهی است آنجا که کشتیهای (۸) که از اطراف (۹) روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند، و ارزاق لشکر از آن باشد، و سلطانرا آنجا کشتیها باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت کنند، و مردم این شهر همه شیعه باشند، و شیعه (۱۰) بهر بلاد مساجد نیکو ساخته‌اند، در آنجا خانه‌ها (۱۱) ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمیکند (۱۲) و آنرا مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد (۱۳) دوسه چنانکه ذکر رفت.

پس از این شهر (۱۴) برفتم (۱۵) همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب. بیک فرسنگی حصار دیدم که آنرا قلمون (۱۶) می‌گفتند چشمه‌ای آب در اندرون آن بود. از آنجا برفتم بشهر طرابلس (۱۷) و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود. و از آنجا بشهر جبیل (۱۸) رسیدیم

(۱) نپ: بریختن (غ ظ). (۲) نپ « به » را ندارد. (۳) نپ « بسیار » بخط الحاقی است. (۴) نپ: در. (۵) نپ: می‌گردد (غ ظ). (۶) نپ: درین. (۷) نپ: با آن. (۸) نپ: کشتیها. (۹) نپ: طرف. (۱۰) نپ: شیعت (فی الموضعین). (۱۱) نپ: خانه‌ها. (۱۲) نپ: نکند. (۱۳) نپ: مشهدک (۱۴) نپ « شهر » را نداد. (۱۵) نپ: برفتم. (۱۶) کذا ایضاً فی نپ، (باصلاح جدید): بو قلمون. (۱۷) کذا ایضاً فی نپ. (۱۸) نپ: جبل، (باصلاح جدید): جبل.

و آن شهر است مثلث چنانکه یک گوشه آن بدریاست، و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین، و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری، کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آروز پنجم اسفندارمذ ماه (۱) قدیم (۲) سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم، و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت، بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم، و از جوانب او تخته سنگهای سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن (۳) زیادت از هزار من بود، و این بنا را از خشت (۴) بمقداریست گز برآورده اند و بر سر آن اسطوانهای رخام برپا کرده هریکی هشت (۵) گز وسطبری چنانکه بمجهد در آغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و گل در این میان نیست، و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان راست ساخته اند ببالای پنجاه ارش، و هر تخته سنگی را که در آن طاق بر (۶) نهاده است هریکی را (۷) هشت (۸) ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً (۹) هفت هزار من باشد، و این همه سنگها را کنده کاری و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند، و جز این طاقی (۱۰) بنای دیگر (۱۱) نمانده است، بدان حوالی پرسیدم (۱۲) که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است، و همه صحرای آن (۱۳) ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و تن (۱۴) ستونها همه رخام

(۱) نپ « ماه » را ندارد. (۲) نپ افزوده: بود. (۳) نپ « از آن » را ندارد. (۴) نپ: بیارنختست. (۵) نپ: بیست. (۶) در نپ از « را » تا « بر » بخط الحاقی. (۷) نپ (اصلاً): هر یک را، (بعد بخط الحاقی همه این کلمات را زده است). (۸) نپ: هفت. (۹) نپ: تخمین. (۱۰) نپ کذا اصلاً، (باصلاح جدید): طاق. (۱۱) نپ: بنای دیگر. (۱۲) نپ: برسیدم (پرسیدم ظ). (۱۳) نپ افزوده: و. (۱۴) نپ (باصلاح جدید): بن، (اصلاً مثل متن).

منقوش مدور و مربع و مستس و مثنی و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده‌اند و سنگی دیگر (۱) همچو (۲) معجونی مینمود (۳) آنچنانکه (۴) سنگهای دیگر مسخر آهن بود. و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن (۵) بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده‌اند. پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا. (۶) نیشکر بسیار کشته بودند و باره‌ای سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب با روحی تمام، همه مسجد حصیرهای منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته‌اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی پادشاهی ساخته است بهوس، و کوشکی در آن برآورده و بیشتر درختها پر بار (۷) بود.

چون (۸) از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا سنجی (۹) بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود (۱۰) و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره‌ای سنگین تراشیده و درزهای آن را بقیر گرفته تا آب در نیاید، و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمه (۱۱) پنج شش طبقه بر سر یک دیگر (۱۲) و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان. و این شهر صور معروف است بمال و توانگری (۱۳) در میان شهرهای ساحل شام، و مردمانش بیشتر

(۱) نپ: چه آن سنگ. (۲) نپ: همچون. (۳) نپ: می نمودند. (۴) نپ: چنانکه. (۵) نپ (باصلاح جدید): بن، (اصلاً): تن. (۶) نپ افزوده: و. (۷) نپ: پر بار. (۸) نپ: و چون. (۹) نپ: سنجی (۴) (اصل): یاسجی (۴). (۱۰) نپ: بودند. (۱۱) نپ: همه. (۱۲) نپ: یکدیگر. (۱۳) نپ: کذا ابضاً، (اصلاً): توانگران.

شیعه‌اند. وقاضی بود آنجا مردی سنی مذهب پسر ابو عقیل (۱) میگفتند مردی نیک و توانگر. و بر در شهر مشهدی راست کرده‌اند (۲) و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره‌گین نهاده، و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می‌آید، و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته‌اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره‌ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند بهجده (۳) فرسنگ بشهر دمشق رسند.

و چون ما از آنجا هفت فرسنگ برفقیم بشهرستان عگه رسیدیم و آنجا (۴) مدینه عگا نویسند. شهر بر (۵) بلندی نهاده (۶) زمینی کج و باقی هموار و در همه (۷) ساحل که (۸) بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند. و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه شهر بلندتر است، و اسطوانها همه رخام است. در دست (۹) راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر علیه السلام. و ساحت (۱۰) مسجد بعضی فرش سنگ انداخته‌اند و بعضی دیگر سبزی کشته، و گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود (۱۱) و شهر را مساحت کردم درازی (۱۲) دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش، باره بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب مینا (۱۳) است، و بیشتر شهرهای ساحل را میناست (۱۴) و آن چیزی است که جهت محافظت کشتیها ساخته‌اند مانند اسطبل که پشت بر شهرستان دارد. و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنج‌اه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه زنجیرها از این دیوار بدان

(۱) نپ: بو عقیل. (۲) نپ: مشهدی است که اهل شیعیت کرده‌اند. (۳) نپ: پنجاه. (۴) نپ: و آنرا. (۵) نپ: بر «راندارد. (۶) نپ: افزوده: است. (۷) کذا نپ: فی الاصل، (باصلاح جدید): هر. (۸) نپ: که «بخط الحاقی. (۹) نپ: و بردست. (۱۰) نپ: بساحت. (۱۱) نپ: بوده. (۱۲) نپ (اصلاً): دراز، (باصلاح جدید مثل متن). (۱۳) نپ: مشا، (باصلاح جدید) مینا. (۱۴) نپ: مشا.

دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا (۱) آید زنجیرها (۲) سست کنند تا زیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و (۳) باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد. و بدروازه (۴) شرقی بردست چپ چشمه ایست که بیست و شش پابه فرو باید شد (۵) تا باب رسند و آنرا عین البقر گویند و میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود (۶) را از آنجا آب داده و از آن سبب آن چشمه را عین البقر میگویند. و چون از این شهرستان عگه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه بر کناره است کسی را که برمله (۷) رود مرا قصد افتاد که (۸) آن مزارهای متبرک را بینم (۹) و برکات از حضرت ایزد (۱۰) تبارک و تعالی بجویم مردمان عگه گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر کرا غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عگه نهادم (۱۱) و از شهر بیرون شدم از دروازه (۱۲) شرقی روز شنبه بیست و سیوم (۱۳) شعبان سنه ثمان و ثلثین و اربعه ماه اول روز زیارت قبر عگه (۱۴) کردم که (۱۵) بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر میبودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن مزارات متبرک که را دریافته بود (۱۶) دوم کرت (۱۷) بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود (۱۸) بدان موهبت شکر

(۱) نپ: مشا. (۲) نپ افزوده: را. (۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ: بردروازه. (۵) نپ: شدن. (۶) نپ: خویش را. (۷) کذا ایضاً نپ باصلاح جدید، (اصلاً): برمگه (غ. ظ.). (۸) نپ افزوده: بروم و. (۹) نپ کذا ایضاً (ظ: بینم). (۱۰) «ایزد» در نپ بخط الحاقی است. (۱۱) نپ: بنهادم. (۱۲) نپ: بدروازه. (۱۳) نپ: سوم. (۱۴) نپ: عگه. (۱۵) نپ «کردم که» را ندارد. (۱۶) نپ افزوده: و. (۱۷) نپ افزوده: هم. (۱۸) نپ: «بود» را ندارد.

باری را تبارک (۱) و تعالی دور کت نماز بگذارد (۲) و سجده شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا میکردم. بدیهی رسیدم که آنرا پروة (۳) میگفتند، آنجا قبر عیش و شمعون علیهما السلام را زیارت کردم و از آنجا بمغارک (۴) رسیدم که آنرا دامون (۵) میگفتند، آنجا نیز زیارت (۶) کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیهی دیگر رسیدم که آنرا ابلین (۷) میگفتند و قبر هود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریافتم (۸) اندر حظیره او درختی خرتوت (۹) بود و قبر عزیر التبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب برفتم بدیهی دیگر رسیدم (۱۰) که آنرا حظیره (۱۱) میگفتند و بر جانب مغربی این دیه دره ای (۱۲) بود و در آن دره چشمه آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون میآمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند و در آن مسجد (۱۳) دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین در زده و دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن و دو قبر نزدیک (۱۴) یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السلام بود مردم آن دیه (۱۵) آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره، و از آنجا بدیهی شدم که آنرا اربل (۱۶) میگفتند و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود و اندر میان آن کوه حظیره ای و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران یوسف علیه السلام بودند، و از آنجا برفتم (۱۷) تلی دیدم (۱۸) زیر آن تل غاری بود

(۱) نپ: تقدس. (۲) نپ: بگزاردم. (۳) نپ (اصلاً): بسرون (در روی آن بخط الحاقی): برده. (۴) نپ (اصلاً): بمصارک، (باصلاح جدید): بمصرکی. (۵) کذا ایضاً نپ بخط الحاقی (؟)، (اصلاً): و امع. (۶) نپ: زیارتی. (۷) نپ: اخرعیان (؟). (۸) نپ: دریافتم. (۹) نپ کذا ایضاً، (؟) فرتوت. (۱۰) نپ: رسیدیم. (۱۱) نپ: حظیره. (۱۲) نپ: دره. (۱۳) نپ: مسجدی، (غ.ظ). (۱۴) نپ: بنزدیک. (۱۵) نپ: دیهه. (۱۶) نپ: اربل (؟). (۱۷) نپ: برفتم. (۱۸) نپ: دیدیم.

که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود زیارت آنجا در یافقم و از آنجا برفقم (۱) دره ای (۲) پیدا آمد باخر آن دره در یائی بدید آمد کوچک و شهر طبریه برکنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش (۳) بامزه و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای گرمابهای شهر و فضله آنها بدان دریا میرود و مردم آن شهر و ولایت (۴) که برکنار آن دریاست همه آب از این دریا خورند، و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن (۵) پلیدها و آبهای پلید از آن دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکن (۶) که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد، و این شهر را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از آنطرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای (۷) بسیار در میان آبست و زمین دریا سنگست و (۸) منظرها ساخته اند بر سراسطوانهای رخام که اسطوانها در آبست، و در آن دریا ماهی بسیار است، و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابه ای (۹) ساخته اند و آب چنان گرم است که تا بآب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه (۱۰) سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم، و اندر این شهر طبریه مسجدیست که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر وی (۱۱) محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دکان (۱۲) درخت یاسمن نشانده که مسجد را بآن باز خوانند و رواقیست بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون در (۱۳) آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر

(۱) نپ: برفقم. (۲) نپ: دره. (۳) نپ: افزوده: و. (۴) نپ: ولایتی.
 (۵) نپ: این. (۶) نپ: چرکن. (۷) نپ: پناها (کذا). (۸) نپ: «و» را ندارد.
 (۹) نپ: گرمابها. (۱۰) نپ: گرمابه را. (۱۱) نپ: و بر روی. (۱۲) نپ: دکانی.
 (۱۳) نپ: «در» را ندارد.

است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند، و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب (۱) تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود، و شهرستان لوط برکنار آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است، از شخصی شنیدم (۲) که گفت در (۳) دریای تلخ که دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گاو دارد و بسنگ میاند اما سخت نیست و مردم آنرا برگیرند و یاره (۴) کنند و بشهرها و ولایتها برند هر یاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد و العهده علی الراوی و گفت عطاران نیز بخزند و (۵) میگویند کرمی در داروها افتد و آنرا نقره (۶) گویند دفع آب کند، و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است (۷) همانجا به پنج دینار مغربی بخزند، و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه یاره سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته اند که بوقت آن (۸) کتابت ثریا بسر حمل بود، و کور ابی هریره آنجاست بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا زیارت نتواند رفتن که مردمان آنجا شیعه (۹) باشند و چون کسی آنجا زیارت رود کودکان غوغا و غلبه بسر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن، چون از زیارت آن موضع (۱۰) باز گشتم بدیهی رسیدم که آنرا کفر کنه (۱۱) میگفتند و جانب جنوب این دیه پشته ایست (۱۲) و بر سر آن پشته صومعه ای ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گور

(۱) نپ: آبی. (۲) نپ: شنودم. (۳) نپ: افزوده: آن. (۴) نپ: بازه.
 (۵) نپ: که. (۶) کذا ایضاً فی نپ (۴). (۷) نپ «است» را ندارد و افزوده:
 در. (۸) نپ: این. (۹) نپ: که شیعت. (۱۰) کذا ایضاً فی نپ، (مواضع؟)
 (۱۱) کذا ایضاً فی نپ. (۱۲) نپ: پشته است.

یونس (۱) النبی علیه السلام در آنجاست و بر درِ صومعه چاهی است و آبی خوش دارد، چون آن زیارت در یافتیم از آنجا با عَگَه آمدم (۲) و از آنجا (۳) تا عَگَه چهار فرسنگ بود و یک روز در عَگَه بودیم بعد از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیفَا (۴) می گفتند و تا رسیدن بدین دِه (۵) در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و ریگ مَگِی گویند، و این دِه حیفَا (۶) بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند (۷) آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریای (۸) را آنجا جودی می گفتند، (۹) از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آنرا کنیسه (۱۰) می گفتند از آنجا راه از دریا بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها (۱۱) بود که وادی تَمَاسِیح (۱۲) می گفتند، چون فرسنگی دو رفتیم دیگر بار راه بکنار (۱۳) دریا (۱۴) افتاد و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود.

و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه (۱۵) خوانند و از عَگَه تا آنجا هفت فرسنگ بود شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و تریج و باروی حصین و دری آهین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد (۱۶) آدینه ای نیکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرّج دریا کنند، و خمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد، روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم همه بر سر ریگ مَگِی برفتیم (۱۷)

(۱) نپ «یونس» را ندارد. (۲) نپ: آمدم. (۳) نپ: واز آن مشهد، (اصلاً): واز آنجا مشهد. (۴) نپ: حیفه. (۵) نپ: دیهه. (۶) نپ: دیهه حیف. (۷) در نپ عوض «دارند»: و در (۸) نپ: دریائی. (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ: کیبس. (۱۱) کذا فی حاشیه نپ، وفی المتن: شکستگیها. (۱۲) نپ افزوده: را (غظ). (۱۳) نپ: باکنار. (۱۴) نپ ندارد. (۱۵) نپ متن: قاریه، (اصلاح): قسریه. (۱۶) نپ: مسجدی. (۱۷) نپ: میرفتیم.

مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا، چون چند فرسنگ برقیتم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفر سابا (۱) و کفر سلام می‌گفتند از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد.

روز یکشنبه غرهٔ رمضان برمله رسیدیم و از قیساریه (۲) تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین (۳) از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازه‌های آهنین برنهاد، و از شهر تالب دریا سه فرسنگ است، و آب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضها (۴) باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب (۵) ذخیره باشد، در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز دور (۶) مسجد آنجا را سید گام اندر دویست گام مساحت است، بر پیش صفه نوشته بودند که باز دهم محرم سنه خمس و عشرين و اربعه اینجا زلزله ای بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را (۷) از مردم خلی نرسید. درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانه‌های مردم مرخم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را باره می‌برند که دندان ندارد و ریگ مگی در آنجا می‌کنند واره می‌کشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه (۸) چوب از سنگ الواح می‌سازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لون، و آنجا نوعی انجیر است (۹) که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا به همه اطراف بلاد می‌برند، و این شهر رمله را بولایت شام و (۱۰) مغرب فلسطین می‌گویند.

(۱) نپ: بیانا. (۲) نپ: ماریه. (۳) نپ: ندارد. (۴) نپ: حوضی.
 (۵) نپ افزوده: باران. (۶) نپ: و نیز دو. (ظ: و ببردو). (۷) نپ: کسی را. (۸) نپ: (متن): چنانکه، (اصلاح): مانده. (۹) نپ: انجیرست. (۱۰) نپ: «و» رازده است.

سیوم (۱) رمضان از رمله برقتیم بدیهی رسیدیم که خاتون میگفتند، و از آنجا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قرية العنب میگفتند، در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی برکوه و صحرا رسته بود. (۲) در این دیه (۳) چشمه آب نیکو (۴) خوش دیدیم که از سنگ بیرون میآمد و آنجا آخرها (۵) ساخته بودند و عمارت کرده، و از آنجا برقتیم روی بر بالا کرده تصور بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر (۶) جانب فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک (۷) بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از طرابلس که ساحلست تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ (۸) و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمیه در بیت المقدس شدیم یکسال شمس بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم. بیت المقدس را اهل شام و آنطرفها قدس گویند، و از اهل آنولایات کسی که بحج نتواند رفتن در همان موسم بقدر حاضر شود (۹) و بموقف بایستد (۱۰) و قربان عید کند (۱۱) چنانکه عادت است و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و (۱۲) فرزندان (۱۳) برند و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند بزیارت کلیسا (۱۴) و کنشت که آنجاست و کلیسای (۱۵) بزرگ آنجا (۱۶) صفت کرده شود بجای خود. سواد و رستاق (۱۷) بیت

-
- (۱) کذا ایضاً فی نپ. (۲) نپ افزوده: نو. (۳) نپ: دیهه. (۴) نپ: نیکوی.
 (۵) نپ (متن): آخرها، (اصلاح): اجراها. (۶) نپ: بدیگر (۷) نپ: خاک ناک.
 (۸) نپ: فرسنگ است. (۹) نپ: شوند. (۱۰) نپ: بایستند. (۱۱) نپ: کنند.
 (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ افزوده: آنرا (ظ، و فرزندانرا).
 (۱۴) نپ: کلیسیا. (۱۵) نپ: کلیسای. (۱۶) نپ افزوده: را.
 (۱۷) نپ: روستاق.

المقدّس همه کوهستانست همه کشاورزی (۱) و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای (۲) فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا باطراف عالم برند، و گویند زمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة بخواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا (۳) ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در جواب گفتی نان و زیت شام بر من. اکنون صفت شهر بیت المقدّس کنم (۴). شهری است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و بر ستاقها چشمه های آبست (۵) اما بشهر نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آنوقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند (۶) و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته (۷) سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و همواره کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود، و در آن شهر صنّاع بسیارند هر گروهی را رسته ای جدا باشد، و جامع (۸) مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگست عظیم هموار و آنرا ساهره (۹) گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند کرد (۱۰) بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته تا (۱۱) در آن شهر (۱۲) وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد بمیعادگاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یا (۱۳) رب العالمین. برکناره آن دشت مقبره ایست (۱۴) بزرگ و بسیار مواضع

(۱) نپ: کشاورز. (۲) کذا ایضاً فی نپ بالیا. (۳) نپ: خدای.
 (۴) نپ: کفیم. (۵) نپ: چشمهای آب هست. (۶) نپ (متن): بود، (اصلاح): بودند. (۷) نپ (متن): تخته، (اصلاح): بتخته. (۸) نپ افزوده: آن. (۹) نپ: ساهره. (۱۰) نپ افزوده: و. (۱۱) نپ «تا» را ندارد. (۱۲) نپ افزوده: تا آنجا. (۱۳) نپ: «یا» را ندارد. (۱۴) نپ (اصلاً): مقبره است.

بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا گرداند اللهم تقبل حاجاتنا و اغفر ذنوبنا و سیئاتنا و ارحمنا برحمتك یا ارحم الراحمین. میان جامع و این دشت ساهره (۱) وادی است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندقست (۲) بناهای بزرگست بر نسق پیشینان و کندی سنگین دیدم تراشیده و بر سرخانه ای نهاده که از آن عجیتر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی جهنم پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بروزگار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره (۳) لشکرگاه بزد و (۴) چون بدان وادی نگرید گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین گویند (۵) هر کس که بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا (۶) از آنجا بر میآید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم. و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بنشینی فرو روند چشمه آب از سنگ بیرون میآید آنرا عین سلوان (۷) گویند عمارات بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی می رود و آنجا عمارات بسیار کرده اند و بستانها ساخته و گویند هر که بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از او زایل شود و بر آن چشمه وقفها بسیار کرده اند، و بیت المقدس را (۸) بیمارستان نیکست و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان باشند (۹) که از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و (۱۰) مسجد آدینه برکنار وادی جهنم است، و چون از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد ارش باشد بسنگهای عظیم بر آورده چنانکه گل و گچ در میان نیست و از (۱۱) اندرون

(۱) نپ: سامره. (۲) نپ: خندقست. (۳) نپ: سامره. (۴) نپ: «و» را ندارد. (۵) نپ افزوده: که. (۶) نپ «صدا» را ندارد. (۷) کذا ایضاً نپ. (۸) نپ: و در بیت المقدس (در « بخط جدید). (۹) نپ: باشد (غ). (۱۰) نپ «و» را ندارد. (۱۱) نپ «از» بخط الحاقی.

مسجد (۱) همه سر (۲) دیوارها راستست (۳) ، و از برای سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره آنست که خدای عزّ و جلّ موسی علیه السّلام را فرمود (۴) تا آنرا قبله سازد و چون این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد بسی نزیست و هم در آن زودی وفات کرد تا بروزگار سلیمان علیه السّلام که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره بساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی (۵) علیه الصّلوٰۃ و السّلام هم قبله آن میدانستند (۶) و نماز را روی بدانجانب (۷) میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید. میخواستیم تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اوّل هیأت و وضع آن نیکو بدانم و بینم (۸) بعد از آن مساحت کنم مدّتها در آن مسجد میگشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که نزدیک قبه یعقوب علیه السّلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد هفتصد و چهار ارشست و عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گر ملک آنست که بخراسان آنرا گر شایگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزی کمتر، زمین مسجد فرش سنگست و درزها بارزیر (۹) گرفته، و مسجد شرقی شهر و بازارست که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی عظیم نیکو مقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده اند و دو جناح باز بریده درگاه و (۱۰) روی جناح و ایوان درگاه (۱۱) منقش کرده همه بمیناهای (۱۲) ملوّن که در گچ (۱۳) در نشانده اند بر نقشی (۱۴) که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : در . (۲) ظ : یعنی سرتاسر . (۳) نپ : راستیست . (۴) نپ : موسی را فرمود علیه السّلام . (۵) نپ : المصطفی . (۶) نپ : میدانستند . (۷) نپ : بدانجا . (۸) نپ : بینم . (۹) ظ ، بارزیر . (۱۰) نپ : او ، (غ ظ) . (۱۱) نپ : درگاه را (« را » بخط جدید) . (۱۲) نپ : میناهای . (۱۳) نپ : بکج در آن . (۱۴) نپ : نقش .

ماند و کتابتی (۱) همچنین بنقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چوب آفتاب بر آنجا افتد شعاع آنچنان (۲) باشد که عقل در آن متحیر شود و کنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ مهندم (۳) و دودر بتکلف ساخته روی درها برنج دمشقی که گوی زر طلاست زر (۴) کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هریک پانزده گر بالا و هشت گر پهنا و این در را باب داود علیه السلام گویند، چون از این در (۵) در روند بردست راست دو رواق است بزرگ هریک بیست و نه ستون رخام دارد با سر ستونها و نعلهای مرخم ملون درزها (۶) بارزیز (۷) گرفته بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره، و چون از در در روند بردست چپ که آن شمالست رواقی (۸) دراز کشیده است شصت (۹) و چهار طاق همه بر سر (۱۰) ستونهای رخام، و دری دیگر است هم بر این دیوار که آنرا باب السقر (۱۱) گویند، و درازی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است، و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هریک هفت گر عرض (۱۲) در دوازده گر ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند، و چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست و سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را باهن و برنج تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این

(۱) نپ: و کتابه. (۲) کذا ایضاً فی نپ. ظ: آن چنان. (۳) متن مطبوع: مهندم.
 (۴) نپ (اصلاً): در، (اصلاح): زر (کذا). (۵) نپ: دو غ؟. (۶) نپ: درزان.
 (۷) مطبوع: بارزیر. (۸) نپ: رواق، (غ ظ). (۹) نپ: شست. (۱۰) نپ
 «سر» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ. (۱۲) نپ «عرض» را ندارد.

سه در است و میان آن (۱) دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای آن بر پیلپایهاست (۲) قبه ایست و این را بستونهای (۳) مرتفع برداشته و آنرا بقندیل (۴) و مسرجها بیاراسته و آنرا قبه یعقوب علیه السلام گویند و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد رواقیست و بر آن دیوار دری است (۵) بیرون آن در دو (۶) در یوزه (۷) صوفیان است (۸) و آنجا جاهای (۹) نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا (۱۰) روز آدینه بمسجد در آیند که آواز تکبیر بایشان برسد (۱۱)، و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبه ای بزرگ نیکو و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا التبی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته. و بر دیوار شرقی در میان (۱۲) جای مسجد درگاهی عظیم است بتکلف ساخته اند از سنگ منهدم (۱۳) که گویی از سنگ یکپاره (۱۴) تراشیده اند ببالای (۱۵) پنجاه گز و پهنای (۱۶) سی گز و نقاشی و نقاری کرده وده (۱۷) در نیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو در بیکپایه (۱۸) بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را (۱۹) سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند روی سوی

(۱) نپ: این. (۲) کذا ایضاً نپ باصلاح جدید و اصلاً بی نقطه بوده است: پیل بابها. (۳) نپ: باء. بستونهای: بخط الحاقی. (۴) نپ: بقندیلها. (۵) و دری است؟. (۶) نپ: درود (یا) درو (۴). (۷) نپ (اصلاً): در یوزه (اصلاح): در یوزه. (۸) نپ: است از صوفیان. (این عبارت از و بر پهنای مسجد تا اینجا یعنی تا «صوفیان است» درست فهمیده نمیشود و باید مغلوط و محرف باشد). (۹) نپ: جایهای. (۱۰) نپ (اصلاً): و الا، (اصلاح): الا. (۱۱) نپ (اصلاً): نرسد، (اصلاح): برسد. (۱۲) نپ: بمیان. (۱۳) نپ: منهدم. (۱۴) نپ: یکپاره. (۱۵) نپ: و بیلا. (۱۶) نپ: و پهنای (۱۷) همینطور است در نپ ولی از سطور بعد گویا چنان بر میآید که شاید بجای «ده» دو بوده است. (۱۸) نپ (اصلاً): پبلابه، (اصلاح): پکماه. (۱۹) در نپ «را» بخط الحاقی است

مشرق از آن دو در آنچه بردست راست است باب الرّحمة گویند و دیگر در باب التّوبه و گویند این (۱) در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود علیه السّلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدیست نغز و قق چنان بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدام آن جداگانه باشد و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرّب جویند بخدای تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داود علیه السّلام قبول افتاده همه خلق امید دارند (۲) و از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السّلام پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد بشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرّاً از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگانرا توفیق آنچه (۳) رضای او در آنست روزی کناد و از معصیت توبه دهاد بحق محمد و آله الطاهیرین . و (۴) بر دیوار شرقی چون بگوشه ای رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع جنبه یست (۵) و پیدش دیوار شمالی مسجدیست سرداب که بدرجه ای بسیار فو باید شدن و آن یست گز در پانزده باشد و (۶) سقف سنگین بر ستونهای رخام . و مهد عیسی (۷) آنجا نهاده است و آن مهد (۸) سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجند و آن مهدیست که عیسی بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت (۹) و مهد در این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم علیها السّلام در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السّلام در اینجاست و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز (۱۰) بر آن محرابها نوشته اند و گویند مولد (۱۱) عیسی علیه السّلام درین

(۱) نپ : آن . (۲) نپ : امیدوارند . (۳) نپ : و آنچه . (۴) نپ : و « را ندارد . (۵) عبارت قدری مضطرب است . (۶) نپ : و « را ندارد . (۷) نپ افزوده : علیه السّلام . (۸) نپ : مهدیه . (۹) نپ : گفت . (۱۰) نپ : بیشتر . (۱۱) نپ : مولد (غ ظ) .

مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته (۱) است گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را (۲) بدو انگشت گرفته (۳) بود و این مسجد معووفست بمهد عیسی علیه السلام و قنديلهاى بسیار برنجين و نفرگين آویخته چنانکه همه شبها سوزد. و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ رسند مسجدی دیگر است عظیم نیکو دو باره (۴) بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای عزّ و جلّ مصطفی را صلی الله علیه و سلم شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا با آسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است سبحانه الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیه و آنجا را عمارتی بتکلف کرده اند و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه (۵) خدمت آنرا کنند (۶). و چون بدیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره دروست بر دیوار جنوبی است و غربی. این پوشش را چهار صد و بیست ارش طولست در صد و پنجاه ارش عرض (۷) و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر (۸) اسطواناتی از سنگ درزده و همه سرو تن (۹) ستونها منقش است و درزهارا (۱۰) بارزیر (۱۱) گرفته چنانکه از آن محکمتر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام (۱۲) ملون انداخته و درزهارا بارزیر (۱۳) گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ چنانکه

(۱) نپ: بگرفته. (۲) نپ «را» را ندارد. (۳) نپ: بگرفته. (۴) نپ «دو» را ندارد. (۵) نپ «همیشه» را ندارد. (۶) نپ «کنند» را ندارد. (۷) کذا فی نپ، و در نسخه مطبوع عبارت از پوشش مسجد بزرگ تا اینجا بکلی خراب و مفلوط است. (۸) نپ افزوده: این. (۹) نپ بن، (۱۰) نپ: «را» را ندارد. (۱۱) نپ: بارزیر. (۱۲) نپ: خام، (غ ظ). (۱۳) نپ: بارزیر.

شازده ستون در آنجاست، و قبه ای نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته (۱) و قندیلها و مسرجها (۲) جدا جدا (۳) بسلسله آویخته است، و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب محراب دو عمود رخامست برنگ عقیق سرخ، و تمامت ازاره (۴) مقصوره رخامهای ملون و بر دست راست محراب معاویه است، و بر دست چپ محراب عمرست رضی الله عنه، و سقف این مسجد بچوب پوشیده است منقش و متکلف و بر در و دیوار (۵) مقصوره که با جانب ساحتست پانزده درگاه است، و درهای بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز عرض، ده از آنجمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است، و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز (۶) است، و از جمله آن درها یکی برنجی (۷) بیش از حد بتکلف و نیکوئی (۸) ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مأمون خلیفه بر آنجاست، گویند مأمون از بغداد فرستاده است، و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران (۹) باشد و درها باز نکنند روشنی از روزنها (۱۰) باشد، و بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق صندوقهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرامست بمکه شرفها الله تعالی و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست (۱۱) بچهل و دو طاق و همه ستونهاش از رخام ملون، و این رواق با رواق

(۱) نپ (اصلاً): آویخته، (اصلاح): انداخته. (۲) نپ افزوده: را. (۳) نپ: جداست. (۴) نپ: ازار. (۵) همینطور است در نپ، (۶) - و بردو دیوار. (۶) از مقایسه «گز» در این دو موضع با «ارش» در عین همین مورد در هفت هشت سطر پیش از این صریحاً واضح میشود که مرادش از «ارش» گز است و برعکس یعنی ارش و گز در استعمال مصنف مترادفین اند. (۷) نپ: برنجی است. (۸) نپ: نیکو. (۹) نپ: و بارندگی. (۱۰) نپ (اصلاً): روز، (اصلاح): روزنها. (۱۱) گویا مقصود مصنف از رواق همه جا ایوان و «غلام گردش» و galérie است ظاهراً.

مغربی پیوسته است (۱) و در اندرون پوشش حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد بازمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا رود، و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضاست و آب که اگر کسی محتاج وضوی (۲) شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد. و همه پشت بامها بارزیر (۳) اندوده باشد، و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است در زمین بریده چه مسجد بیکبار بر سر سنگست چنانکه هر چند باران بیارد هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم برمیدارند و ناودانها از ارزیر (۴) ساخته که آب بدان فرود (۵) آید، و حوضهای سنگین در زیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و محوض رسد ملوث نشده و آسیب بوی نرسیده (۶). و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و آنرا راه (۷) ساختند (۸) که بجامع شهر رود، و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد، اما در همه (۹) سراها حوضهای آب باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هر کس آب بام خود گیرد. و گرمابها و هر چه باشد همه از آب باران باشد، و این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است، و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود، و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است، و سر حوضها چنانست که چون تنوری و سر چاهی سنگین (۱۰) است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد، و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی بیارد تا دوسه روز از ناودانها

(۱) نپ: «است» را ندارد (غ ظ). (۲) نپ: وضوی. (۳) نپ: بارزیر
 (۴) نپ: ارزیر. (۵) نپ: فرو. (۶) نپ: نارسیده. (۷) نپ: راهی
 (۸) نپ: ساخته. (۹) نپ: «همه» را ندارد. (۱۰) نپ: افزوده: ساخته

آب میدود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند (۱) هنوز قطرات باران هیچکد (۲).

گفتم (۳) که شهر بیت المقدس بر سر کوهیست (۴) و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است، و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است (۵) دیوار کوتاه ترست، پس بدان موضع که شهر و محله‌ها در نشیب است (۶) مسجد را در هاست که همچنانکه نقب (۷) باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصلوة و السلام گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است، و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جایی پنج گز علو دارد یعنی سقف این ممر، در جاها (۸) بیست گز علو است، و بر پشت آن پوشش مسجد است، و آن ممر چنان محکم است که بنائی بدان عظمی بر پشت آن ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده، و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند، و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است، و پیغمبر ما علیه الصلوات (۹) و السلام در شب معراج از آن رهگذر (۱۰) در مسجد آمد، و این باب بر جانب راه مکه است، و نزدیک در بر دیوار باندازه سپری بزرگ بر سنگ نقشی است، گویند که حمزة بن عبد المطلب ع رسول علیه السلام آنجا نشسته است سپری بردوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و (۱۱) آن نقش سپر اوست. و برین در مسجد که این ممر ساخته اند (۱۲) دری بدو مصراع بر آنجا نشانده، دیوار مسجد از

(۱) نپ: نمانده. (۲) نپ: میچکد. (۳) نپ: گفتم. (۴) نپ: کوهست.
 (۵) نپ: فرازیست. (۶) نپ: «است» را ندارد. (۷) نپ: لقب. (۸) نپ: جایی.
 (۹) نپ: الصلوة. (۱۰) نپ: راهگذر. (۱۱) نپ: «و» را ندارد. (۱۲) نپ: افزوده: و.

بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحله دیگر نباید شد (۱) چون در خواهند رفت. و (۲) بر در مسجد از دست راست (۳) سنگی در دیوار است بالای آن پانزده (۴) ارش و چهار ارش (۵) عرض همچنین درین مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و (۶) چهل گز بلندی. و در پهنای مسجد دریست مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون از این در بیرون روند و بنشینی فرو روند آنجا چشمه سلوان است. و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطة (۷) گویند، و چنین گویند که این در آنست که خدای عزّ و جلّ بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالی ادخلوا الباب سجّداً و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و سنزید المحسنین و دری دیگر است و آنرا باب السکینه گویند. و در دهلز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و در اوّلش بسته (۸) است که کسی در نتوان شد، گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان بر گرفتندی. و جمله درهای بیت المقدّس زیر و بالای نه در است که صفت کرده ام (۹)

صفت دکان که میان ساحت جامعست و سنگ صخره که پیشتر

از ظهور اسلام آن قبله بوده است. بر میان آن دکانی نهاده است و آن (۱۰) دکان (۱۱) از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته (۱۲) که آنرا پیوشش در آورند. این دکان (۱۳) اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز،

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ: و را ندارد. (۳) نپ بخط الحاقی

(۴) نپ: یازده. (۵) نپ افزوده: علو و. (۶) کذا ایضاً فی نپ. (۷) نپ

الحطة. (۸) نپ (اصلاً): بس، (اصلاح): بسته. (۹) نپ: کرده آمد. (۱۰) نپ

«آن» را ندارد. (۱۱) نپ: دکانی، (۱۲) نپ: نتوانسته اند. (۱۳) نپ: دکانی.

صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین (۱) درزهای آن بارزیر (۲) گرفته و چهار سوی آن بتخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان (۳) چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند بهیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد، و چون بر دکان (۴) روند بر بام مسجد مشرف باشند. و حوضی در میان این دکان (۵) در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد آب (۶) بمجریها (۷) در این حوض رود، و آب این حوض از همه آبها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکانست (۸) از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است.

صفت قبه صخره: بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان

ساحت آمده و قبه صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبه، و این (۹) خانه ایست مثنی راس چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست، و همه دیوار بسنگ (۱۰) تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش، و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی (۱۱)، و یچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالای دیوار خانه مذکور، و میان هر دو ستون از چهار گانه جفتی اسطوانه رخام قائم کرده همه ببالای آن ستونها، و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد کنبدیست (۱۲) که صخره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ: بارزیر. (۳) نپ: دکانی. (۴) کذا ایضاً فی نپ. (۵) نپ: دکانی. (۶) نپ افزوده: آن. (۷) کذا ایضاً فی نپ، ظ: مجریها. (۸) کذا ایضاً فی نپ. (۹) = یعنی قبه صخره. (۱۰) نپ (اصلاً): بر سنگ، (اصلاح): از سنگ. (۱۱) نپ: کوه باشد. (۱۲) نپ (اصلاً): کنبد، (اصلاح): کنبدیست.

خانه و این ستونها و اسطوانها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم (۱) و آنچه تراشیده و از یک پاره سنگ ساخته مدور آنرا اسطوانه میگویم (۲) اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست نهاده چنانکه در صف اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون سه عمود (۳) است، و سر ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است، و بر سر (۴) عمودی دو شاخ چنانکه بر سر عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است، آنوقت این کنبه عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبه چون سر کوهی پیدا باشد، زیرا که از بن کنبه تا سر کنبه سی ارش باشد، و بر سر بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه (۵) بر دکان (۶) نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد، پس از زمین ساحت مسجد تا سر کنبه شصت و دو گز باشد. و بام و سقف این خانه بنجارت پوشیده است، و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است، و حظیره ای از رخام بر گرد او کرده اند تا دست بوی نرسد، و صخره سنگی کبود رنگست و هرگز کسی پای بر آن نهاده است. و از آن سو که قبله است یک جای نشیمن دارد و چنانست که گوئی بر آنجا کسی (۷) رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه کوئی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است، و چنان شنیدم که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست. و در آن (۸) خانه

(۱) نپ؛ میگویم. (۲) نپ؛ میگویم. (۳) — مراد از عمود گویا اسطوانه

است. (۴) نپ افزوده؛ هر. (۵) — مراد از خانه قبه صخره است. (۶) کذا

رضای نپ. (۷) نپ بخط الحاقی، (۸) نپ؛ این.

صخره همیشه مردم باشند (۱) از مجاوران و عابدان. و خانه (۲) بفرشهای نیکو بیاراسته اند از ابریشم و غیره. و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر (۳) آویخته است بسلسله نقرگین (۴). و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است، و آن قندیلها (۵) سلطان مصر ساخته است چنانچه (۶) حساب میگیرفتم یکهزار من نقره آلات (۷) در آنجا بود (۸)، شمعی دیدم همانجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود (۹) سطبری سه شبر چون کافور زباجی (۱۰) و بعبور سرشته بود (۱۱). و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع (۱۲) بد آنجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد (۱۳) و نام سلطان بزر بر آن (۱۴) نوشته، و آن جایست که سوّم خانه خدای سبحانه و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که هر نمازی که در بیت المقدّس گذارند (۱۵) به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدينه رسول عليه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکه (۱۶) معظّمه (۱۷) شرفها الله تعالی گذارند (۱۸) بصد هزار نماز قبول افتد، خدای عزّ و جلّ همه بندگان خود را توفیق دریافت آن روزی کند. گفتم (۱۹) که بامها و پشت کنبدها بارزیر (۲۰) اندوده اند و بچهار جانب خانه (۲۱) دُرّهای بزرگ بر نهاده است دو مصراع از چوب ساج و آن درها پیوسته بسته باشد. و بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله گویند، و آن آنست که (۲۲) داود علیه السلام آنجا آویخته است که غیر

(۱) نپ: باشد. (۲) نپ بخط الحاقی افزوده: را. (۳) نپ «بر» را ندارد.
(۴) نپ: نقره گین. (۵) نپ بخط الحاقی: قندیلها را. (۶) کذا ایضاً فی نپ.
(۷) نپ: آلات. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ: رباجی، (ظ: رباجی). (۱۱) نپ «بود» را ندارد. (۱۲) نپ: شمع بسیار. (۱۳) نپ (اصلاً): و یکی ازین بزرگ با آن باشد، (اصلاح): و یکی از آنها بزرگ باشد. (۱۴) نپ (اصلاً): آنجا، (= آتخانه؟ ظ)، (اصلاح): آن. (۱۵) ظ: گزارند در هر سه موضع. (۱۶) نپ افزوده: گذارند. (۱۷) نپ ندارد. (۱۸) نپ ندارد.
(۱۹) نپ: گفتم. (۲۰) نپ بارزیر. (۲۱) یعنی قبه صخره. (۲۲) نپ افزوده: سلسله.

از خداوند (۱) حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این معنی نزدیک علما مشهور است، و آن قبه بر سر هشت عمود (۲) رخامست و شش ستون سنگین، و همه جوانب قبه کشاده است الا جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته. و هم برین دکاب قبه ای دیگر است بر چهار عمود رخام (۳) و آنرا نیز جانب قبله بسته است، محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبه جبرئیل علیه السلام گویند، و فرش در این کنبد نیست بلکه زمینش خود سنگست که هموار کرده اند، گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر (۴) علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پس آن (۵) قبه ای دیگر است که آنرا قبه رسول (۶) علیه الصلوة والسلام گویند، میان این قبه و قبه جبرئیل بیست ارش باشد، و این قبه نیز بر چهار ستون (۷) رخامست، و گویند شب معراج رسول علیه السلام و الصلوة (۸) اول بقبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون میآمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و (۹) هنوز آن نیمه معلق است، و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا بآن (۱۰) قبه آمد که بدو منسوبست و بر براق نشست و تعظیم این (۱۱) قبه از آنست. و در زیر صخره غاریست بزرگ چنانچه (۱۲) همیشه شمع در آنجا فروخته باشد، و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

(۱) نپ افزوده: صاحب، (غ ظ). (۲) یعنی اسطوانه، و فرق بین اسطوانه و ستون در متن گذشت (۳) نپ: رخامین. (۴) نپ افزوده: ما. (۵) نپ: این. (۶) نپ: رسل. (۷) اینجا گویا ستون را مرادف اسطوانه استعمال کرده است چه تعریف سابق الذکر ستون با رخام بودن این گویا تمییزد. (۸) نپ: الصلوة والسلام. (۹) نپ «و» را ندارد. (۱۰) نپ: باین. (۱۱) نپ: آن. (۱۲) نپ: چنانکه.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامعست : بشش موضع

راه بر دکانست و هر یکی را نامیست ، از جانب قبله دو راهیست (۱) که بآن درجها بر روند که چون بر میان جایی (۲) ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر (۳) بر دست چپ . آنرا که بر دست راست بود مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری . و مقام النبی از آن گویند که که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر آن درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبۀ صخره رفته . و راه حجاز نیز بر آنجا نب است . اکنون این درجات را پهنای (۴) بیست ارش باشد ، همه درجها از سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره (۵) یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب (۶) ساخته که اگر خواهند با (۷) ستور بآنجا بر توانند (۸) شد ، و بر سر درجات چهار ستون است از سنگ رخام سبز ده بزمرد شبیه است الا بر (۹) آنکه برین رخامها نقطه بسیار است از هر رنگ . و بالای هر عمودی ازین ده ارش باشد وسطبری چندانکه در آغوش دومرد گنجد . و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل در (۱۰) و دو بر دو جانب . و پشت طاقها راست کرده و این را شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی مینماید . و این عمودها و طاقها را همه بزر (۱۱) و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد . و دارافزین دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است که گویی بر (۱۲) مرغزار گلها شکفته است . و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی مجاذی دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و از اینجا نیز بر سه درجه

(۱) نپ : راهست . (۲) نپ : جای . (۳) نپ : و دیگری . (۴) نپ : پهنای ،
 (۵) نپ : یکپاره . (۶) نپ : بترتیب . (۷) در نپ : با » بخط الحاقی است . (۸) نپ :
 تواند . (۹) نپ : کذا ایضا ، (ظ : بر : زیادی است) . (۱۰) نپ : درجه .
 (۱۱) نپ : بر (؟) (۱۲) در نپ : « بر » بخط الحاقی است .

همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب که آنجا گفتم^(۱) از سنگ تراشیده، هر درجه دو یاسه پاره سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته بزر و، کتابه لطیف که امر به الامیر لیث الدوله نوشتن^(۲) غوری. و گفتند این لیث الدوله بنده سلطان مصر بوده^(۳) و این راهها و درجات وی ساخته است. و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه درجهها بسته است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را گفتم^(۴). و بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکلف ساخته و عمودها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده آنرا مقام شرقی گویند. و از جانب شمالی راهیست از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند^(۵). و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد، و بر ساحت مسجد نه بر دکان جایبست چندانکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او بیالای مردی بیش باشد و آنرا محراب داود گویند، و نزدیک حظیره سنگیست بیالای مردی که سر وی چنان است که زیلوی^(۶) کوچکتر از آن^(۷) موضع افتد^(۸) سنگ ناهموار، و گویند این کرسی سلیمان بوده است، و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همی کردند، این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده^(۹). از نوادر بمسجد^(۱۰) بیت المقدس درخت حور^(۱۱) دیدم

(۱) نپ: گفتم. (۲) نپ: توشکین. (۳) نپ افزوده: است. (۴) نپ: گفتم. (۵) نپ: السامی. (۶) نپ (اصلاً): ریلوی، (اصلاح) ریلوی. (۷) نپ: کوچک بر آن؛ (۸) این جمله از «سروی» تا «افتد مضطرب و نامفهوم است و لا بد تحریفی و غلطی در آن هست. (۹) مقصود ازین عبارت چیست و یکجا راجع است؟ (۱۰) نپ افزوده: آدینه. (۱۱) نپ: خورد؟ (مورد؟).

پس از بیت المقدس زیارت^(۱) ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام عزم کردم. چهارشنبه غرة ذی القعدة سنه ثمان^(۲) و ثلثین و اربعمائه. و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب می رود. و بر راه دیهای بسیار است و زرع^(۳) و باغ بسیار است^(۴) و درختان آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی^(۵) نهایت ندارد. ^(۶) بدو فرسنگی شهر چهار دیه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را^(۷). و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان را جایبست که آنرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان^(۸) کنند و از روم آنجا بسیار آیند، و من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم.

صفت خلیل صلوات الله علیه. اهل شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند و نام دیه^(۹) نگویند، نام آن دیه مطلق^(۱۰) است و برین مشهد وقفست^(۱۱) با بسیار دیهای^(۱۲) دیگر. و بدین دیه^(۱۳) چشمه ایست که از سنگ بیرون می آید آبگی اندک، و راهی دور جوی بریده و آنرا نزدیک دیه^(۱۴) بیرون آورده، و از بیرون دیه^(۱۵) حوضی ساخته اند سر پوشیده آن آبر در آن حوض همگیرند^(۱۶) تا تلف نشود تا مردم دیه^(۱۷) و زایران را کفاف باشد. مشهد برکنار دیهست از سوی جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد^(۱۸).

(۱) نپ: زیارت. (۲) نپ: «ثمان» را ندارد. (۳) نپ: رز. (۴) نپ: «است» را ندارد. (۵) نپ: «روی» را ندارد. (۶) نپ: افزوده: و. (۷) کذا ایضاً نپ اصلاً، (باصلاح جدید): از خوشی موضع. (۸) نپ: قربان آنجا. (۹) نپ: دیهه. (۱۰) نپ: (اصلاً): مرطلون، (اصلاح): مرطون (حبرون؟). (۱۱) نپ: (اصلاح جدید): وقفیست. (۱۲) نپ: یاقوت ج ۲ ص ۴۶۸. (۱۳) نپ: دیهه. (۱۴) نپ: دیهه. (۱۵) نپ: دیهه. (۱۶) نپ: همگیرند. (۱۷) نپ: دیهه. (۱۸) ؟.

مشهد چهار دیوار است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع^(۱) دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند، و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور بسنگهای تراشیده ببالای مردی بر آورده اند آنکه بردست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السّلام، میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد، و در این مشهد زمین و دیوار را برشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و^(۲) مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است، گفتند آن^(۳) مصلی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده اند که اگر^(۴) آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جایی^(۵) ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند بمیان^(۶) ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله، آنچه بردست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه ای بزرگست، و در اندرون آن خانه ای دیگر است که گرد او برتواند^(۷) گشت، و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه مینگرند^(۸) و از هر^(۹) دریچه قبر را میبینند. و خانه را زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است. و گوری از سنگ بر آورده بمقدار^(۱۰) سه گرو قندیلها و چراغانها^(۱۱) نقرگین بسیار آویخته، و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم^(۱۲) علیه السّلام بود^(۱۳)

(۱) عبارت مفهوم نیست میگوید بالای آن هشتاد ارش و ارتفاع بیست ارش فرق بین «بالا» و «ارتفاع» چیست؛ شاید در عبارت سقطی و تحریفی باشد.
 (۲) نپ: «و» را ندارد. (۳) نپ: این. (۴) نپ: «اگر» را ندارد. (۵) نپ: جای.
 (۶) نپ: بمیان، (۷) نپ: نتوان. (۸) نپ: میگردند. (۹) نپ: و بهر.
 (۱۰) نپ: مقدار. (۱۱) نپ: چراغانهای. (۱۲) نپ: افزوده. (۱۳) نپ: «بود» را ندارد.

و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای (۱) بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو گورخانه دیگر است نزدیک هم، بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر علیه السلامست، و از دست چپ گورخانه زن یعقوب است، و بعد از آن خانه است که ضیافتخانههای ابراهیم صلوات الله علیه بوده است، و در این مشهد شش گور است. و ازین چار دیوار بیرون نشیبی است و از آنجا (۲) گور یوسف بن یعقوب علیه السلامست، کنبندی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب که صحراست میان کنبند یوسف علیه السلام را این مشهد مقبره ای عظیم کرده اند و از بسیاری جاها (۳) مرده را (۴) بدانجا آورده اند و دفن کرده. و بر بام مقصوره که در مشهد است حجرها ساخته اند مهمانانرا که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیها (۵) و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد، مهمانان و مسافران و زائرانرا نان و زیتون دهند، آنجا مدارها (۶) بسیار است که باستر (۷) و گاو همه روز آرد کنند، و کنیزکان باشند که همه روز (۸) نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد، هر که آنجا رسد او را هر روز یک گرده نان و کاسه ای عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند (۹) و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی (۱۰) باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن (۱۱) ضیافت مهیا باشد. گویند (۱۲) اول این مشهدرا در نساخته بودند و هیچ کس در توانستی رقتن الا از ایوان از بیرون زیارت کردند چون مهدی بملک مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلهای

(۱) نپ: و مسرجه. (۲) نپ کذا ایضاً (ظ: و آنجا). (۳) نپ: جایها.
 (۴) نپ (اصلاً): مردم، (اصلاح) مرده. (۵) نپ کذا ایضاً، (ظ: دیها).
 (۶) نپ کذا ایضاً. (۷) نپ: باستر. (۸) نپ: روزه. (۹) نپ: بدهند.
 (۱۰) نپ: و روز. (۱۱) نپ: این. (۱۲) نپ: و گفتند.

بسیار بنهادند و (۱) فرش و طرح و عمارت بسیار کردند، و در مشهد بر میان دیوار شمالیست چنانکه از زمین بچهار گز بالاست و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که یک جانب (۲) بر روند و بدیگر جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است پس من از آنجا به (۳) بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده باجمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم، دلیل مردی جلد و پیاده و رو (۴) نیکو بود او را ابو بکر همدانی میگفتند. بنیمه (۵) ذی القعدة سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از بیت المقدس برفتم (۶) سه روز را بجای (۷) رسیدیم که آنرا ارعن (۸) میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود. بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القرى میگفتند، (۹) بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا (۱۰) بده روز بمکه رسیدیم (۱۱) و آنسال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمیافت پس که (۱۲) بسکه العطارین فرود آمدم برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم پر خطر بودند از عرب. چون از عرفات باز گشتم دو روز بمکه بایستادم و براه شام باز گشتم سوی بیت المقدس.

پنجم محرم سنه تسع و ثلثین و اربعمائه هلالیه بقدس رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر نکردم (۱۳) تا بحج آخرین بشرح بگویم. ترسایانرا بیت المقدس کلیسائیست که آنرا بیعة القمامة گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند، و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند زیارت و ملک الروم نیز نهان بیامد (۱۴) چنانکه کس نداند. و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامرالله بود قیصر روم آنجا

(۱) نپ (اصلاً)؛ از، (بعد با قلمی جدید آنرا زده و هیچ چیز بجای آن ننوشته). (۲) نپ؛ با آنجا (بجای «یک جانب»). (۳) نپ؛ با. (۴) نپ؛ پیاده روی (ظ). (۵) نپ؛ نیمه. (۶) نپ؛ برفتم. (۷) نپ؛ بجای. (۸) نپ (اصلاً)؛ از عر، (اصلاح)؛ اعز القرى (کذا). (۹) نپ افزوده؛ و از آنجا (۱۰) و از آنجا. (۱۱) نپ؛ رسیدیم. (۱۲) نپ «پس» را ندارد. (۱۳) نپ؛ نکردیم. (۱۴) نپ؛ بیاید.

آنجا آمده بود (۱) حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم اما ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد. و هم حاکم فرمود تا آن کلیسیارا غارت کردند و بکنند و خراب کردند و مدتی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمتهای بسیار کرد (۲) و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند. و این کلیسیا جایی وسیع است چنانکه هشت (۳) هزار آدمی را در آن جا (۴) باشد، همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر، و کلیسیارا از اندرون بدیباهای رومی پیراسته (۵) و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده و صورت عیسی علیه السلام (۶) چند جا ساخته که بر خری نشسته (۷) و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او (۸) علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس بدهن کرده و باندازه هر صورتی آبگینه ای رقیق ساخته و بر روی صورتهای نهاده عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا (۹) جهت گرد و غبار کرده اند تا بر صورت ننشیند و هر روز آن آبگینه ها را خادمان پاک کنند. و جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بتطویل انجامد (۱۰) در این کلیسیا موضعی است بدو قسم (۱۱) که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ «کرد» بخط الحاقی است. (۳) نپ: بیست.

(۴) نپ: جائی، (جای). (۵) نپ: ط: بیاراسته. (۶) نپ افزوده بخط جدید

«در». (۷) نپ افزوده: است. (۸) نپ «او» بخط الحاقی است. (۹) نپ

«و آنرا» بخط الحاقی است. (۱۰) نپ افزوده: و. (۱۱) نپ: قسمت.

جایست که همانا در جهان چنان جای (۱) دیگر نباشد. و درین کلیسیا بسا قتیسان و راهبان (۲) نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند.

پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بنگه روم. باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن. براه خشک برفتم و برمله بگذشتم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگویند (۳) و بازار و جامع نیکو، و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و از آنجا برفتم در راه بسیار دیها (۴) و شهرها دیدم که شرح آن مطول میشود تخفیف کردم. بجائی رسیدم که آنرا طینه (۵) میگویند و آن بندر بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس میرفتند. در کتی نشستم تا تنیس و آن (۶) تنیس جزیره است (۷) و شهری نیکو و از خشکی دورست چنانکه از بامهای (۸) شهر ساحل نتوان دید، شهری انبوه و بازارهای نیکو و در جامع در آنجاست. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد. و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشنده که شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس، و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند، و آنچه در کارخانه سلطانی (۹) بافند بکسی نفروشد و ندهند، شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که

(۱) نپ: جائی. (۲) نپ: راهبانان (غ). (۳) نپ: افزوده: بر لب دریا شهری عظیم. (۴) نپ: و دیها، (ط: دیها)، (۵) نپ: طیه. (۶) نپ: و این. (۷) نپ: جزیره است. (۸) نپ: نامهای، (غ). (۹) نپ: سلطان.

جامه خاص بافند، و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد، و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند (۱) که در همه عالم جای (۲) دیگر نباشد آن جامه ای زرین (۳) است که بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم کسی (۴) فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود (۵) که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس را (۶) بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را از آن (۷) شهر مقصود قصب و بوقلمون بود. (۸) چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آن وقت بدین جزیره و شهر (۹) حوضهای عظیم ساخته اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و ایشان آنرا مصانع خوانند، و چون آب نیل غلبه کند (۱۰) و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این (۱۱) حوضها پر کنند و آن چنان است که چون راه آب بگشایند آب دریا در حوضها و مصانع (۱۲) رود و آب این شهر از این مصنعه است که بوقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند (۱۳). و مصانع وقف نیز بسیار باشد که بغربا دهند. و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هر چه بکار آید همه بدین (۱۴) شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز (۱۵) نباشد و چون جزیره ایست (۱۶) تمامت معاملات (۱۷) بکشتی باشد.

(۱) نپ «بافند» را ندارد. (۲) نپ: جای. (۳) نپ (اصلاً): زمین (کذا)، (اصلاح): رنگین. (۴) نپ: کس. (۵) نپ: بود. را ندارد. (۶) نپ: را. را ندارد. (۷) نپ: این. (۸) نپ: افزوده: و. (۹) نپ (اصلاً): شهر، (اصلاح): شهر و (کذا). (۱۰) نپ: شود. (۱۱) نپ: و این (غ ظ). (۱۲) نپ (اصلاً): حوضه‌ها، مصانع، (اصلاح): مثل متن. (۱۳) نپ: می فروشد. (۱۴) نپ: درین. (۱۵) نپ «چیز» را ندارد. (۱۶) نپ: جزیره است. (۱۷) نپ «معاملات» را ندارد.

و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ و روم کس (۱) قصد آن نتوان کرد. و از ثقات شنودم (۲) که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینه سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معین باشد (۳)، و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانہ رساند که هیچ (۴) از آن منکسر (۵) نشود و از هیچ کس بعنف چیزی نستانند. و قصب و بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند (۶) چنانکه مردم بر غبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صنّاع سخت پردازند (۷). و جامه عماری شتران و تمدّین اسپان بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان. و میوه و (۸) خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون مقرّاض و کارد و غیره و (۹) مقرّاضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند (۱۰) پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسامرش بر میکشیدند گشوده میشد (۱۱) و چون مسامر فرو میکردند در کار بود. و آنجا زنان را علی میافند باوقات که چون مصروعی دوسه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و (۱۲) در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان آنجا چون گربگان بفریاد میآیند (۱۳) و آن برین گونه است که ذکر رفت. و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود. و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم (۱۴) برود نیل کشتی بالا (۱۵) میرفت. و رود نیل چون بنزدیک (۱۶) دریا میرسد شاخها میشود و پراگنده در دریا میریزد. و آن (۱۷) شاخ

(۱) نپ: کسی. (۲) نپ: شنیدم. (۳) ؟ (۴) نپ: کس (غ ظ). (۵) نپ: منکر (غ ظ). (۶) نپ: بدهند. (۷) نپ: سخت تردد دارند. (۸) نپ «و» را ندارد. (۹) نپ «و» را ندارد، (۱۰) نپ افزوده: به. (۱۱) شاید مقصودش از گشوده میشد اینست که از هم تفکیک میشد و اجزایش از هم جدا میشد (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ: بیاد آیند (۴). (۱۴) ظاهر یعنی با کشتی بکنار دریا یعنی بساحل رسیدیم. (۱۵) نپ: بیالابر. (۱۶) نپ: نزدیک. (۱۷) نپ: این (بدون واو).

ابرا که ما در آن میرفتیم رومش (۱) میگفتند و همچنین کشتی از (۲) روی آب میآمد تا بشهری رسیدیم که آرا صالحیه میگفتند و ابن روستای (۳) پر نعمت و خواربار است و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دویست خروار بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقال میروند که اگر نه چنین بودی آذوقه (۴) آن شهر بیشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست. و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب (۵) نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعه ماهیه که روز اورمزد بود از شهریور ماه (۶) قدیم در قاهره بودیم.

صفت شهر مصر و ولایتش. آب نیل از میان جنوب و مغرب میآید و بمصر میگذرد و بدریای روم میروند. و آب نیل چون زیادت میشود دوبار چندان میشود که جیحون بترمذ. و ابن آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر میآید. و ولایت نوبه کوهستانست و چون بصحرا رسد ولایت مصر است و سر حدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند (۷). تا آنجا سیصد فرسنگ باشد. و بر لب آب همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت را لصعيد الاعلى میگویند. و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا بر نگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون میآید و تیز (۸) میروند. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسای (۹) باشد. و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و پسند (۱۰) برند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی. و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود. و گویند، نتوانسته اند که منبع آب نیل را

(۱) نپ (باصلاح)؛ و هر مس (کذا)؛ اصل متن معلوم نیست چه بوده. (۲) نپ؛ بر. (۳) نپ روستائی (روستائی؟). (۴) آذوقه (ظ). (۵) نپ؛ ست (غ ظ)
(۶) نپ «ماه» را ندارد. (۷) نپ افزوده؛ و از مصر. (۸) نپ (اصلاً)
و تسع (کذا؟) (اصلاح)؛ و تیز. (۹) نپ؛ ترسائی. (۱۰) نپ؛ پسند.

بحقیقت بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک ساله راه برکنار نیل رفته (۱) و تفحص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از (۲) کوهی میآید که آنرا جبل القمر گویند. و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آنجا که یزمستان که (۳) قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه تدریج روز بروز میافزاید. و بشهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته اند و عاملی (۴) باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند میافزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز (۵) چندین اصبع زیادت شد و چون یک گر تمام میشود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هجده ارش برآید و آن هجده ارش المعهود است یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و (۶) صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند (۷) چون این (۸) مقدار بیش شود شادبها کنند و خرمیها نمایند و تا هجده گر بالا نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند. و از نیل جویها (۹) بسیار بریده اند و باطراف (۱۰) رانده و از آنجا جویهای کوچک برگرفته اند یعنی از آن انهار. و بر آن دیها (۱۱) و ولایتهاست (۱۲). و دولاها ساخته اند چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد (۱۳) همه دیهای (۱۴) ولایت مصر بر سر بلندیها و تلها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها (۱۵) ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا (۱۶) غرق نشود، از هر دهی بدی دیگر زورق روند. و از سر ولایت تا آخرش سکری (۱۷) ساخته اند از خاک که مردم از (۱۸) سر آن سکر (۱۹)

(۱) نی: پرفتند. (۲) نی: از « را ندارد. (۳) نی: کذا ایضاً (ظ: یزمستان که). (۴) نی: عامل. (۵) نی: افزوده: گویند. (۶) نی: « و » را ندارد. (۷) نی: افزوده: و. (۸) نی: ازین. (۹) نی: جویهای. (۱۰) نی: اطراف. (۱۱) نی: کذا ایضاً، (ظ: دیها). (۱۲) نی: و ولایاتست. (۱۳) نی: افزوده: و. (۱۴) نی: دیهای. (۱۵) نی: دیها. (۱۶) نی: یا (غ ظ). (۱۷) نی: کذا ایضاً (اصلاح: سکری. (۱۸) نی: بر. (۱۹) نی: سنگر (باصلاح جدید).

روند یعنی از (۱) حسب نیل . و هر سال ده هزار دینار مغرب
از خزانه (۲) سلطان بدست عاملی معتمد بفرستد تا آن (۳) عمارت
تازه کنند (۴) . و مردم آن ولایت همه اشغال (۵) ضروری خود را (۶)
ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد
و در سواد آنجا و روستاهاش (۷) هر کس (۸) چندان نان بزد (۹)
که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیان (۱۰) نشود .
و قاعده (۱۱) آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز میافزاید تا
مجدد ازش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند (۱۲)
هیچ زیاد (۱۳) و کم نشود و (۱۴) بعد از آن بتدریج روی بنقصان
نهد . بچهل روز دیگر تا آن مقام رسد (۱۵) که زمستان بوده باشد .
و چون آب کم (۱۶) آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک
میشود زراعتی که خواهند میکنند . و همه زرع ایشان صیفی و
شتوی بر آن کیش باشد و (۱۷) هیچ آب دیگر نخواهد . و شهر
مصر میان نیل و دریاست ، و نیل از جنوب میآید و روی بشمال می رود
و در دریا میریزد .

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند . و اسکندریه
ر لب دریای روم و کنار نیل است ، و از آنجا میوه بسیار بمصر
آورند بکشتی . و آنجا مناره ایست که من دیدم آبادان بود با اسکندریه .
و آنجا یعنی بر آن مناره آیینی ای حراقه ساخته بودند که هر کشتی
رومیان که از استنبول میآمدی (۱۸) چون بمقابله آن رسیدی آتشی
از آن آیین (۱۹) افتادی و بسوختی . و رومیان بسیار جدّ و جهد

- (۱) نپ : در . (۲) کذا نپ باصلاح جدید ، اصل متن معلوم نیست چه بوده .
(۳) نپ «آن» را ندارد . (۳-۴) نپ : عمارت آن راه کنند . (۵) نپ : اشتغال . (۶) نپ
«را» را ندارد . (۷) نپ : و رستاهاش . (۸) نپ «هرکس» را ندارد (غظ) .
(۹) نپ : بیزد . (۱۰) نپ : بزیان . (۱۱) نپ افزوده : آن . (۱۲) نپ : و بعد از
چهل روز بر قرار چهل روز دیگر بماند . (۱۳) نپ : زیاده . (۱۴) نپ «و» را
ندارد . (۱۵) نپ «رسد» را ندارد . (۱۶) نپ : باکم . (۱۷) نپ «و» بخط
الحاقی . (۱۸) نپ : بیامدی . (۱۹) نپ افزوده : در کشتی .

کردند و حيله‌ها (۱) نمودند و کس فرستادند و آن آيينه بشکستند،
 روزگار حاکم سلطان مصر مردی نزديک او آمده بود (۲) قبول
 کرده که آن آيينه را نیکو باز کند چنانکه باوّل بود، حاکم گفته
 بود حاجت نيست که اين ساعت خود روميان هر سال زر و (۳) مال
 ميفرستند و راضی اند که لشکر ما نزديک ايشان برود (۴) و سر
 بسر پسنده (۵) است. و اسکندريّه را آب خوردنی از باران باشد.
 و در همه صحراي اسکندريّه از آن عمودهای سنگين که صفت آن
 مقدّم (۶) کرده ايم افتاده باشد. و آن دريا همچنان ميكشد تا
 قيروان. و از مصر تا قيروان صد و پنجاه فرسنگ باشد. و
 قيروان ولايتيست (۷) شهر معظمش سلجماسه (۸) است که بچهار
 فرسنگي درياست، شهر (۹) بزرگ بر صحرا نهاده و باروی (۱۰) محکم
 دارد و در پهلوی آن مهديّه است که مهدی از فرزندان امير المؤمنين
 حسين بن علی رضی الله تعالی عنهما (۱۱) ساخته است بعد از آنکه
 مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاريخ (۱۲) بدست سلطان مصر
 ابوود و آنجا برف بارد وليکن بای نگرد، و دريا (۱۳) از اندلس بردست
 راست سوی شمال باز گردد (۱۴) و میان (۱۵) مصر و اندلس هزار
 فرسنگ است (۱۶) و همه مسلمانيست. و اندلس ولايتی بزرگست
 (۱۷) کوهستانست برف بارد و نخ نندد و مرد هانش سفید پوست و
 سرخ موی باشند و بيشتر گربه چشم باشند همچون صقلابيان، و زیر
 دريای روم است چنانکه دريا ايشانرا مشرقی باشد (۱۸). و چون از (۱۹)

- (۱) نپ: و حيلتها. (۲) افزوده: و. (۳) نپ «زر و» را ندارد. (۴) نپ:
 نرود(ظ). (۵) نپ کذا ايضافى الاصل، (اصلاح): پسندیده (غ). (۶) نپ: مقدّمه،
 (ظ: در مقدّمه). (۷) نپ: ولايتست. (۸) کذا ايضافى نپ (سلجماسه؟).
 (۹) نپ: شهری. (۱۰) نپ: و باروئ. (۱۱) نپ: صلوات الله عليهما. (۱۲) گویا
 يعنى در تاريخ تأليف کتاب. (۱۳) نپ «دریا» را ندارد. (۱۴) نپ: گذرد
 (۱۵) نپ افزوده: ولايت. (۱۶) نپ: باشد. (۱۷) نپ «و» را ندارد
 (۱۸) نپ: افتاده است. (۱۹) نپ بخط الحاقی.

اندلس از (۱) دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا بروم بنودند. و از اندلس بغرو بروم بسیار روند. و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلجهای (۲) بسیار بود هر یک دویست و سیصد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا بکشتی. و مقرر (۳) از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا (۴) چهار هزار فرسنگست. و شاخی از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد. و یکی از آن جزائر که در آن دریاست سقلیه (۵) است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد، و دیگر جزائر بسیار است، و گفتند سقلیه (۶) بر (۷) هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر است، و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان (۸) باریک آورند و تفصیلهای با علم (۹) باشد که یکی از آن بمصر ده دینار مغربی (۱۰) الارزد.

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهریست برکنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است. و این دریا شاخیزد از دریای محیط که از عدن شکافته (۱۱) سوی (۱۲) شمال رود و چون بقلزم رسد ملاقی (۱۳) شود و کسسته (۱۴) و گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است. میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست، و هر که از مصر بنگه خواهد شد سوی مشرق باید شدن، چون بقلزم رسد دو راه باشد یکی بر خشکی (۱۵) و یکی بر آب آنچه براه خشک میرود پیاژده روز

(۱) نپ: بر. (۲) نپ کذا ایضاً. (۳) نپ: و معبر (۴). (۴) نپ: دریای روم (روم بخط جدید). (۵) نپ سقلیه (غ). (۶) نپ: سقلیه (غ). (۷) نپ «بر» را ندارد. (۸) نپ افزوده: عظیم. (۹) کذا ایضاً فی نپ (۴). (۱۰) نپ: می (بجای «مغربی»). (۱۱) نپ: بشکافد. (۱۲) نپ (اصلاً): و وروی، (اصلاح): و بسوی. (۱۳) نپ (اصلاً): دریاقی، (اصلاح): ملاقی (مثل متن) (۴). (۱۴) نپ افزوده: گردد. (۱۵) نپ: خشک.

بمکه رود و آن بیابانیست که سید صد فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر بدان راه رود و اگر براه دریا روند بیست روز روند بحار^(۱) و جار^(۲) شهر کیست از زمین حجاز برب دریا که از جار^(۳) تا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم^(۴) سه روز^(۵) راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است. و اگر کسی از جار^(۶) بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین^(۷) برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود^(۸) بزنگبار^(۹) و حبشه رود و شرح آن بحای خود گفته شود.

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت مصادمه^(۱۰) رسند و آن زمین^(۱۱) است علف خوار عظیم و چهارپای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند^(۱۲) زشت و هیاکل^(۱۳) عظیم ایشانرا مصادمه گویند پیاده جنگ کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود.

✓ صفت شهر قاهره : چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره رسند چه مصر جنوبیست^(۱۴) و اینرا قاهره معزیه گویند^(۱۵). و فسطاط لشکرگاه را گویند و این^(۱۶) چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که اورا المعز لدین الله گفته اند ملک مغرب گرفته^(۱۷) است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل میبایست^(۱۸)

(۱) نپ «بحار» را ندارد (غظ). (۲) نپ (اصلا) : و خار ، (اصلاح) : و جار. (۳) نپ (اصلا) : خد ، (اصلاح) : جار. (۴) نپ : علیه الصلوة والسلام. (۵) نپ : روزه. (۶) نپ : خار ، (اصلاح) : جار ، (۷) نپ (اصلا) : ختن (غ) ، (اصلاح) : چین. (۸) نپ : باشد. (۹) نپ (اصلا) : برکنار ، (اصلاح) : بزنگبار (و بدون واوی بعد از آن). (۱۰) نپ (اصلا) : مصادره ، (اصلاح) : مثل متن. (۱۱) نپ : زمینی. (۱۲) نپ افزوده : صورتهای. (۱۳) نپ : میاکل ، (اصلاح) : مثل متن. (۱۴) نپ : جنوبست. (۱۵) مثل این میباید که اینجا سقطی دارد. (۱۶) نپ : آن (بدون واو). (۱۷) نپ : بگرفته. (۱۸) نپ : میبایسته است.

گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آب بزرگ است و دوم نهنگ بسیار در آن (۱) باشد که هر حیوانی که بآب افتاد در حال فرو میبرد (۲) و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی (۳) کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را، و بهیچ جای دیگر (۴) کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور از شهر. و گفتند (۵) المعزّ لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند (۶) آنجا (۷) که امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه. گفتند که سی هزار سوار بود که بد آنجا رسیدند (۸) همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند (۹) و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خلی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود (۱۰) نیل گذشته باشد، و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه (۱۱) بوده است. و سلطان خود براه دریا بکشتی بیامده (۱۲) است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید (۱۳) تهی کردند و (۱۴) از آب آوردند و در خشکی (۱۵) رها کردند همچنانکه چیزی (۱۶) آزاد کنند. و راوی آن (۱۷) قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و (۱۸) در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بودند (۱۹).

- (۱) نپ «در آن» بخط الحاقی. (۲) نپ: برند. (۳) نپ: طلسم. (۴) نپ: و دیگر هیچ جای. (۵) نپ (اصلاً): این (بعد بخط جدید زده است). (۶) نپ: و تانیامند (غ). (۷) نپ: بدان جای. (۸) نپ: رسید و. (۹) نپ: در رفتند. (۱۰) نپ: سوار برود. (۱۱) معروف در کتب تواریخ سنه ثمان و خمین و ثلثمایه است. (۱۲) نپ: نیامده (غ). (۱۳) نپ: رسیده. (۱۴) نپ «و» را ندارد. (۱۵) نپ (اصلاً): و خشک، (اصلاح) مثل متن. (۱۶) نپ بخط الحاقی افزوده است: را (۱۷) نپ: این (ظ). (۱۸) نپ «و» را ندارد. (۱۹) نپ: بود، بعد افزوده: که هیچ آلت و برگ ازو باز نکرده بودند.

بود که راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعزّ لدین الله بیامد در مصر سپاه سالاری از آن خلیفه بغداد بود پیش معزّ آمد بطاعت و معزّ با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه (۱) آن لشکر آنجا را (۲) قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر وی بشهر در نزود و بخانه کسی فرو نیاید، و بر آن دشت (۳) مصری بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرائی و بنائی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از (۴) بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی دده ینار (۵) مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آنرا حدّ و قیاس نیست. تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت (۶) هزار سراسر است از آن سلطان که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی بتکلیف کنند. و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان (۷) نه پیوسته (۸) است، و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین (۹) است، و گرد بر گرد آن (۱۰) گشوده است، و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند (۱۱) پانصد سوار و پانصد پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش (۱۲) میگردند تا روز. و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون

(۱) نپ کذا ایضاً، ظ: چه. (۲) نپ لشکرا آنجا، (ظ). (۳) نپ (اصلاً)؛ دست، (اصلاح) مثل متن. (۴) نپ «از» بخط الحاقی است. (۵) نپ افزوده: زر. (۶) نپ: بست (= بیست). (۷) نپ: در آن. (۸) کذا ایضاً نپ، ظ: نپیوسته. (۹) نپ: ما فارقین. (۱۰) نپ: این. (۱۱) نپ: باشد. (۱۲) نپ: و کرد (= و گرد).

کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن، اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالیت، و گفتند که در این قصر دوازده هزار خادم اجری^(۱) خواره است و زنان و گنیزکان خود که داند الا آنکه گفتند^(۲) سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است، و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است: باب الذهب، باب البحر، باب السریح، باب الزهومه^(۳)، باب السلام، باب الزبرجد، باب العید، باب الفتوح، باب الزلاقة، باب السریه^(۴). و در زیر زمین دری است که سلطان سواره^(۵) از آنجا بیرون رود، و از شهر بیرون قصری ساخته است که خرج آن رهگذر^(۶) در آن قصر است و آن رهگذر را^(۷) همه سقف محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گویی از یک پاره سنگ تراشیده اند، و منظرها و ایوانهای عالی بر آورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان سیاهان بودند و رومیان، و وزیر شخصی باشد که بزند و ورع و امانت و صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی بزرگوار آن^(۸) حاکم و^(۹) در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود، و کسی مویز^(۱۰) نساختی احتیاط را نباید که از آن سک^(۱۱) کنند و هیچ کسی را زهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی مست کننده است و مستحیل شده.

(۱) نپ کذا ایضاً، ظ: اجرا - مگر آنکه فرض کنیم که ایرانیان این کلمه را با الف مماله مقلوب بیا میخوانده و مینوشته اند. (۲) نپ: میگفتند. (۳) نپ: باب الرهوبه (در حاشیه بخط جدید مثل متن). (۴) نپ: الترسه (۵) نپ (اصلاً): سوار، (اصلاح مثل متن). (۶) نپ: رهگذار. (۷) نپ و این رهگذار را. (۸) نپ کذا ایضاً بعینه (ظ): بزرگواران، یعنی یک کلمه و بدون مذ روی الف. (۹) نپ افزوده: هم. (۱۰) نپ: مویر (۴). (۱۱) نپ کذا ایضاً (۴) (سیکی؟)،

صفت شهر قاهره ^(۱) پنج دروازه دارد: باب النصر ^(۲)، باب الفتوح، باب القنطرة، باب الزويلة، باب الخلیج، و شهر بارو ندارد اما بناها مرتفع است که از بارو قوی تر و عالی تر است، و هر سرای و کوشکی حصاری است. و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب ^(۳) باشد و آب خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند. و آب چاهها هر چه برود ^(۴) نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور از نیل باشد شور باشد، و مصر و قاهره را گویند پنجاه ^(۵) هزار شتر ^(۶) راویه کش است که سقایان آب کشند ^(۷) و سقایان که آب بریشت کشند خود جدا باشند بسبوهای برنجین ^(۸) و خیکها در کوچهای تنگ که راه شتر نباشد. و اندر شهر در میان سراها باغچهها ^(۹) و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان حرمبستانهاست ^(۱۰) که از آن نیکوتر نباشد و دولا بها ساخته اند که آن بساتین را آب دهد ^(۱۱) و بر سر بامها هم درخت نشاده ^(۱۲) باشند و تفرجگاهها ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود بیانزده ^(۱۳) دینار مغربی باجارت داده بود ^(۱۴) در یکماه و چهار اشکوب بود سه از آن بکراء داده بودند و طبقه بالائین از خداوندیش ^(۱۵) میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد گفت که

(۱) در نپ بطور عنوان نیست و کلمه «شهر» هم بخط الحاقی است، و عنوان بودنش رکبیک است چه عین این عنوان در صفحه ۵۹ گذشت و ما در ذیل همان عنوانیم و هنوز تمام نشده است دوباره این تکرار عنوان چه معنی دارد، و قطعاً متن و نپ غلط است و کلمه صفت باید حتماً غلط باشد. (۲) نپ اصلاً: النصیر، (اصلاح) مثل متن. (۳) نپ: اسکوب، (فی الموضعین). (۴) نپ: رود (غظ). (۵) نپ افزوده: و دو. (۶) نپ: اشتر. (۷) نپ: کشد. (۸) نپ: برنجی. (۹) نپ (اصلاً): باغها، (اصلاح مثل متن) (۱۰) نپ: سرابستانهاست، بعد بخط الحاقی گویا سرارا بطور نا محسوس زده است (۱۱) نپ: دهند. (۱۲) نپ: نشانده. (۱۳) نپ: بیازده (اصلاح): بیازده. (۱۴) نپ: کذا ایضاً. (۱۵) نپ: خداوندش.

مرا باید که گاهی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانان (۱)
دوبار در آن خانه نشد. و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که
گوئی از جواهر ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ، و تمامت سرائیهای (۲)
قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و (۳) عمارت هیچ آفریده
بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر که که بایش خانه خود باز
تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی (۴) بدیگری (۵) نرسد.
و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی (۶) بزرگست
که آنرا خلیج گویند و آن (۷) خلیج را (۸) پدر سلطان کرده است
و او را بر آن آب سبب (۹) دیه (۱۰) خالصه است، و سر جوی (۱۱)
از مصر بر گرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده (۱۲) ویش
قصر سلطان میگردد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را
از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره. و قاهره را چهار جامعست
که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن (۱۳) ازهر گویند و جامع
نور (۱۴) و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است بر لب
نیل. و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد. و از
مصر بقاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبیست و (۱۵) قاهره
شمالی. و (۱۶) نیل از مصر میگردد (۱۷) و بقاهره رسد، و بساتین
و عمارات هر دو شهر بهم (۱۸) پیوسته است، و تابستان همه دشت و
صحرا (۱۹) چون دریای (۲۰) باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر
بالای (۲۱) است که آن پر (۲۲) نشود دیگر همه (۲۳) زیر آب است.

- (۱) نپ کذا ایضاً. (۲) نپ: سرائی. (۳) نپ «و» را ندارد (۴).
(۴) نپ: مضرت. (۵) نپ: بدیگری. (۶) نپ: جوی. (۷) نپ: و این. (۸) نپ
«را» را ندارد. (۹) نپ: افزوده: و شصت. (۱۰) نپ: دیه. (۱۱) نپ:
جوی. (۱۲) نپ: بگردانید. (غ ظ). (۱۳) نپ افزوده: جامع. (۱۴) نپ
(اصلاً): انور، (اصلاح مثل متن). (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱۶) نپ
«و» را ندارد. (۱۷) نپ: نگردد. (۱۸) نپ: در هم. (۱۹) متن مطبوع: صحارا
(۲۰) نپ: دریای (غ ظ). (۲۱) نپ: بالای. (۲۲) نپ: بر آب
(۲۳) نپ افزوده: در.

صفت فتح خلیج؛ بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم

شهر یورماه ^(۱) تالیستم آب‌نامه قدیم که آب زاید باشد هژده ^(۲) گز ارتفاع گیرد ^(۳) از آنچه در زمستان ^(۴) بوده باشد، و سر این جویها و نهرها بسته باشد بهمه ولایت، پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره بر میگردد و آن خاص سلطانت سلطان بر نشینند و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روزها بزرگتر عیدها ^(۵) باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج ^(۶) گویند، چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی عظیم متکلف ^(۷) بجهت سلطان بزنند ^(۸) از دیبای رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن بتوانند ^(۹) ایستاد، و در پیش این شراع خیمه‌ای بوقلمون و خرگاه ^(۱۰) عظیم زده باشند، و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازاها ^(۱۱) الفت ^(۱۲) گیرند تا چون سلطان بر نشینند ده هزار مرکب بزین زرین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده ^(۱۳) باشند همه نمد زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه ^(۱۴) قاصداً بافته باشند و ^(۱۵) نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر و ^(۱۶) برهر اسبی زرهی یا ^(۱۷) جوشنی افکننده و خودی برکوه زین نهاده و هر گونه سلاحی ^(۱۸) دیگر و بسیار شتران با کجاوهای ^(۱۹) آراسته و استران ^(۲۰) با عماریه‌های آراسته همه بزر و جواهر مرصع کرده

- (۱) نپ «ماه» را ندارد . (۲) نپ : بهژده . (۳) نپ افزوده : و ، (غ ظ) . (۴) نپ (اصلاً) میان ، (اصلاح مثل متن) . (۵) نپ (اصلاً) عیدها ، (عیدهای ؟) (اصلاح مثل متن) . (۶) نپ : خلیج (غ ظ) . (۷) نپ : بتکلف . (۸) نپ : بر میزنند . (۹) نپ : بتواند . (۱۰) نپ : و خرگاهی . (۱۱) نپ : آوازهای عظیم . (۱۲) نپ : الف . (۱۳) نپ : استاده . (۱۴) کذا ایضاً فی نپ . (۱۵) نپ «و» را ندارد . (۱۶) نپ «و» را ندارد . (۱۷) نپ : با . (۱۸) نپ : سلاح . (۱۹) نپ کژاوهای . (۲۰) نپ (اصلاً) : شتران ، (اصلاح مثل متن)

و بمروارید حلیهای (۱) آن دوخته (۲) آورده باشند (۳) در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن بتطویل انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه بر نشیند (۴) گروه گروه و فوج فوج، و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سواراند، و گروهی را باطلیان (۵)، گویند مردم مغرب بودند که پیش از (۶) آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند، گروهی را مصادمه میگفتند ایشان سیاهانند از زمین مصمودیان (۷) و گفتند بیست هزار مردند، و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر همابجاد در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل. گروهی را عبید الشراء (۸) گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند، گروهی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند (۹). گروهی را (۱۰) سراییان میگفتند و (۱۱) پیادگان بودند (۱۲) از هر ولایتی آمده بودند و ایشان را سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند (۱۳). گروهی را (۱۴) زنوج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و پس (۱۵) گفتند ایشان سی هزار مردند. و این همه لشکر

(۱) نپ (اصلاً) : حلیهای (= ملبلهای ؟) (اصلاح مثل متن) . (۲) نپ (اصلاً) : دوخت ، (اصلاح) : دوخته ظ . (۳) نپ : باشد ، ظاهرأ فعل « و هر گونه سلاح دیگر الخ » باشد . (۴) نپ افزوده ؛ و (غ ظ) . (۵) کذا (۴) . (۶) نپ « از » را ندارد (۷) نپ : مصودیان (غ ظ) . (۸) نپ : الشری . (۹) نپ : سوار بودند . (۱۰) نپ « را » را ندارد (غ ظ) . (۱۱) نپ « و » را ندارد . (۱۲) نپ افزوده : که . (۱۳) نپ افزوده ؛ و . (۱۴) متن مطبوع « را » را ندارد . (۱۵) کذا ایضاً فی نپ (ظ ؛ و بس) .

روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشاهره معین بود که هرگز براتی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت^(۱) بودی سال بسال تسلیم خزانه گردندی و از خزانه بوقت معین ارزاق آن لشکر^(۲) بدادندی چنانکه هیچ عملدار و^(۳) رعیت را از تقاضای^(۴) لشکری^(۵) رنجی نرسیدی. و گروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی، از مغرب و^(۶) یمن و روم و صقلاب^(۷) و نوبه و حبشه و ابنای خسرو دهلی^(۸) و مادر ایشان بآنجا رفته بودند، و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها^(۹) بسیار آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بیود که دو هزار دینار مغربی بود و^(۱۰) هیچ کار ایشان [را] نبودی الا آنکه چون وزیر بر^(۱۱) نشستی رفتندی^(۱۲) سلام کردند و باز بجای خود شدند. اکنون باسر حدیث فتح خلیج رویم؛ آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنبیتان^(۱۳) که ذکر کردیم یکی را بدست^(۱۴) گرفته بودی و صد صد میکشیدندی، و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی، و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدی، از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی، هر مزدوری که از آن جنبیتی کشیده بود سه درم بدادندی^(۱۵)، و^(۱۶) از پس اسپان^(۱۷) شتران با مهدها و مرقدها

(۱) نپ: ولایات. (۲) نپ: این لشکرها. (۳) نپ این «و» را بعد از ده زده است (غ ظ). (۴) متن مطبوع: تقضای. (۵) نپ: لشکریان. (۶) نپ «و» را ندارد (غ). (۷) نپ: صقلاب. (۸) نپ: دیلمی. (۹) نپ: فضلا و ادبای و شعرای فقهای. (۱۰) نپ «و» را ندارد. (۱۱) نپ «بر». (۱۲) را ندارد. (۱۳) نپ افروده: و. (۱۴) نپ: جنبیتان (ظ). (۱۵) نپ: بدست. (۱۶) نپ: بدو دادندی. (۱۷) نپ «و» را ندارد. (۱۸) نپ افروده: و (غ ظ).

بکشیدندی، و از پس ایشان استران^(۱) با عماریهها، آنوقت سلطان از همه لشکرها و جنیبتها دور میآمد، مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی بن^(۲) ابی طالب صلوات الله علیهما^(۳) و موی سر سترده^(۴) بودی، بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف^(۵) چنانکه^(۶) زر و سیم بر آن نبود^(۷) و خویشان پیراهنی پوشیده سفید^(۸) با فوطه ای فراخ^(۹) بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم درآه می^(۱۰) گویند و گفتند آن پیراهن را دیبقی^(۱۱) میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه ای هم از آن رنگ بر سر بسته^(۱۲) و همچنین تازیانه ای عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده و^(۱۳) جامه های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ برسم مردم مصر همه با^(۱۴) زوپینها و تیرها^(۱۵) و پایتابها^(۱۶) پیچیده و مظلّه داری با سلطان میروید بر اسپ نشسته و^(۱۷) دستاری زرین مرصع بر سر او^(۱۸) و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن^(۱۹) چتر که بدست دارد بتکلفی^(۲۰) عظیم همه مرصع و مکمل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد، و^(۲۱) درپیش او این دیلمیان بودند^(۲۲) و بردست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان و عنبر و عود میسوزند، و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردند و صلوات دادندی، از پس او وزیر میآمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت، و سلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند

(۱) نپ: اشتراک. (۲) نپ: بن. را ندارد. (۳) نپ افزوده: و السلام. (۴) نپ بسترده. (۵) نپ افزوده: برو. (۶) نپ افزوده: هیچ. (۷) نپ: نبود. (۸) نپ: سید (= سید). (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ «می» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً نپ (دیبقی؟). (۱۲) نپ بجای (بر سر بسته): در بسته. (۱۳) نپ «و» را ندارد. (۱۴) نپ: بنم (کذا و بدون «با»). (۱۵) نپ افزوده: در دست. (۱۶) نپ: و پایتابها (کذا - غ). (۱۷) نپ «و» را ندارد. (۱۸) نپ: آن. (۱۹) نپ: و این. (۲۰) نپ: تکلفی. (۲۱) نپ «و» را ندارد. (۲۲) نپ (اصلاح): بوند (= بوند) (اصلاً - مثل متن).

بر سر بند خلیج یعنی فم النهر (۱) و سواره در زیر آن بایستادی
ساعتی بعد از آن خشت زویننی (۲) بدست سلطان دادندی تا بر این (۳)
بند زدی و مردم بتعجیل (۴) بکَلنگ و بیل و محرفه (۵) آن بند را
بر دریدندی (۶) آب خود که بالا (۷) گرفته باشد قوت کند و بیکبار
فرو رود و بخلیج اندر افتد، (۸) این روز همه خلق مصر و قاهره
بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب (۹) بیرون
آورند، و اوّل کشتی که در خلیج افکنده باشد (۱۰) جماعتی اخراسان (۱۱)
که بیارسی گنگ و لال میگویند در آن کشتی نشاندند مگر آنرا
بفال داشته بوده اند (۱۲) و آروز سلطان ایشانرا صدقات فرماید .
و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر
سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن (۱۳) کشتیها هر
یک را مقدار پنجاه گز طول (۱۴) و بیست گز عرض بود همه بنگلف
بازر (۱۵) و سیم و جواهر و دیباها (۱۶) آراسته که اگر صفت آن کنند
اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن (۱۷) کشتیها را در آن (۱۸)
آبگیر چنانکه استر (۱۹) در استرخانه (۲۰) بسته بودند . و باغی
بود سلطانرا بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند و (۲۱)
چشمه ای آب نیکو در آنجا ، و باغرا خود بچشمه باز میخوانند و
میگویند که آن (۲۲) باغ فرعون بوده است ، و بنزدیک آن عمارتی
کهنه (۲۳) دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره ای و
سی گز قائم ایستاده و از سرهای (۲۴) آن قطرات آب چکان

(۱) نپ : آن نهر . (۲) نپ : رویننی (= رویننی ؟) . (۳) نپ : آن .
(۴) نپ افزوده : در افتادندی و . (۵) نپ : محرفه (= ط محرفه ؟) . (۶) نپ : بر
زدندی . (۷) نپ : بار (بجای « که بالا ») . (۸) نپ افزوده : و . (۹) نپ : عجب .
(۱۰) نپ : افکند (بجای « افکنده باشد ») — افکنده (؟) . (۱۱) نپ افزوده :
« را » . (۱۲) کذا ایضا فی نپ ، — ازین صیغه شکیه که بسیار نادر است غفلت
نشود . (۱۳) نپ : و این . (۱۴) نپ افزوده : بود . (۱۵) نپ : بزر . (۱۶) نپ
افزوده : بر . (۱۷) نپ : این . (۱۸) نپ : درین . (۱۹) نپ : اشترا .
(۲۰) نپ : استر سرای . (۲۱) نپ « و » راندارد . (۲۲) نپ : این . (۲۳) نپ :
عمارت کونه . (۲۴) باصلاح جدید است در نپ و اصل متن معلوم نیست چه بوده .

و (۱) هیچکس نمیدانست که آن چیست و در (۲) باغ درخت بلسان بود میگفتند پدران آن (۳) سلطان از مغرب آن (۴) تخم بیاوردند و آنجا (۵) بکشتند و در همه آفاق جایی دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیروید و اگر میروید روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون درخت موردست که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه‌ای بر هر موضعی مینندند تا این (۶) دهونه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید (۷) چون دهن تمام بیرون آید (۸) درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند و بفروشد پوستی سطر باشد که چون از آنجا باز میکنند و میخورند طعم لوز دارد و از بینخ آن درخت سال دیگر شاخها بر میآید و همان عمل با آن میکنند .
شهر قاهره را ده محلت است (۹) و ایشان محلترا حاره می (۱۰) گویند و اسامی آن اینست ؛ اول (۱۱) حارة برجوان ، حارة زویله ، حارة الجودریه (۱۲) ، حارة الامراء ، حارة الدیالمه (۱۳) ، حارة الروم ، حارة الباطلیه (۱۴) ، قصر الشوک ، عبید الشری ، حارة المصامده .
صفت شهر مصر : بر بالای (۱۵) نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگهاست (۱۶) و (۱۷) پشتهای سنگین . و بر کناره (۱۸) شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد (۱۹) و میافارقین (۲۰) به از آن

(۱) نپ «و» را ندارد . (۲) نپ : درین (بدون واو) . (۳) نپ : این .
(۴) نپ : این . (۵) نپ : و آن (غ ظ) . (۶) نپ : آن . (۷) نپ افزوده : و .
(۸) نپ : آمد . (۹) نپ : شهر قاهره ده محلت بود در آنوقت . (۱۰) نپ «می»
را ندارد . (۱۱) نپ «اول» را ندارد : (۱۲) نپ : الجودریه . (۱۳) نپ : دیامله . (۱۴) نپ : نالمیه . (۱۵) با یاء مصدریّه اسمیه ظاهراً یعنی بر ارتفاع که ما حالا «بلندی» گوئیم . (۱۶) نپ : سنگ است . (۱۷) نپ «و» را ندارد . (۱۸) نپ : کرانه . (۱۹) نپ (اصلاً) : امت ، (اصلاح) : عمید .
(۲۰) نپ : مافارقین .

ندیدم، و آنرا (۱) امیری از آن (۲) عبّاسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر الله که جدّ (۳) این سلطان بود فرزندان این (۴) طولون بیامده اند و این مسجد را بسی هزار دینار مغربی (۵) فروختند (۶) و بعد از مدّتی دیگر (۷) مناره ای که در این مسجدست نفروخته (۸) بکنند گرفتند (۹) حاکم فرستاده است که شما (۱۰) بمن فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند (۱۱) ما مناره را (۱۲) نفروخته ایم و (۱۳) پنج هزار دینار بایشان داد (۱۴) و مناره را هم بخريد (۱۵). و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و (۱۶) روزهای جمعه. و شهر مصر از بیم آب (۱۷) بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند (۱۸) و هموار کردند (۱۹) و اکنون آنچنان جایهارا عقبه گویند، و چون از دور شهر مصر را نگاه (۲۰) کنند پندارند کوهنست و خانهای (۲۱) هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانهای (۲۲) هفت طبقه، و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه ای کرده بود و گوساله ای آنجا (۲۳) برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگرددانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها (۲۴) همه نوع کشته، و از بازرگانی

-
- (۱) «را» در نپ الحاقی است. (۲) نپ «آن» را بعد بخط الحاقی زده است.
 (۳) نپ: غیر، (غ). (۴) در نپ «این» را بعد بخط الحاقی زده است.
 (۵) نپ افزوده: بحاکم بامر الله. (۶) نپ: فروخته. (۷) نپ افزوده: بیامده اند و. (۸) نپ «نفروخته» را زده و بخط اصلی رویش نوشته: «لا».
 (۹) نپ: گرفته. (۱۰) نپ افزوده: مسجد. (۱۱) نپ: گفته اند. (۱۲) نپ «را» را ندارد. (۱۳) نپ «و» را ندارد. (۱۴) نپ: داده است.
 (۱۵) نپ: بخريد. (۱۶) نپ: در. (۱۷) نپ «از بیم آب» را ندارد.
 (۱۸) نپ: بشکسته اند. (۱۹) نپ: کرده. (۲۰) نپ: نگاه. (۲۱) نپ: و
 جائی. (۲۲) نپ: و جای. (۲۳) نپ: بر آنجا. (۲۴) نپ (اصلاً):
 سرخها، (اصلاح): سرغمها.

معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست برسم
 مستغَل یعنی به (۱) کرایه (۲) دادن که مساحت آن سی ارش (۳)
 در سی ارش باشد (۴) سیصد و پنجاه تن در آن باشند. و بازارها
 و کوچه ها (۵) در آنجاست که دائماً قنادیل سوزد چونکه (۶) هیچ
 روشنائی در آنجا (۷) بر زمین نیفتد و رهگذر (۸) مردم باشد.
 و در (۹) شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته (۱۰)
 و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در (۱۱)
 هر جای خطبه و جماعت باشد، در میان بازار مسجدیست که آنرا
 باب الجوامع گویند و آنرا (۱۲) عمرو عاص ساخته است. روزگاری
 که از دست معاویه امیر مصر بود، و آن مسجد بچهار صد عمود
 رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر اوست سر تا سر تختهای (۱۳)
 رخام سپید است و جمیع (۱۴) قرآن بر آن تحتها بخطی زیبا نوشته، و از
 بیرون بچهار حدّ مسجد بازارهاست و درهای مسجد در آن (۱۵)
 گشاده، و مدام در آن مدرّسان و (۱۶) مقریان نشسته و سیاحتگاه (۱۷)
 آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از
 پنج هزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غریبان (۱۸) و چه
 از کاتبان که چک و قبالة نویسند و غیر آن. و آن (۱۹) مسجد را (۲۰)
 حاکم از فرزندان عمرو عاص بخیرید که نزدیک او رفته بودند و

(۱) نپ «به» را ندارد. (۲) نپ (اصلاً): کرایه: (اصلاح): کرایه.
 (۳) نپ افزوده: باشد. (۴) نپ «باشد» را ندارد. (۵) نپ: و کوچه ها.
 (۶) نپ: که، (اصلاح): چونکه. (۷) نپ «در آنجا» بخط الحاقی است. (۸) نپ:
 رهگذار. (۹) نپ: و اندر. (۱۰) نپ: پیوستست. (۱۱) نپ «در» بخط الحاقی
 است. (۱۲) نپ: و آن، (اصلاح مثل متن). (۱۳) نپ: بتخیهای، (= ظ
 بتختهای). (۱۴) نپ: و جامع، (غ). (۱۵) کذا ایضاً فی نپ، (باصلاح):
 آنها. (۱۶) نپ «و» بخط الحاقی. (۱۷) نپ: وساحت (اصلاح): وساحت گاه.
 (۱۸) نپ: غربا. (۱۹) نپ: و این. (۲۰) نپ عوض «را»: نیز.

حاکم از فرزندان عمرو عاص بخريد که نزديک او رفته بودند و گفتند (۱) ما محتاجيم و درویش و (۲) مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکنيم و سنگ و خشت آن بفروشيم پس حاکم صد هزار دينار بایشان داد و آنرا بخريد و همه اهل مصر را بر اين گواه کرد و بعد از آن بسيار عمارات عجيب در آنجا بکرد و بفرمود و (۳) از جمله چراغدانی نقرگين ساختند شانزده پهلو چنانکه بر (۴) پهلوی ازو یک ارش و نیم باشد چنانکه دائرة چراغدان بيست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی میافروزند در (۵) شبهای عزيز ، و گفتند وزن آن بيست و پنج قنطار نقره است (۶) هر قنطار (۷) صد رطل و (۸) هر رطل (۹) صد و چهل و چهار درهم نقره است ، و گویند که (۱۰) چون اين (۱۱) چراغدان ساخته شد (۱۲) بهیچ در در نمیگنجید از درهای جامع از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را (۱۳) نشاندد . و همیشه در اين مسجد ده تو حصير رنگين نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد . و هر شب زیاده از صد قنديل افروخته ، و محکمه قاضی القضاة در اين مسجد باشد . و بر جانب شمالی مسجد بازاريست که آنرا سوق القنادیل خوانند در هیچ بلاد چنان بازاری نشان نمیدهند هر ظرائف (۱۴) که در (۱۵) عالم باشد آنجا یافت شود . و آنجا آلتها دیدم که از دهل (۱۶) ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غيره و آنجا

(۱) نپ : گفته . (۲) نپ افزوده : اين . (۳) نپ « و » را ندارد (ظ) .
 (۴) نپ ظ : هر . (۵) نپ گویا الحاقی . (۶) نپ افزوده : و . (۷) نپ : قنطاری .
 (۸) نپ « و » را ندارد . (۹) نپ : رطلی . (۱۰) نپ « که » را ندارد .
 (۱۱) نپ : آن . (۱۲) نپ : ساختند . (۱۳) نپ : در بر . (۱۴) نپ (اصلاً) :
 طرائف ، - ظ ، (اصلاح مثل متن) . (۱۵) نپ افزوده : همه بلاد . (۱۶) نپ
 (اصلاً) : دهل ، مثل متن ، (اصلاح) : دبل ، (ظاهر) ذبل یعنی سنگ لاک پشت
 مراد است که شانه و دست بند از آن میسازند .

بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز^(۱) آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی^(۲) در دریای قلزم بلوری پدید آمده است که لطیفتر و شفافتر از بلور مغریست و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند از آن بسیار^(۳) بود که زیادت از دویست من بود . و^(۴) یک عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو^(۵) پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند . و از حبشه مرغ^(۶) خانگی آورده اند^(۷) که نیک بزرگ باشد و نقطهای سید بر وی و بر سر کلاهی دارد بر مثال طائوس . و در مصر غسل بسیار خیزد و شکر هم^(۸) . روز^(۹) سیّم دیماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه ها و سپرغمها یک روز دیدم که ذکر می رود و هی هده : گل سرخ ، نیلوفر ، زکس ، ترنج ، نارنج ، لیمو ، مرکب^(۱۰) ، سیب ، یاسمن ، شاه سپرغم ، به^(۱۱) ، انار ، امرود ، خربوزه^(۱۲) ، دستنبویه ، موز ، زیتون ، بلیله^(۱۳) ، تر ، خرما ی تر ، انگور ، نیشکر ، بادنجان ، کدوی تر ، ترب ، شلغم ، کرنب ، باقلای^(۱۴) تر ، خیار ، بادرنگ ، پیاز تر ، سیر تر ، جزر ، جفندر^(۱۵) ، هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خربنی است و بعضی ربیعی و^(۱۶) بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند فامّا مرا در این غرضی نبوده^(۱۷) و نوشتم الاّ آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر

(۱) نپ افزوده : که . (۲) نپ : نزدیک . (۳) نپ : بسیار از آن . (۴) نپ « و » را ندارد . (۵) نپ : همچون . (۶) نپ : مرغی (غ ظ) . (۷) نپ : آورند . (۸) نپ : و باشکر هم سفر (؟ ؟) . (۹) نپ « روز » را ندارد . (۱۰) نپ کذا ایضاً (؟) . (۱۱) نپ : بهی . (۱۲) نپ : خربزه . (۱۳) نپ کذا ایضاً . (۱۴) نپ : باقلی . (۱۵) نپ : چقدر . (۱۶) نپ « و » را ندارد . (۱۷) نپ : نبود .

و گرمسیر و از همه^(۱) اطراف هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می فروشند^(۲) . و بمصر سفالیه^(۳) سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید، و آبگینه سازند که^(۴) بصف و پاکی بزبرد^(۵) ماند و آنرا بوزن فروشند، و از بزازی تقه شنیدم که یک درهم^(۶) سنگ ریسمان بسه دینار مغربی بخرند^(۷) که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و نیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرد گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند .

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی، و بسیار کوشکها و منظرها چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بردارند، اما آب شهر همه سقایان آورند از نیل، بعضی بشترو بعضی بدوش، و سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است، یکی مرا حکایت کرد که زنیست که پنج هزار از آن^(۸) سبو دارد که بمزد میدهد هر^(۹) سبوی^(۱۰) ماهی بیک درم و چون باز سپارند باید^(۱۱) سبو درست باز سپارند . و در پیش مصر جزیره ای در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره سنگ بوده است در میان رود . و این دو شاخ از نیل هر یک^(۱۲) بقدر جیحون تقدیر کردم اما بس نرم و

(۱) نپ « همه » را ندارد . (۲) نپ : بفروشند . (۳) نپ : سفالینه (ظ)
 (۴) نپ « که » را ندارد . (۵) نپ : بزبرد . (۶) نپ : درم . (۷) نپ
 بخریدند (غ ظ) . (۸) نپ : این . (۹) نپ افزوده : روز (غ ظ)
 (۱۰) نپ : سبوی . (۱۱) نپ « باید » را ندارد . (۱۲) نپ افزوده : را .

آهسته می‌رود، و میان شهر و جزیره جسری^(۱) بسته است بسی و شش پاره کشتی، و بعضی از شهر^(۲) دیگر سوی آب نیل است و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه است اما جسر نیست بزورق و معبر گذرند، و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که ببغداد و بصره نباشد. اهل بازار مصر هر چه فروشند^(۳) راست گویند و اگر کسی بمشتری^(۴) دروغ گوید او را بر شتری نشانده^(۵) زنگی بدست او دهند تا در شهر می‌گردد و زنگ می‌جنباند و منادی میکند که من خلاف گفتم و^(۶) ملامت می‌بینم و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد، در بازار آنجا از بقال و عطّار و پیلهور هر چه فروشند باردان^(۷) آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بر دارد، و روغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حارّ^(۸) گویند، و آنجا^(۹) کنجد اندک باشد و^(۱۰) روغنش عزیز^(۱۱) و روغن زیتون ارزان بود، پسته گرانتر از بادام است^(۱۲) و^(۱۳) مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد. و اهل بازار و دکانداران بر خران زینی نشینند که آیند و روند از خانه بیازار، و هر جا بر سر کوچه‌ها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه می‌دهد^(۱۴)، و گفتند پنجاه هزار بهیمه زینی باشد که هر روز زین کرده بکرایه^(۱۵) دهند

(۱) نپ: جسر، (غ ظ). (۲) نپ افزوده: مصر. (۳) نپ افزوده: بمشتری بگویند و. (۴) نپ: مشتری (کذا). (۵) نپ: اشتر نشانند و. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) باردان بمعنی ظرف و جوال و خرچین و لقاغه است که چیز خریده را در آن نهند یا بیچند (فولرس). (۸) نپ (اصلاً): جا، (اصلاح): خرّ (؟). (۹) نپ «و آنجا» را ندارد. (۱۰) متن مطبوع «و» را ندارد. (۱۱) نپ افزوده: باشد. (۱۲) نپ: «است» را ندارد. (۱۳) نپ «و» را ندارد. (۱۴) نپ: بدهد. (۱۵) نپ: بکرایه.

و بیرون از لشکریان و سپاهیان^(۱) بر اسب نشینند^(۲) یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان ، و بسیار خر^(۳) ابلق دیدم همچو اسب بل لطیفتر . و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آنوقت که آنجا بودم . و در سنه تسع و ثلثین و اربعمیه سلطانرا پسری آمد^(۴) فرمود که مردم خرّی کنند شهر و بازار^(۵) بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض^(۶) مردم آنرا^(۷) باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامهای زربفت و قصب جانی^(۸) که کسی بنشیند همه از سلطان ایمن اند^(۹) که هیچ کس از عوانان و غمّازان نمیترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی^(۱۰) ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند ، و آنجا ماها دیدم از آن مردم که اگر گویم^(۱۱) یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیافتند^(۱۲) و مال ایشانرا حدّ و حصر نتوانستم^(۱۳) کرد و آن آسایش^(۱۴) که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم ، و آنجا شخصی ترسا دیدم که از ممولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک اورا قیاس نتوان کرد غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این ترسارا بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است تو چند غله توانی^(۱۵) بدهی خواه ببها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم^(۱۶) در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : کسی . (۲) نپ : نششد (= نشینند)
 (۳) نپ : خراپ . (۴) نپ افزوده : و . (۵) نپ : و بازارها . (۶) نپ : بعضی
 (۷) نپ (اصلاً) : مردم آن ، (اصلاح) : مردم را آن . (۸) نپ : جای . (۹) نپ
 « اند » را ندارد . (۱۰) نپ : کس . (۱۱) نپ : بگویم . (۱۲) نپ : نیفتد
 (۱۳) نپ : ندانستم . (۱۴) نپ افزوده : و امن . (۱۵) نپ افزوده : که
 (۱۶) نپ افزوده : و .

بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالا باشد و چندین مالا که نه سلطان بر کسی (۱) ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد، و آنجا کاروان سرای دیدم که دارالوزیر میگفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان نشینند و در بالای (۲) رفا آن از قیم آن پرسیدم که اجرة این تیم چند است گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما این ساعت گوشه‌ای از آن خراب شده (۳) عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگتر از این (۴) و بمقدار این دویست خان باشد.

صفت خوان سلطان؛ عادت ایشان چنین (۵) بود که سلطان در سالی بدو عید خوان (۶) نهد (۷) و بار دهد خواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام (۸) باشند در دیگر سراها و مواضع، و من اگرچه بسیار شنیده بودم هوس بود که برأی العین به بینم (۹) بایکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و (۱۰) دوستی بدید (۱۱) آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم (۱۲) بینم او با پرده دار که (۱۳) صاحب

(۱) نپ: کس. (۲) نپ افزوده: همه. (۳) نپ: شده است. (۴) متن مطبوع افزوده: نیست. (۵) نپ: چنان. (۶) نپ: خان. (۷) نپ: بنهد. (۸) نپ: عام. (۹) نپ: کذا ایضاً، (ظ بینم). (۱۰) نپ «و» را ندارد (غ ظ). (۱۱) نپ (اصلاً): بادید، (اصلاح): پدید. (۱۲) نپ «هم» را ندارد. (۱۳) نپ افزوده: ایشان.

الستر می (۱) گویند بگفت، (۲) سلخ رمضان سنه اربعین و اربعمائه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و (۳) سلطان از نماز بآنجا آید و بخوان (۴) بنشینند مرا آنجا برد چون از درِ سرای بدر (۵) شدم عمارتها و صفه‌ها (۶) و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرقم (۷) از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار (۸) صد ازش در صد ازش و یکی ازین جمله چیزی بود شصت (۹) اندر شصت (۱۰) و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز (۱۱) از سه جهت آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابی (۱۲) بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه (۱۳) فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازه هر موضعی بافته (۱۴) بودند و دارافزینی (۱۵) مشبک از زر بر کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد، و از یس تخت که با جانب دیوار است درجات نقرگین (۱۶) ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد، گفتند پنجاه هزار من شکر راتبه (۱۷) آن روز باشد که سلطان خوان (۱۸) نهد، آرایش خوانرا (۱۹) درختی دیدم (۲۰) چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او (۲۱) هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام

(۱) نپ «می» را ندارد. (۲) نپ افزوده: و. (۳) نپ «و» را ندارد.
 (۴) نپ: بخان. (۵) نپ ظ: در. (۶) نپ: صفها. (۷) نپ: میرقی.
 (۸) نپ: مقداری. (۹) نپ: شست. (۱۰) نپ: شست. (۱۱) نپ افزوده:
 در عرض چهار گز. (۱۲) نپ: و کتابه. (۱۳) نپ: و هر. (۱۴) نپ:
 یافته (غ ظ). (۱۵) نپ: دارا فرنی. (۱۶) نپ: نقره گین. (۱۷) نپ: راتب.
 (۱۸) نپ: خان. (۱۹) نپ: خانرا و. (۲۰) نپ افزوده: ساخته. (۲۱) نپ
 (اصلاً) و اندر، (اصلاح) و اندرو.

همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف بشراخانهٔ سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی^(۱) از حرم بنخواستندی بدادندی . و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان و غیره^(۲) چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی .

سیر^(۳) سلطان مصر . امن و فراغت اهل مصر بدان حدّ بود که دکانهای بزازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی الاّ دایمی بر وی کشیدندی و کس نیارستی بچیزی دست بردن . مردی یهودی بود جوهری که سلطان را^(۴) نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او^(۵) داشتند روزی لشکریان دست^(۶) بر این یهودی^(۷) برداشتند و او را بکشتند چون این کار بکردند^(۸) از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار بر نشستند و بمیدان آمدند و لشکر بصحرا^(۹) بیرون شد و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمهٔ روز^(۱۰) در^(۱۱) میدان ایستاده بودند خادمی^(۱۲) از سرای بیرون آمد^(۱۳) و بر درِ سرای بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یانه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که باز

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : و . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ کذا ابضاً ، (سیره ؟) . (۴) نپ : بسلطان . (۵) نپ : برو . (۶) نپ : سلطان . (۷) نپ : یهود . (۸) نپ : کردند . (۹) متن مطبوع : بصحارا . (۱۰) نپ : نیمروز . (۱۱) نپ افزوده : آن . (۱۲) نپ (اصلاً) : خادمان ؛ (اصلاح) : خادم . (۱۳) نپ (اصلاً) : آمدند ؛ (اصلاح مثل متن) .

کردید در حال باز گشتند ، و آن جهود مقتول را ابو سعید گفتندی
 پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند
 است و گفتند بر بام سرای سیصد تفرار نفرگین (۱) بنهاده (۲) است
 و (۳) در هر یک درختی کشته چنان است که باغی و (۴) همه
 درختهای مثمر و حامل (۵) ، برادر او کاغذی نوشته بخدمت
 سلطان فرستاد (۶) که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت
 کم در سر آن (۷) وقت از آنکه میترسید ، سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد
 تا بر سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانه خود (۸)
 باز روید که نه کس را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج و ایشانرا
 استمالت کرد . از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و
 روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود
 از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات
 قیمان و فراشان و مؤذنان و غیرهم ، و یک سال والی شام نوشته
 بود که (۹) زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجدا (۱۰) زیت حارّ
 بدهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری
 نه وزیری چیزی که بخانه خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر (۱۱) و
 تبدیل جائز نیست . وقاضی القضاة را هر ماه دو هزار دینار مغربی
 مشاھرہ بود و هر قاضی (۱۲) بنسبت وی تا بمال کس (۱۳) طمع
 نکنند و بر مردم حیف نرود . وعادت آنجا چنان بود که در اواسط
 رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم

(۱) نپ : نقره گین . (۲) نپ : نهاده . (۳) نپ : « و » را ندارد . (۴) نپ :
 « و » را ندارد . (۵) نپ : حال (غ ظ) . (۶) نپ : « فرستاد » را ندارد .
 (۷) نپ : این . (۸) نپ : « خود » را ندارد . (۹) نپ : افزوده : امسال .
 (۱۰) نپ : بمساجد را (ظ : مساجد را) . (۱۱) نپ : تغییر . (۱۲) نپ : افزوده :
 را (ظ) . (۱۳) نپ : کسی .

حج میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود بالشکریان^(۱) و اسبان و شتر و زاد معدّ^(۲) است و در رمضان همین منادی بکردندی^(۳) و از اوّل ذی القعدة آغاز خروج کردند و بموضعی معین فرو^(۴) آمدندی نیمه^(۵) ماه ذی القعدة روانه شدند و هر روز خرج و علوفه این لشکر یک هزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر مردی را مواجب بودی که^(۶) به بیست و پنج روز بنگه شدند و ده روز آنجا مقام بودی^(۷) به بیست و پنج روز تا بمقام^(۸) رسیدندی دو ماه شصت^(۹) هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی غیر از تعهدات و صلات و مشاهرات^(۱۰) و شتر که سقط شدی . پس در سنه تسع و ثلثین و اربعه سجد سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید که حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است این معنی بشفقت مسلمانی میگویم^(۱۱) و^(۱۲) حجاج در توقف ماندند و سلطان جامه کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامه کعبه بفرستادی^(۱۳) و این سال چون جامه برای قلزم کسب کردند من با ایشان برفتم .

غره شهر ذی القعدة از مصر بیرون شدم و^(۱۴) بیستم^(۱۵) ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا کشتی براندم^(۱۶) بیانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار^(۱۷) میگفتند و^(۱۸) بیست و دوم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدينه رسول الله^(۱۹) صلی الله علیه و سلم^(۲۰) .

(۱) نپ : لشکر . (۲) کذا فی نپ اصلاً ، (اصلاح) : مستعدّ ، متن مطبوع : عتاد . (۳) متن مطبوع : میکردندی . (۴) نپ افزوده : می (غ ظ) . (۵) نپ : همه ، (غ ظ) . (۶) نپ « که » را ندارد (ظ) . (۷) نپ افزوده : و . (۸) نپ ظ : بامقام (بجای : تا بمقام) . (۹) نپ : شست . (۱۰) نپ باصلاح جدید است و اصل متن معلوم نیست چه بوده . (۱۱) نپ : میگویم . (۱۲) نپ ظ « و » را ندارد . (۱۳) کذا فی نپ اصلاً ، اصلاح و متن مطبوع : میفرستادی . (۱۴) نپ « و » را ندارد . (۱۵) نپ ظ : هشتم . (۱۶) نپ : برانند . (۱۷) نپ : حار . (۱۸) نپ « و » را ندارد . (۱۹) نپ « الله » را ندارد . (۲۰) نپ : علیه الصلوة و السلام رسیدیم .

مدینه رسول الله (۱) علیه السلام شهری است بر کناره (۲) صحرائی نهاده و زمین نمناک و (۳) شوره دارد و (۴) آب روان است اما اندک و خرماستانست (۵) و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوة و السلام (۶) چندانست (۷) که مسجد الحرام (۸) ، و حظیره رسول الله علیه السلام در بهلوی منبر (۹) مسجد است چون رو (۱۰) بقبله نمایند جانب (۱۱) چپ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجنب راست کند (۱۲) و اشاره بمقبره کند و آن خانه ای محمّس است و دیوارها از میان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج (۱۳) ستون در گرفته است و بر سر این (۱۴) خانه همچو حظیره کرده بدارفرزین (۱۵) تا کسی بدانجا (۱۶) نزود و دام در گشادی (۱۷) آن کشیده تا مرغ بر آنجا (۱۸) نزود. و میان مقبره و منبر هم حظیره ایست (۱۹) از سنگهای (۲۰) رخام کرده چون یستگاهی (۲۱) و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان (۲۲) از بستانهای بهشت است چه رسول الله (۲۳) علیه السلام فرموده است

(۱) نپ «الله» را ندارد . (۲) نپ : کنار . (۳) نپ «و» را ندارد .
 (۴) نپ «و» را ندارد . (۵) نپ کذا ایضاً . (۶) نپ افزوده : هم . (۷) نپ «چندانست» بخط الحاقی . (۸) در حاشیه نپ بخط اصلی افزوده : «از مسجد الحرام خورد [خرد] ترست» و این عبارت لا بُد نسخه بدل جمله (۶-۸) بوده است که ناسخ نفهمیده و بطور سقط در این موضع در حاشیه افزوده .
 (۹) نپ «منبر» باصلاح الحاقی است . (۱۰) نپ کذا ایضاً ، ظ : روی .
 (۱۱) نپ : بجنب . (۱۲) نپ (اصلاً) : از دست چپ کند ، (اصلاح مثل متن) . (۱۳) نپ (اصلاً) : ییخ ، (اصلاح مثل متن) . (۱۴) نپ : آن .
 (۱۵) نپ : بدار آفرین (= بدار آفرین) . (۱۶) نپ : بر آنجا . (۱۷) نپ : گشادگی . (۱۸) نپ (باصلاح جدید) : آنجا (اصلاً) : آن . (۱۹) نپ : خطیرست (کذا) . (۲۰) نپ (اصلاً) : بسنگهای ، (اصلاح مثل متن) . (۲۱) نپ : بسکاهی (بدون هیچ نقطه - ؟؟) . (۲۲) ظ : بستانی . (۲۳) نپ «الله» را ندارد .

بین قبرى ومنبرى روضة من رياض الجنة، و شيعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا است علیها السلام، و مسجد را دری است (۱) و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائی است و گورستانیست (۲) و قبر امیر (۳) المؤمنین (۴) حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهداء گویند. پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتیم، راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود و تنگهای (۵) چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصراست، و میقات آن موضع باشد که حج را (۶) احرام گیرند، و گویند یک سال آنجا حجاج (۷) فرود (۸) آمده بود خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمده و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند، و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است (۹) و ما بهشت روز رفتیم.

یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم بباب الصفا فرو آمدیم و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشابوری بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده (۱۰) بود. روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی بعرفات حج بگذاریم و دو روز بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر (۱۱) طرف، و در این نوبت شرح حج و وصف مکه میگویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر

(۱) کذا ایضا فی نپ، و حتماً باید در عبارت غلطی یا سقطی باشد و الا این عبارت لغو خواهد بود مثل التار حازه چه لا بُدّ هر مسجدی دری دارد.
 (۲) نپ: گورستانیست. (۳) نپ «امیر». بخط الحاقی است. (۴) لا بُدّ باید غلط باشد چه اطلاق امیر المؤمنین بر حمزه بکلی در غیر موضع خود است. (۵) نپ: و تنگنای، (ظ=تنگنای) (۶) نپ کذا فی الاصل، (اصلاح): حجاج. (۷) نپ: حاج. (۸) نپ: فرو. (۹) نپ (اصلاً): سبکس (بدون نقطه، سبک؟ سبکست؟) (اصلاح مثل متن). (۱۰) نپ: نیامده. (۱۱) نپ (اصلاح): بر، (اصلاً): برهر.

شش ماه مجاور بودم و آنچه دیدم بشرح بگویم . و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم^(۱) . و در این سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید^(۲) و اجری^(۳) داد تا سال^(۴) تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را در خورد هر یک^(۵) جامه پوشانید و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد . و در رجب سنه اربعین و اربعماه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست بر خویشان ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند^(۶) ، اندر این سال نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان را^(۷) که هر سال بحجاز فرستادی البته قصور و احتباس نبودی و آن جامه کعبه و از آن خدم^(۸) و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صله^(۹) امیر مکه و مشاهره او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم راه قلزم و این نوبت کشتی بحار رسید پنجم^(۱۰) ذی القعدة و حج نزدیک تنگ در آمده اشتری به پنج دینار بود بتعجیل برفتم^(۱۱) .

(۱) نپ : رسیدیم . (۲) نپ (اصلاً) : پوشید ، (اصلاح مثل متن)
 (۳) نپ (اصلاً مثل متن) ، (اصلاح) : و اجرتی ، (ظ : ؛ اجرا) . (۴) نپ (اصلاً) : و سال ، (اصلاح مثل متن) . (۵) نپ (اصلاً مثل متن) ، (اصلاح) : از خورد و بزرگ . (۶) نپ : بکنید ، (غ ظ) . (۷) نپ « را » را ندارد ، (غ ظ) . (۸) نپ (اصلاً) : خدام . (۹) نپ : وصلت . (۱۰) تاریخ گویا باید غلط باشد و شاید صواب « بیست و پنجم » باشد چنانکه از ملاحظه ما بعد ظاهر میشود . (۱۱) نپ : برفتم .

هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم (۱) و بیاری (۲) سبحانه و تعالی حج بگذاردم ، از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود ، و آن سال بدر مدینه شریفه عرب از ایشان خفارت خواست بگاه باز گشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو (۳) هزار آدمی کشته شد و بسی به (۴) مغرب نشدند . و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی (۵) بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که مارا در این سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب (۶) بیامدند و چنان (۷) کردند که بدو روز و نیم ایشانرا بعرفات رسانیدند (۸) و زر بستاندند و ایشانرا یک یک بر شتران جمّازه بستند و از مدینه بر آمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده که (۹) بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پای نمیتوانستند ایستادن (۱۰) و سخن نیز (۱۱) نمیتوانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شمارا باشد (۱۲) مارا بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نشیدند و همچنان برانددند (۱۳) . فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند . و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برقم که کتب داشتم آنجا ویت باز آمدن نداشتم ، و امیر مدینه آن سال

(۱) نپ : رسیدیم . (۲) نپ ظ افزوده : حق . (۳) نپ : ده . (۴) نپ : با . (۵) نپ اصلاح ، اصل متن معلوم نیست . (۶) نپ (اصلاً) : عرب ، (اصلاح مثل متن) . (۷) نپ : و چنین . (۸) نپ (اصلاً) : رسانید ، (اصلاح) : رسانیده . (۹) نپ «که» را ندارد . (۱۰) نپ (اصلاً) : استادن ، (اصلاح مثل متن) . (۱۱) نپ : بر . (۱۲) نپ «باشد» را ندارد . (۱۳) نپ : بر آمدند .

بمصر آمد که اورا برسلطان رسمی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما داشت (۱) من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم.

در سنه احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از (۲) سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدران او ملوک حلب بوده بودند (۳) سلطان را خادمی (۴) بود (۵) که اورا عمدة الدولة میگفتند و این خادم امیر مطالبان (۶) و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی (۷) آنان را گویند که در گوهای (۸) مصر طلب گنجها و دفینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گوها (۹) و سنگسارهای (۱۰) مصر رنجها برند و مالا صرفه (۱۱) کنند و (۱۲) بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسلطان دهد و باقی اورا باشد. غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و اورا عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد اموال او چندان بود که مدت (۱۳) دو ماه شد (۱۴) که (۱۵) بتدریج از خزانه او بخزانه سلطان نقل میکردند و

(۱) نپ «داشت» را ندارد، (غ ظ). (۲) نپ: در. (۳) متن مطبوع: پدر آن از ملوک حلب بوده. (۴) نپ: خادمی را. (۵) نپ «بود» را ندارد. (۶) نپ: مطالبیان (و افزوده): بود. (۷) نپ: کذا ایضاً. (۸) نپ: کوههای. (۹) نپ: کوهها. (۱۰) نپ (اصلاً): و شکستهای، (اصلاح): و سنگستاهای، (کذا؟ - سنگستاهای؟). (۱۱) نپ: صرف. (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ افزوده: او، (غ ظ). (۱۴) نپ: باشد، (غ ظ). (۱۵) نپ «که» را ندارد.

از جمله سبب کنیزک داشت اکثر ماهروی بعضی از آن بودند که ایشانرا در هم بستری^(۱) میداشت سلطان فرمود تا ایشانرا محبوس کردند هر که شوهری میخواست بشوهری دادند و آنچه^(۲) شوهر نمیخواست هر چه خاصه او بود هیچ^(۳) تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانه خود میباشند^(۴) و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود . و چون او بحلب کشته شد آن ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و برگزیده عذرخواهی چون ایشان بیامدند قریب^(۵) دو ماه بیرون^(۶) نشستند و^(۷) ایشانرا در شهر نمیگذاشتند و تحفه ایشان قبول نمیکردند تا آنکه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشانرا قبول کردند و باتشریف و خلعت باز گردانیدند . از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد^(۸) مدام حاصل تواند^(۹) کرد و بنشانند خواه مشمرو مجمل^(۱۰) خواه بی ثمر و کسان باشند که دلالت آن باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان^(۱۱) درختها در تفارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها و اگر کسی خواهد حمالان بروند و آن

(۱) نپ (اصلاً) : بستری ، (باصلاح جدید) : هم بستری ، (بدون «در») .
 (۲) نپ کذا ایضاً . (۳) در نپ بخط الحاقی است . (۴) نپ ظ : می باشد .
 (۵) نپ : قرب . (۶) نپ : بر در . (۷) نپ « و » را ندارد . (۸) نپ : خواهی . (۹) نپ : توان . (۱۰) نپ : و مجمل . (۱۱) متن مطبوع : ایشان را .

تغارها بر چوب بندند همچنان با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و (۱) چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بارها (۲) بیرون آرند و (۳) درخت خود خبردار نباشد و این وضع در همه آفاق جای (۴) دیگر ندیده‌ام و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است .

*

*

*

اکنون شرح باز گشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم :

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی و اربعین و اربعمیه از مصر در کشتی نشستم و (۵) براه صعید الاعلی روانه شدم (۶) و آن روی بجانب (۷) جنوب (۸) دارد ولایتیست که آب نیل از آنجا بمصر میآید و (۹) هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا بر دو کناره نیل بسی شهرها و روستاها (۱۰) بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد، تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط (۱۱) میگفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند از آن مثل شیر و بیرون آید آنرا جمع کنند

(۱) نپ « و » را ندارد . (۲) نپ کذا ایضاً (۴) . (۳) نپ « و » را ندارد . (۴) نپ : جائی . (۵) نپ « و » را ندارد . (۶) نپ : شد . (۷) نپ « بجانب » را ندارد . (۸) نپ : بجانب . (۹) نپ « و » را ندارد . (۱۰) نپ : و رستاها (۱۱) نپ کذا باصلاح ، اصل متن : اسیوط

و نگاهدارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است (۱) و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریک که بولایت (۲) عجم آورند و گویند مصری است همه از این صعیدالاعلی باشد چه بمصر خود صوف نبافند (۳) و من بدین اسیوط (۴) فوطه ای دیدم از صوف گوسفند (۵) کرده که مثل آن نه بلهاور (۶) دیدم و نه بملتان و بشکل پنداشتی (۷) حریر است . و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص (۸) میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای (۹) که هر که آن ببیند تعجب کند سارستانی (۱۰) کهنه و (۱۱) از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارت‌های (۱۲) آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند ، از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا اخیم میگفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار (۱۳) بیست روز آنجا مقام افتاد، و جهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا (۱۴) ما متردد بودیم تا بکدام راه برویم عاقبت برآه آب برقتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان (۱۵) میگفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می‌آمد و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاهای (۱۶) تنگ و سنگهای عظیم فرو می‌آید .

(۱) نپ در اصل : زیرست . (۲) نپ : بولایات . (۳) گویا در اصل « نباشد » بوده . (۴) نپ : اسیوط . (۵) نپ : گوسپند . (۶) نپ : بلهاوور . (۷) نپ افزوده : که . (۸) نپ کذا ایضاً . (۹) نپ کذا ایضاً (= سنگهای) . (۱۰) نپ : سارستانی . (۱۱) نپ « و » را ندارد . (۱۲) نپ : عمارات . (۱۳) متن مطبوع : بسیار است . (۱۴) نپ افزوده : و . (۱۵) نپ : اسوار . (۱۶) نپ : جایهای .

و (۱) از این شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشد (۲) و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه ها (۳) فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند و این شهر اسوان (۴) عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکری باشد (۵) بمحافظت شهر و ولایت، و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرماستان (۶) و زیتون و دیگر اشجار و زرع (۷) بسیار است و بدولاب آب دهند و جای با درخت است (۸) و (۹) آنجا بیست و یک روز بماندم (۱۰) که بیابانی عظیم در پیش بود و (۱۱) دویست فرسنگ تالاب دریا و موسم آن بود که حجاج (۱۲) باز گشته بر اشران بآنجا برسند و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها (۱۳) باز گردد بکرایه (۱۴) گیریم و برویم. و چون بشهر اسوان بودم (۱۵) آشنائی افتاد با مردی که اورا ابو عبدالله محمد بن فلیج میگفتند مردی پارسا و با صلاح (۱۶) بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه (۱۷) گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه (۱۸) گرفتم و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی (۱۹) و اربعین و اربعمیه. راه سوی مشرق جنوبی بود،

(۱) نپ « و » را ندارد. (۲) نپ: باشند. (۳) متن مطبوع: هدیه های. (۴) نپ (اصلاً): استوار (غ ظ): (اصلاح): اسوار (غ ظ). (۵) نپ بخط الحاقی. (۶) نپ: خرماستان. (۷) نپ: کذا ایضاً، (رز ۴ - بقرینه نظایر این عبارت در تضاعیف کتاب). (۸) کذا فی نپ باصلاح جدید، (اصلاً): و جالی بارح است (۴). (۹) نپ افزوده: ما. (۱۰) نپ: بماندیم. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ و شاید واو زیاد است. (۱۲) نپ: حاج. (۱۳) «ها» در نپ بخط الحاقی است. (۱۴) نپ: بکرا، (اصلاً - کرا). (۱۵) نپ بجای « و چون بشهر اسوان بودم »: و مرا بشهر اسوار. (۱۶) نپ: و باصلاح. (۱۷) ظ نپ: کرا. (۱۸) ظ نپ: کرا. (۱۹) نپ: کذا ایضاً، ظ: اثنین.

چون هشت فرسنگ برقم (۱) منزلی بود که آنرا ضيقه (۲) میگفتند و آن دره‌ای بود بر (۳) صحرا و (۴) بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش گشادگی و در آن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار بر آمده است اما نه آب (۵) خوش، و چون (۶) از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد، هر مردی خیکی آب بر داشت و بر قتم بمنزلی که آنرا حوض (۷) میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می‌آمد (۸) و همانجا در گودی (۹) می‌ایستد آبی خوش و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می‌بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند، و هفتم روز بود که (۱۰) شتران (۱۱) آب نخورده (۱۲) بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان روزی یک بار فرود (۱۳) آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و این (۱۴) منزل جاها (۱۵) که فرود (۱۶) آیند همه معلوم باشد چه بهر جای فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها بشکل (۱۷) شتر یابند که بسوزند و چیزی یزند (۱۸)، و آن شتران گویی میدانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند (۱۹) و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود (۲۰) و خود روی در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه (۲۱) هیچ اثر راه و نشان بدید نبود (۲۲)

-
- (۱) نپ: بر قتم. (۲) نپ: ضیفه (۳). (۳) نپ: کذا ایضاً، و شاید «بر» زیادی است. (۴) نپ «و» را ندارد. (۵) نپ: آبی. (۶) نپ «چون» را ندارد. (۷) نپ: کذا ایضاً، و آن غلط است ظاهراً. (۸) نپ: می‌آید. (۹) ظ: نپ: کوی (= گوی)، (باصلاح جدید): گودی (مثل متن). (۱۰) نپ: افزوده: آن. (۱۱) نپ: افزوده: نه. (۱۲) نپ: ظ: خورده. (۱۳) نپ: فرو. (۱۴) نپ: و آن. (۱۵) نپ: جاها. (۱۶) نپ: فرو. (۱۷) نپ: بشکل. (۱۸) نپ: برند (غ: ظ). (۱۹) نپ: نمیرند (غ: ظ). (۲۰) نپ: نبودند. (۲۱) ظ: نپ: بی آنکه. (۲۲) نپ: ظ: بود.

روی فرا مشرق کرده میرفتند و جایی بودی^(۱) که بیانزده فرسنگ آب میبود اندک و شور و جایی^(۲) بودی که بسی^(۳) چهل فرسنگ هیچ آب نبود.

هشتم^(۴) ربیع الاول سنه اثنی^(۵) و اربعین و اربعماه بشهر عذاب^(۶) رسیدیم و از اسوان تا عذاب^(۷) که بیانزده روز آمدیم بقیاس دوست فرسنگ بود. این شهر عذاب^(۸) بر کنار^(۹) دریا نهاده است، مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسطان مصر داشت و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار^(۱۰) و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان^(۱۱) و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر^(۱۲) برند. و بردست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلقی بسیارند آنجا که ایشانرا بجاهان^(۱۳) گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند از آن که از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحر النعم^(۱۴) گویند و یکی دیگر را عذاب^(۱۵) طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاهان^(۱۶) در آن بیابان باشند. مردم^(۱۷) بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بچهارپای

(۱) نپ : بود (غ ظ) . (۲) نپ : چاهی (غ) . (۳) متن مطبوع : بسی و . (۴) نپ ظ : بیستم . (۵) ظ : اثنتین (نپ ، مثل متن) . (۶) نپ : عذاب . (۷) نپ : عذاب . (۸) نپ : عذاب . (۹) نپ : کنار . (۱۰) نپ : زنگار ، (غ ظ) . (۱۱) نپ : اسوار . (۱۲) نپ : مصر (غ ظ) . (۱۳) نپ : (اصلاً) : بجایان ، (اصلاح) : بجاهیان . (۱۴) نپ : کذا ایضاً . (۱۵) نپ : عذاب . (۱۶) نپ : (اصلاً) : بجایان ، (اصلاح) : بجاهیان . (۱۷) نپ : مردمی .

خود مشغول و مسلمانان و غیره کودکان ایشانرا^(۱) بدزدند و
 شهرهای اسلام برند و بفروشند. و این دریای قلزم خلیجی است
 که از محیط بولایت عدن شکافته^(۲) است و در جانب شمال تا آنجا
 که این شهرک قلزم است پیامده و این دریارا هر جا که شهری
 بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جایی بقلزم باز میخوانند
 و جایی بعذاب^(۳) و جایی بیحر النعام. و گفتند^(۴) در این دریا
 زیادت از سیصد جزیره باشد و از آن جزایر کشتیها میآیند^(۵)
 و روغن و کشتک میآورند^(۶). و گفتند آنجا گاو و گوسپند بسیار
 دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی
 به یمن. و در این شهرک عذاب^(۷) آب چاه و چشمه نباشد الا آب
 باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد^(۸) آنجا بجاهان^(۹) آب
 آرند و بفروشند و تا سه ماه که^(۱۰) آنجا بودم یک خیک آب بیکدم
 خریدیم و بدو درم نیز از آنکه کشتی روانه^(۱۱) نمیشد باد شمال بود
 و مارا باد جنوب میبایست. مردم آنجا آنوقت که مرا دیدند گفتند
 مارا خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت
 ایشان میکردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتیها روی بشمال^(۱۲)
 نهادند و بعد از آن^(۱۳) بجدّه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جای
 چنان نباشد که در آن^(۱۴) بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و
 در این شهر عذاب^(۱۵) مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد
 داشتم گفت وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند
 بسوی امیر مکه و من در آن کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا

(۱) نپ : ایشان . (۲) نپ : بشکافته . (۳) نپ : عذاب . (۴) نپ : افزوده :
 که . (۵) نپ : می آید . (۶) نپ : کذا ایضاً (با اینکه فعل اول را مفرد دارد) .
 (۷) نپ : عذاب . (۸) نپ : شود . (۹) نپ (باصلاح) : بجاهیان ، (اصل متن) :
 بجاوایان . (۱۰) نپ « که » را ندارد . (۱۱) نپ بخط الحاقی . (۱۲) نپ :
 بجانب شمال . (۱۳) نپ ظ : و من از آنجا (بجای : و بعد از آن) . (۱۴) نپ :
 درین . (۱۵) نپ : عذاب .

بدربا انداختند ماهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد^(۱) و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن برو بدید^(۲) نبود و گفت آن ماهی را قرش^(۳) میگفتند. و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق^(۴) میگویند و گمان میبردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت. در وقتی که من بشهر اسوان^(۵) بودم دوستی^(۶) داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه اورا ابو عبدالله محمد بن فلیج^(۷) میگفتند چون از آنجا بعذاب^(۸) میآمدم^(۹) نامه نوشته بود بدوستی با^(۱۰) وکیلی که اورا بشهر عذاب^(۱۱) بود که آنچه^(۱۲) ناصر خواهدبوی دهد و^(۱۳) خطی بستاند تا ویرا محسوب باشد من چون سه ماه در این شهر عذاب^(۱۴) بماندم و آنچه داشتم خرج کرده^(۱۵) شد از ضرورت آن کاغذرا بدان شخص دادم او مردی^(۱۶) کرد و گفت والله اورا پیش من چیز بسیار^(۱۷) است چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج^(۱۸) که بی سابقه با من آن همه نیکوئی کرد و^(۱۹) اگر مردی^(۲۰) بی باک^(۲۱) بودمی و روا داشتی مبلغی مال از آن شخص بواسطه آن کاغذ بستیدی^(۲۲) غرض من از آن

(۱) نپ : در آمد . (۲) نپ (باصلاح) : دیدید . (۳) نپ ظ : قریش . (۴) نپ : سفن (؟) . (۵) نپ کذا ایضاً باصلاح جدید ، (اصل) : اسوار . (۶) متن مطبوع : دوستی را . (۷) نپ : فلیج (کذا) . (۸) نپ : بعذاب . (۹) نپ : همی آمدم . (۱۰) نپ کذا ایضاً ، (ظ : یا) . (۱۱) نپ : عذاب . (۱۲) متن مطبوع : آنچه که . (۱۳) نپ « و » را ندارد (غ ظ) . (۱۴) نپ : عذاب . (۱۵) نپ « کرده » را ندارد . (۱۶) نپ : مردمی . (۱۷) نپ بخط الحاقی است . (۱۸) نپ : فلیج (کذا) . (۱۹) نپ : که . (۲۰) نپ «مردی» را ندارد . (۲۱) نپ : بی باکی . (۲۲) نپ : بستدمی

مرد صد من آرد بستدم^(۱) و آن مقدار را آنجا عزّتی تمام است و خطّی بدان مقدار بوی دادم و او آن کاغذ که من نوشته بودم باسوان^(۲) فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عذاب^(۳) بروم جواب آن محمد فلیج^(۴) باز رسید که آن چه^(۵) مقدار باشد هر چند که او خواهد و^(۶) از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یكون محتشماً و لا مغتماً ، و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتمادست و کرم هر جای^(۷) باشد و جوان مردان همیشه بوده اند و باشند .

جده شهری بزرگست و باره ای حصین دارد^(۸) بر لب دریا و در او پنج هزار مرد باشد ، بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرقست و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروفست بمسجد رسول الله^(۹) علیه الصلوة والسلام و دو دروازه است شهر را یکی سوی مشرق که رو^(۱۰) با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو^(۱۱) با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا^(۱۲) پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال روند بشهر جار^(۱۳) رسند که از حجاز است^(۱۴) و بدین شهر جده نه درختست و^(۱۵) زرع

(۱) متن مطبوع : بستیدن (کذا) . (۲) نپ : باسوار . (۳) نپ : عذاب . (۴) نپ : فلیج (باصلاح : قلج) . (۵) متن مطبوع : آنچه . (۶) نپ « و » را ندارد (غ ظ) . (۷) نپ : همه جائی . (۸) نپ بخط الحاقی است . (۹) نپ « الله » را ندارد . (۱۰) نپ بخط الحاقی است . (۱۱) نپ « رو » را ندارد . (۱۲) نپ : اینجا . (۱۳) نپ کذا ایضاً . (۱۴) نپ حجازست . (۱۵) ظ نپ افزوده : نه .

هر چه بکار آید از رستا^(۱) آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جدّه بنده امیر مکه بود و اورا تاج المعالی بن ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود، و من نزدیک^(۲) امیر جدّه شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت و نحو است چنانکه از^(۴) دروازه مسلم گذر کردم خبری^(۵) بَمَکّه نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستیدن^(۶). روز آدینه نماز دیگر از جدّه برفتم^(۷) یکشنبه سلخ جمادی الآخر^(۸) بدر شهر مکه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار عمره را در مکه حاضر باشد^(۹) اوّل رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیایند.

*

* *

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی: شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است^(۱۰) بلند و^(۱۱) هر جانب که بشهر روند تا بَمَکّه برسند^(۱۲) نتوان دید و بلندترین کوهی که بَمَکّه نزدیک است کوه ابو قیس^(۱۳) است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند بدی^(۱۴) ماه آفتاب از سر آن برآید و

(۱) نپ کذا ایضاً . (۲) نپ : ابو . (۳) نپ : بنزدیک . (۴) نپ : در . (۵) نپ : و چیزی . (۶) نپ : بستدن . (۷) نپ : برفتم . (۸) ظ : الآخرة . (۹) نپ : باشند . (۱۰) نپ افزوده ، ظ : نه . (۱۱) نپ افزوده ، ظ : از . (۱۲) نپ ، ظ ، نرسند . (۱۳) نپ کذا باصلاح ، اصلاً : بوقیس . (۱۴) نپ : برپی (۴)

بر سر آن میلی است (۱) از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده است ، و این عرصه که در میان کوهست شهرست دو تیر برتاب در دو بیش نیست ، و مسجد حرام بمیانۀ این فراخنای اندرست و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچها و بازارها ، و هر کجا رخنه ای بمیان کوه درست دیوار باره ساخته اند و دروازه بر نهاده ، و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده ، و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قیس (۲) است و دامن کوه ابو قیس (۲) صفا است و آنچنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است (۳) ، و باخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن اندک بالای (۴) است و براو خانهای بسیار ساخته اند و در میان شهرست ، و در این بازار بدوند ازین سر تا بدان سر ، و چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید بنیم فرسنگی مگه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام (۵) گیرند ، و احرام گرفتن آن باشد که جامۀ دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری بر خویشتن در پیچند و باوازی بلند میگویند که لَبَّیکَ اللَّهُمَّ لَبَّیکَ و سوی مگه میآیند ، و اگر کسی بمگه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان (۶) میلها برود و از آنجا احرام گیرد و لَبَّیکَ میزند و بمگه در

(۱) نپ ظ «است» را ندارد . (۲) نپ کذا باصلاح ، اصلاً ؛ بو قیس .

(۳) کذا ایضاً فی نپ . (۴) نپ ؛ بالانی . (۵) نپ ؛ حرام (غ ظ) . (۶) نپ کذا ایضاً .

آید به نیت عمره و چون بشهر آید بمسجد حرام در آید و نزدیک (۱) خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست (۲) و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا (۳) بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف (۴) باشد و بر این ولا هفت طوف (۴) بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و (۵) خانه باشد و آنجا دو رکعت نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمزم شود و از آن آب بخورد یا بروی بمالد و از مسجد حرام بیاب الصفا بیرون شود و آن دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است، چون خوانده (۶) باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود و درین بازار که میرود بر درهای مسجد حرام میگردد (۷)، و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصلوة و السلام سعی کرده است و شتافته و دیگران را شتاب فرموده گامی پنجاه باشد (۸)، بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفا بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار باشد و (۹) بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است

(۱) نپ : بنزدیک . (۲) نپ : دروست . (۳) نپ (اصلاً) : ولاو (؟)
 اصلاح مثل متن . (۴) نپ : طواف . (۵) نپ « و » را ندارد ، (غ) .
 (۶) نپ : بخوانده . (۷) کذا نپ فی الاصل ، باصلاح جدید : مینگرد . (۸) نپ
 افزوده : و . (۹) نپ « و » را ندارد .

بخوانند و باز کردند و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته (۱) باشند، چون (۲) از کوه مروه فرود (۳) آیند (۴) همانجا بازار یست بیست (۵) دکان روی بروی (۶) باشند همه حجاج نشسته موی سر تراشند (۷)، چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند، درین بازار بزرگ که سوی مشرقست (۸) و آنرا سوق العطارین گویند بناهای نیکوست و همه دار و فروشان باشند، و در مکه دو گرما به است فرش آن سنگ سبز که فسان میسازند (۹)، و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب (۱۰) پانصد مرد غربا و مجاوران باشند، (۱۱) در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم بیک دینار مغربی بود (۱۲)، و مبلغی از آنجا رفته بودند، و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران (۱۳)، و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا و (۱۴) در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند. آب چاههای مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد و آن وقت بآب باران که از درّه ها (۱۵) فرو میآید پر میکرده اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند، و یکی که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل میگفتند آبی در زیر زمین بمکه

-
- (۱) نپ: بگذشته. (۲) نپ «چون» را ندارد. (۳) نپ: فرو. (۴) نپ «آیند» را ندارد. (۵) نپ «یست» بخط الحاقی است، اصل متن معلوم نیست. (۶) نپ: باروی. (۷) نپ: تراشند. (۸) متن مطبوع افزوده: در آیند. (۹) نپ: سازند. (۱۰) نپ: قرب. (۱۱) نپ افزوده: و. (۱۲) نپ «بود» را ندارد. (۱۳) نپ: در آن وقت (بجای: و ویران). (۱۴) نپ «و» را ندارد. (۱۵) نپ: درّه ها.

آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات (۱) بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و بالیزها ساخته و (۲) الا اندکی بمکه میآمد (۳) و بشهر نمیرسید (۴) و (۵) عوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان آنرا برگیرند. بشهر آورند و فروشند (۶)، و براه رفته (۷) بنیم فرسنگی (۸) چاهی است که آنرا بیراژ اهد گویند و آنجا مسجدی نیکوست (۹) آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنک و بادنجان تازه دیدم آنجا، و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم غره رجب سنه اثنی (۱۰) و اربعین و اربعمیه تا بیستم (۱۱) فی الحجه بمکه بجاور بودم یازدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از دشت بشهر آورده بودند و در بازار میفروختند و اول اردیبهشت (۱۲) خرزۀ فراوان رسیده بود و خود همه میوه ها بزمستان آنجا یافت (۱۳) شود و هرگز خالی نباشد. صفت زمین عرب و یمن: چون از مکه بجانب جنوب روند بیک مزل بولایت یمن رسند (۱۴) و تالب دریا همه ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز (۱۵) بهم پیوسته است (۱۶) هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب، و سه جانب این هر دو زمین دریاست، و این زمین چون جزیره ایست (۱۷) اول جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه (۱۸) رفت (۱۹) که خلیجی است و جانب جنوبی دریای محیط است، و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه

- (۱) نپ (باصلاح): در عرفات، (بدون واو)، اصلاً: عرفا. (۲) نپ «و» ندارد. (۳) نپ: میآید، (نمیآید؟). (۴) نپ: نمیرسد. (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ: بفروشند. (۷) نپ: برقه (۴) (=؟ برقه-رجوع بص ۱۱۲). (۸) نپ: فرسنگ. (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ کذا ایضاً، ظ: اثنتین. (۱۱) نپ افزوده: ماه (۱۲) نپ: اردی بهشت. (۱۳) نپ: یافته (غ ظ). (۱۴) نپ: رسد. (۱۵) نپ: حجاز و یمن. (۱۶) نپ افزوده: و. (۱۷) نپ: جزیره است. (۱۸) مقدمه = سابق و پیش ازین. (۱۹) نپ ظ: رفته.

باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آن ده از مشرق بمغرب است از عمان است تا بجار (۱) مقدار چهار صد فرسنگ باشد، و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حیر از مکه تا عدن، و در زمین عرب آبادانی اندک است (۲) و مردمانش بیکسانی و صحرا نشین اند و خداوند ستور و چهارپا و خیمه، و (۳) زمین حیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این (۴) ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره، و این (۵) شهرها (۶) بر صحراست (۷) و پادشاه آن بنده حبشی (۸) بود از آن پسر شاددل، و دیگر قسم از حیر کوهی (۹) است که آنرا نجد گویند و اندر او دیولاخها و سرد سیرها باشد و جاهای (۱۰) تنگ و حصارهای محکم و سیوم (۱۱) قسم از سوی مشرقست و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران و عثر و بیشه (۱۲) و غیر آن و اندر این قسم نواحی (۱۳) بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و (۱۴) بیشتر دزد و خونی و حرامی، و این قسم مقدار دو بیست فرسنگ در صد و پنجاه (۱۵) بر آید و خلقی بسیار باشد (۱۶) و همه نوع (۱۷)، و (۱۸) قصر غمدان بیمن است بشهری که آنرا صنعا گویند و از آن قصر اکنون بر مثال تلّی مانده است در میان شهر و آنجا گویند که

- (۱) نپ : بجار ، (افزوده) : که . (۲) نپ « است » را ندارد .
 (۳) متن مطبوع افزوده : در . (۴) نپ : و آن . (۵) نپ : و آن . (۶) نپ : شهرهایست . (۷) نپ « ست » را ندارد . (۸) کذا ایضاً نپ باصلاح ، در اصل : بنشی (کذا) . (۹) یا ، نسبت است ظاهراً یعنی کوهستان است . (۱۰) کذا نپ باصلاح ، در اصل : و جاههای (کذا) . (۱۱) کذا فی نپ ایضاً (نه سوم) . (۱۲) نپ : بجران و عثر و بیشه . (۱۳) نپ : ناحی (؟) . (۱۴) نپ « و » را ندارد . (۱۵) نپ افزوده : فرسنگ . (۱۶) نپ : باشند . (۱۷) کذا ایضاً نپ . (۱۸) نپ « و » را ندارد .

خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است. و گویند که در آن تل گنجها و دفینها (۱) بسیار است و هیچ کس دست بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیت، و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میان ریک بر تابه بآتش بریان کنند و در میان ریک بافتابش پرورند (۲) و بچرخ به پیارند (۳)، و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دسّنه و برچک (۴) او از یک پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت.

صفحه مسجد الحرام و بیت کعبه : گفته‌ایم که خانه کعبه در میان

مسجد حرام و مسجد حرام در میان شهر مکه و طول آن از مشرق بمغربست و عرض آن از شمال بمجنوب. اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است تا بمدورگی مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی بخانه باید کرد، و آنجا که مسجد طولانی‌ترست از باب ابراهیم علیه السلام است تا بیاب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارشست، و عرض از باب التّیّه که سوی شمالست تا بیاب الصّفا که سوی جنوب است و فراختر جایش سیصد و چهار ارشست و سبب مدوری جای (۵) تنگتر نماید جای (۵) فراخ‌تر، و همه گرد (۶) بر گرد مسجد سه رواقست پیوشش بعمودهای رخام بر داشته‌اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوی ساحت مسجد است بچهل و پنج طاقست (۷) پهنایش به بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و گفتند این همه عمودها (۸) را (۹) خلفای بغداد فرمودند از جانب شام برام دریا بردن (۱۰) و گفتند چون این

(۱) نپ : دفینهای . (۲) نپ : پیورند . (۳) نپ : و بچرخ به پیارند (ظ ؟ و بچرخ پیارند) . (۴) برچک ظاهراً همان « برچه » است که بمعنی نیزه کوچک است و مقصود در اینجا تیغه شمشیر است در مقابل دسته (رجوع بفرهنگ جهانگیری و رشیدی در « برچ » . (۵) نپ ظ : جائی . (۶) متن مطبوع افزوده : و . (۷) نپ افزوده : و . (۸) نپ : عمودها همه . (۹) نپ « را » را ندارد (۱۰) نپ « بردن » را ندارد (غ) .

عمودها بنگه رسانیدند آن ریسانه‌ها که در کشتیها (۱) و گردونه‌ها (۲) بسته بودند (۳) و پاره شده بود (۴) چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد (۵)، و از جمله آن عمودها یکی در (۶) آنجاست که باب التوده گویند (۷) ستونی سرخ خامیست (۸) گفتند این ستون سنگ (۹) دینار خریده‌اند بقیاس آن یک ستون سه هزارین بود مسجد حرام را هیچده درست همه بطاقها ساخته‌اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچکدام دری نشدند که فراز توان کرد، بر جانب مشرق چهار درست، از گوشه شمالی باب التبی و آن سه (۱۰) طاقست بسته، و هم بر این دیوار گوشه جنوبی (۱۱) دری دیگرست که آنرا هم باب التبی گویند و میان آن (۱۲) دو در صد ارش بیشست (۱۳) و این در بدو طاق است، و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در بنماز اندر مسجد شدی. و چون از این در بگذری هم برین دیوار مشرقی (۱۴) باب علی علیه السلام است و این آن در است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد

(۱) متن مطبوع افزوده: بود. (۲) متن مطبوع افزوده: که. (۳) نپ در اصل: بود، (اصلاح مثل متن). (۴) نپ در اصل: شد، (اصلاح): شده بودند. (۵) نپ الحاقی. (۶) نپ: از. (۷) نپ «گویند» را ندارد. (۸) نپ (اصلاً): رخام است، (اصلاح): از رخام است. (۹) متن مطبوع: هم سنگ. (۱۰) نپ: سه.

(۱۱) مقصود از گوشه جنوبی قطعاً «بر سمت جنوب» است یعنی در دوّم بر طرف جنوب در اوّل (که هر دورا باب التبی گویند) واقع است، و مقصود گوشه جنوبی دیوار مشرقی (یعنی زاویه جنوبی آن دیوار با دیوار جنوبی) کما یتوهم فی بادی الامر نیست زیرا چنانکه سابق گفت عرض مسجد از شمال بجنوب قریب ۳۰۴ ارش است و حال اینکه اینجا گوید که فاصله میان این دو در قریب صد ارش است وهو واضح.

(۱۲) نپ: این. (۱۳) نپ: بیشتر. (۱۴) نپ: شرقی

رفتی بنماز و این در بسه (۱) طاقت . و چون از این (۲) در
 بگذری بر گوشه مسجد مناره ای دیگر است (۳) بر سر سعی (۴) از
 آن مناره که بیاب بنی هاشم است تا بدینجا بیاید شتاقین و این مناره
 هم از آن چهار گانه مذکور است . و بر دیوار جنوبی که آن طول
 مسجد است هفت درست ، نخستین بر کن که نیم گرد کرده اند (۵) باب
الدقاقین است و آن بدو طاقت ، و چون اندکی بجانب غربی بروی دری
 دیگر است بدو طاق و آنرا باب الفسائین (۶) گویند ، و همچنان قدری
 دیگر بروند باب الصفا گویند و این در را پنج طاقت و از همه این (۷)
طاق میانین بزرگترست (۸) و جانب او دو (۹) طاق کوچک (۱۰)
 و رسول الله (۱۱) علیه السلام از این در بیرون آمده است که به (۱۲)
 صفا شود و دعا کند و عتبه این طاق میانین سنگی سپید است عظیم
 و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام و الصلوة پای
 مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم متبرک (۱۳) او

(۱) نپ : سه . (۲) نپ : آن .

(۳) عبارت مغشوش و مضطرب است و شاید در عبارت سقطی یا تحریفی
 باشد ، در هر صورت نام باب بنی هاشم که ظاهراً بر دیوار مشرقی مسجد و در
 جنوب سه در مذکور است اینجا مذکور نیست ، و سابق صحبت از مناره ای نکرد که
 این دیگری آن باشد .

(۴) نپ افزوده : که .

(۵) نپ : گرد گراند (۴) .

(۶) نپ : الفسائین (کذا) .

(۷) نپ (در اصل افزوده) : بزرگترست ، (بعد با خط جدید زده) .

(۸) نپ (در اصل) : بزرگست ، (اصلاح مثل متن) . (۹) نپ

(اصلاً) : در دو ، (اصلاح مثل متن) .

(۱۰) ظاهراً اصل عبارت اینطور بوده « و از هر جانب او دو طاق کوچک »

یا « و جانب او از هر طرف دو طاق کوچک » یا نحو آن تا عده پنج طاق
 درست بشود .

(۱۱) نپ « الله » را ندارد . (۱۲) نپ : بر . (۱۳) نپ : مبارک

عیه السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه بریده‌اند (۱) و در آن (۲) سنگ سپید ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای (۳) پا درون مسجد دارد و (۴) حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند . بعضی پای تبرک را و (۵) من روی بر آن نشان (۶) نهادن واجبتر است . و از باب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السطوی (۷) است بدو طاق ، و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین بدو طاق ، و چون از آن بگذرند باب المعامل (۸) بدو طاق ، و برابر این سرای ابو جهلست (۹) که اکنون مستراخت (۱۰) . بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه درست ، نخست آن گوشه‌ای که با جنوب دارد باب عروۃ بدو (۱۱) طاق است (۱۲) بمیان این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است سه (۱۳) طاق (۱۴) . و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار درست بر گوشه مغربی باب الوسیط (۱۵) است یک طاق چون از آن بگذری (۱۶) سوی مشرق باب العجله است یک طاق ، و چون از آن بگذری بمیان ضلع شمالی باب الندوة (۱۷) بدو طاق ، و چون از آن بگذری باب المشاورۃ است یک طاق ، و چون بگوشه مسجد رسی شمالی مشرق درست باب بنی شیبه گویند (۱۸) ، و خانه کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال بجنوب است و عرضش از مشرق

(۱) نپ : بریده‌اند . (۲) نپ : و درین . (۳) نپ : انگشتهای . (۴) نپ «و» ر ندارد . (۵) نپ «و» را ندارد . (۶) نپ : آنجا . (۷) نپ کذا ایضاً (۴) . (۸) نپ : التامل (۴) . (۹) نپ : ابو جهلست . (۱۰) در ضلع جنوبی گفت هفت در است و شش در فقط شمرده . (۱۱) نپ : دو . (۱۲) نپ افزوده : و . (۱۳) نپ : سه . (۱۴) در ضلع غربی گفت سه در است و دو در فقط شمرده . (۱۵) نپ : الوسیطه . (۱۶) نپ : برگذری . (۱۷) نپ افزوده : است .

(۱۸) در ابتدای این فصل گفت که مسجد حرام را هیچده در است و فقط شازده در شمرده و یک در دیگر که باب بنی هاشم باشد بقرائن خارجی و سیاق عبارت مفهوم شد ، در هیچده هم معلوم شد کجاست و بچه اسم موسوم است .

مغرب و طولش سی ارش است و عرض شازده و در خانه سوی
 شرقست، و چون در خانه رکن عراق بر دست راست باشد و
 رکن حجر الاسود بر دست چپ، و رکن مغربی جنوبی (۱) را رکن
 معانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند، و حجر الاسود
 بر گوشه دیوار بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشاند
 چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد باینه او مقابل باشد، و حجر
 الاسود بدرازی یک دستی (۲) و چهار انگشت باشد و بعرض هشت
 انگشت باشد و شکلش مدور است، و از حجر الاسود تا در خانه
 چهار ارش است و آنجا را که میان حجر الاسود و در خانه است
 ملتزم گویند، و در خانه از زمین بچهار ارش برتر است چنانکه مردی
 تمام قامت بر زمین ایستاده (۳) بر عتبه رسد، و زردبان ساخته اند از
 چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در دهند تا مردم بر آن بروند و در
 خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بانجا بر
 نوانند رفت و فرود (۴) آیند (۵)، و زمین خانه بلند است بدین مقدار
 که گفته شد.

صفت در کعبه : دریست از چوب ساج بدو مصراع و بالای در

شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک
 چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد، و روی در و در فراز (۶)
 هم نبشته (۷) و بر آن نقره کاری دایره ها و کتابتها (۸) نقاشی منبت
 کرده اند و کتابتهای (۹) بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیت را
 نا آخر بر آنجا نوشته : انّ اول یت وضع للناس للذی بیگه الآیه و
 دو حلقه (۱۰) نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع

(۱) نپ الحاقی . (۲) نپ ظ : بدستی . (۳) نپ افزوده : است . (۴) نپ :
 فرو . (۵) نپ ظ : آمد . (۶) نپ (اصلاً) : و در افراز ، (= ۴) و در افراز .
 (۷) نپ (اصلاً) : همه هم نبشته است (۴) . (۸) نپ (اصلاً) : و کتابهای ،
 (اصلاح مثل متن) . (۹) نپ : و کتابها . (۱۰) نپ : دولته (کذا و بدون
 و او عطف) .

در زده (۱) چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر نفرین خردتر از آن هم (۲) بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل (۳) بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده (۴) که بستن در بآن باشد و تا آن قفل بر نگیرند در (۵) گشوده نشود.

صفت اندرون کعبه : عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است و زمین خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است * بر مثال دکانها یکی مقابل در و دو بر جانب شمال و ستونها که در خانه است (۶) و (۷) در زیر سقف زده اند همه چوبین است چهار سو تراشیده از چوب ساج الا یک ستون مدور است. و از جانب شمال تخته سنگی رخام سرخست طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوة و السلام بر آنجا نماز کرده است (۸) و هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند، و دیوار خانه همه تختهای (۹) رخام پوشیده است از الوان، و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای مردی بتکلف بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین بلندتر است، و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر ساده (۱۰) است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تا سقف بنقارت (۱۱) و نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده (۱۲) هر چهار دیوار. و در آن خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی و (۱۳)

(۱) نپ افزوده : بزرها (=ظ : برزهای) نفرکین قوی بر بالای در، (بعد این کلمات را بامداد زده). (۲) نپ : همه (غ ظ). (۳) نپ : وقفل. (۴) نپ : بگذرانند. (۵) نپ (اصلاً) : قفل، (اصلاح مثل متن). (۶) این جمله بخط سرخ الحاقی است در هامش نپ. (۷) نپ : که. (۸) متن مطبوع : کرده اند. (۹) نپ : بنتهای. (۱۰) نپ کذا فی الاصل، (اصلاح) : نهاده (غ ظ). (۱۱) نپ (اصلاً) : بتفاوت، (اصلاح) : بتفاوت کذا) ! (۱۲) متن مطبوع پوشیده اند. (۱۳) شاید این واو زیادی است ؟

در هر بیغوله (۱) دو تخته چوبین بسمار نقره بر دیوارها دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح علیه السلام است هر تخته پنج گز طول (۲) و یک گز عرض دارد، و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای سرخ در کشیده اند، و چون از در خانه در روند بردست راست زاویه خانه (۳) چهار سو کرده (۴) مقدار سه گز (۵) در سه گز و (۶) در آنجا درجه ایست (۷) که آن (۸) راه بام خانه است و دری نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفل (۹) نقرگین بر او نهاده باشد (۱۰)، و چون بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون در بامی هر دو روی آن در نقره گرفته، و بام خانه بچوب پوشیده است و همه پوشش را بدیبا (۱۱) در (۱۲) گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله (۱۳) بوده است. و چهار تخته نقرگین بزرگ دیگر است (۱۴) برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بسمارهای نقرگین و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگار خود آن تختها فرستاده اند (۱۵)، و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است، و پشت خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است، و خانه را چهار روزن است یچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تخته ای آبگینه (۱۶) نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید، و ناودان خانه از جانب شمال است

(۱) نپ (اصلاح) : ببقوله ، (اصلاً) : یقوله (کذا) . (۲) نپ «طول» را ندارد . (۳) نپ : خانه خانه (بالتکرار) (و کذا فی نپ a) (ظ = خانه خانه) . (۴) نپ : کرده اند . (۵) نپ افزوده : و . (۶) نپ «و» را ندارد . (۷) نپ : درجیست . (۸) نپ «آن» را ندارد . (۹) نپ : قفلی . (۱۰) نپ : باشند . (۱۱) نپ : بدیبای . (۱۲) نپ : بر . (۱۳) (کذا) ، و چنین لقبی در خلفای فاطمیین نبوده است ، یا باید « العزیز بالله » باشد یا « المعز لدین الله » . (۱۴) نپ : دیگر هست . (۱۵) متن مطبوع : فرستاده است . (۱۶) نپ بخط الحاقی .

بر میانه جای و طول ناودان سه گراست و سرتا سر بزر نوشته است^(۱)، و^(۲) جامه ای که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز^(۳) داشت طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز^(۴) بتقریب و زیر و بالا بهمین قیاس چنانکه بواسطه دو طراز علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز، و^(۵) بر چهار جانب جامه محرابهای^(۶) رنگین بافته اند و نقش کرده بزر رشته^(۷) و پرداخته^(۸) بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب شمال پیرهن خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوَّس است^(۹) چون نصف دایره ای، و میان جای^(۱۰) این دیوار از دیوار خانه مقدار^(۱۱) پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع^(۱۲) مرخَّم کرده اند بر خام ملوَن و^(۱۳) منقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام^(۱۴) خانه در این حجر ریزد، و^(۱۵) در زیر ناودان نخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ

(۱) نپ افزوده: ناودان را. (۲) نپ «و» را ندارد.

(۳) مقصود وی از طراز گویا حاشیه و کناره است یعنی قسمتی از پارچه کم عرض و مستطیل که برنگ دیگر بافته باشند یا رنگ کرده باشند یا سلسله دوزی کرده باشند یا از پارچه دیگری بر روی پارچه زمینه اصلی دوخته باشند.

(۴) متن مطبوع: گز است. (۵) نپ «و» را ندارد.

(۶) مقصودش از محراب گویا شکل محراب است که روی پرده بنگارند یا زر دوزی کنند یا سلسله دوزی کنند بشکل «هلالی» یعنی دو ستون از دو طرف با یک طاق هلالی مقوَّس یا مرکب از دو هلال روی آنها.

(۷) نپ: رشه (۸). (۸) متن مطبوع افزوده: و. (۹) نپ: میانجای.

(۱۰) نپ «مقدار» را ندارد. (۱۱) نپ افزوده: را. (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ: تمام، (غ ظ). (۱۴) نپ: «و» را ندارد.

چندان است که مردی بر آن نماز تواند کرد^(۱)، و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرقست و آن سنگیست^(۲) که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجاست و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلاف چهار سو کرده که بیالای مردی باشد از چوب بعنل هرچه نیکوتر و طبلهای نقره بر آورده^(۳) و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند و میان مقام و خانه سی ارش است. بیر^(۴) زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرقست و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیر^(۴) زمزم و خانه چهل و شش ارشت و^(۵) فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد^(۶) لیکن بتوان خورد، و سر چاهرا حظیره^(۷) کرده اند از تخته های رخام سپید بالای آن دو ارش، و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانه زمزم را مشبک چوبی^(۸) کرده اند تا آب که میریزند فرو میرود* و در این خانه سوی مشرقست^(۹) و برابر خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه ای دیگر است مربع و کنبه ای بر آن نهاده و آنرا سقایه الحاج گویند اندر آنجا خنها نهاده باشد^(۱) که حاجیان از آنجا آب خورند. و ازین سقایه الحاج سوی مشرق خانه ای دیگر است طولان و سه کنبه بر سر آن نهاده است و آنرا خزانه^(۱۱) الزيت گویند اندرو شمع و روغن و قنادیل باشد، و کرد برگرد خانه کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت^(۱۲) و نقش و بر آن حلقها و قلابها آویخته تا بشب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن

(۱) نپ؛ کرد. (۲) نپ؛ سنگست. (۳) نپ؛ برو زده. (۴) نپ؛ بیر.

(۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ افزوده؛ و. (۷) مقصود وی از حظیره گویا «دیواره» باشد یعنی دیواری کوتاه که احاطه بر چیزی کند. (۸) نپ؛ چوبین

(۹) این جمله را در نپ بخط الحاقی سرخ زده است. (۱۰) نپ؛ باشند. (۱۱) نپ خزانه؛ (غ ظ) (۱۲) کذا نپ ایضاً باصلاح، اصل؛ مقارب، (کذا)

آویزند و آنرا مشاعل (۱) گویند و میان دیوار خانه (۲) کعبه و این مشاعل (۳) که ذکر کرده شد صد و پنجا گز باشد و آن طوافگاه است، و جمله خانها که در (۴) ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی سه خانه است یکی خانه زمزم و دیگر سقایه الحاج و دیگر خزانه (۵) الزيت، و اندر پوشش که برگرد مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره، و بجهاز فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آنرا برقه گویند امیر مکه آنجا می (۶) نشیند بالشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختانست و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال از اوّل رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدان وقت که آفتاب برآید،

صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی . کلید (۷) خانه

کعبه گروهی از عرب دارند که ایشانرا بنی شیبه گویند و خدمت خانه را (۸) ایشان کنند و از سلطان مصر ایشانرا مشاهره و خلعت بودی، و ایشانرا رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند (۹) چون بد آنجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده ایم بگیرند و

(۱) نپ (اصلاً) : مشاعیل ، (اصلاح مثل متن) . (۲) نپ «خانه» را ندارد . (۳) نپ : مشاعیل . (۴) نپ «در» بخط الحاقی است . (۵) نپ : خراهِ (بدون نقطه) . (۶) نپ «می» را ندارد . (۷) متن مطبوع : و کلید (۸) نپ «را» بخط الحاقی است . (۹) نپ : باشد ، (افزوده) : را .

بیارند و پیش در هند (۱) و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه بایستد و دو (۲) تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای زرد را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سری مردی دیگر همچون پرده که آن پیر را بیوشند که در (۳) کشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقهایرون کند و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و (۴) چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مگه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند همه (۵) خلق بیکبار باوازی بلند دعا کنند (۶) چنانکه غلغله‌ای (۷) عظیم در مگه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و (۸) دو رکعت نماز کند و بیاید و (۹) هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه بر خواند باوازی بلند و رسول الله (۱۰) علیه الصلوة والسلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز میکنند و بیرون می‌آیند تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید، و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و بدیگر جوانب نیز رواست، وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست مرد بودند. مردم یمن که بحج آیند عامه آن چون هندوان هریک لنگی (۱۱) بر بسته و مویها فرو گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتاره (۱۲) قطیفی (۱۳) چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و

(۱) نپ باصلاح جدید : و بیارند و پیش در بنهند ، (اصل متن) :
و بیاندش در هند (کذا بعینه) . (۲) نپ الحاقی است . (۳) نپ افزوده :
می . (۴) نپ « و » را ندارد . (۵) نپ : هم ، (غ) . (۶) نپ : کند . (۷) نپ
(ظ اصلاً) : غلبه ، (اصلاح مثل متن) . (۸) نپ : او . (۹) نپ « و » را ندارد
(۱۰) نپ « الله » را ندارد . (۱۱) نپ کذا ایضاً . (۱۲) نپ : کتاره
(۱۳) نپ : « قطیفی » را ندارد .

کتاره قتاله (۱) بوده است معرّب کرده‌اند، و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعدة در آید دیگر در کعبه باز نکنند.

عمره جعرانه. بجهار فرسنگی مکه از جانب شمال جائی است آنرا جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم آنجا بوده است بالشکری شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده (۲) و عمره کرده (۳). و آنجا دو چاهست (۴) یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند، و نزدیک آن چاهها کوه پاره ایست که بدان موضع گودها (۵) در سنگ افتاده است همچو کاسها (۶) گویند پیغمبر علیه الصلوة و السلام بدست خود در آن گود (۷) آرد سرشته است (۸) خلق که آنجا روند در آن گودها (۹) آرد سرشند با آب (۱۰) آن چاهها، و همانجا در ختان بسیار است هیزم بکنند (۱۱) و نان پزند و تبرک بولایتها برند، و همانجا کوه پاره‌ای بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و (۱۲) بانگ نماز گویند و (۱۳) در آنوقت که من آنجا رفتم غلبه‌ای بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد

(۱) نپ: قتاله (غ). در تاریخ یمنی (طبع مصر ۲: ۳۷۱) بهمین لفظ « قتاله » مذکور است که شارح گوید معرّب کتاله است. (۲) متن مطبوع: آمد. (۳) متن مطبوع: کرد. (۴) متن مطبوع: چاهيست. (۵) نپ (ظ اصلاً): گوها: (باصلاح جدید): گودها. (۶) کذا فی نپ باصلاح جدید: (اصلاً): و ان کانه (کذا). (۷) نپ (ظ اصلاً): گو: (باصلاح جدید): گود. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ ظ: گوها. (۱۰) نپ: باب. (۱۱) نپ: کنند. (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) متن مطبوع: که.

* واز مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و از مکه تا یمن^(۱) دوازده فرسنگ^(۲)، و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته‌ها و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ، در^(۳) آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است^(۴) * و چون وقت نماز پیشین شود^(۵) خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری^(۶) میکند^(۷) پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و همه در آنوقت^(۸) ققامتی نماز^(۹) بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آنرا جبل الرّحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا^(۱۰) آنوقت که آفتاب فرو رود. ویسر شاددل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای^(۱۱) دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن^(۱۲) کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در^(۱۳) ایام حج بر آب کنند تا حاج را آب باشد، و هم این شاددل بر سر جبل الرّحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر کبده آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ

(۱) رجوع کنید بص ۱۰۱ س ۱۴-۱۵.

(۲) بودن این جمله در اینجا کمال بی مناسبتی را دارد، و احتمال میرود این جمله از موضع دیگر کتاب سهواً بموضع ما نحن فيه انتقال داده است، و بی نیز بعینه مثل متن است.

(۳) نپ؛ و بر. (۴) نپ؛ ماندست. (۵) این جمله را نپ بخط الحاقی افزوده. (۶) نپ الحاقی، (و قطعاً غلط و زیادی است). (۷) نپ؛ نکند. (۸) نپ (اصلاً)؛ و هم در وقت، (اصلاح)؛ و هم در آنوقت. (۹) نپ «نماز» را ندارد. (۱۰) کذا فی نپ باصلاح، اصل؛ و. (۱۱) نپ؛ جائی. (۱۲) نپ؛ بدان. (۱۳) نپ «در» را ندارد.

بتوان دید، چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید (۱) که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

هم ذی الحجه سنه اثنی (۲) و اربعین و اربعمیه حج چهارم بیاری خدای سبحانه و تعالی بگذاردم، و چون آفتاب غروب کرد (۳) حاج و خطیب از عرفات باز گشتند و (۴) یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را (۵) مزدلفه گویند بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را (۶) که بمنی اندازند از آنجا برگیرند، و رسم چنانست که آنشب یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا قربان کنند. و (۷) مسجدی بزرگست آنجا که آن مسجد را خیف گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه و سلم نفرموده است. روز دهم بمنی باشند (۸) و سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج گفته اند، دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه (۹) رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا الحسا (۱۰) و گفتند از مکه تا آنجا بسیزده روز روند. وداع خانه خدای تعالی کردم روز آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه اثنی (۱۱) و اربعین و اربعمیه که اول خرداد ماه (۱۲) قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برفتم (۱۳) مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دیهها (۱۴) بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه (۱۵)

(۱) نپ: بستد. (۲) ظ: اثنتین. (۳) متن مطبوع افزوده: و. (۴) متن مطبوع «و» را ندارد. (۵) نپ: آنجاست. (۶) نپ: جمار، (باصلاح که بعد زده است): رجرا. (۷) نپ «و» را ندارد. (۸) نپ: باشد؛ (غ ظ). (۹) نپ: بامکه. (۱۰) نپ: لحسا. (۱۱) ظ: اثنتین. (۱۲) نپ «ماه» الحاقی. (۱۳) نپ: برفتم. (۱۴) متن مطبوع: دیها. (۱۵) نپ: سلاه.

میگفتند و هوای (۱) سرد بود و راه سوی مشرق میشد. و دوشنبه بیست و دوام ذی الحجه بطائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد. طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماء خرداد چنان سرد بود که در آفتاب میبایست نشست و بنگه خربزه فراخ بود (۲) و (۳) آنچه قصبه طائف است شهرکی است و حصاری محکم دارد بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار انجیر بسیار داشت، قبر (۴) عبد الله عباس رضی الله عنه آنجاست بنزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و (۵) آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بردست راست محراب و منبر، و مردم آنجا خانها ساخته اند و مقام گرفته.

از طائف بر فتم و (۶) کوه و شکستگی بود که (۷) میر فتم و هر جا حصار کها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب بن نمودند اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه ایشان عجیب (۸) است. و از آنجا بحصاری رسیدیم که آنرا مطار (۹) میگفتند و از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. و از آنجا بنا حیتی رسیدیم که آنرا ثریا (۱۰) میگفتند آنجا خرماستان (۱۱) بسیار بود و زراعت میکردند با آب (۱۲) چاه و دولاب و در آن ناحیه میگفتند (۱۳) که (۱۴) هیچ حاکم و سلطان نباشد و (۱۵) هر جا رئیس و مهتری باشد بسر خود و مردم (۱۶) دزد و خونی (۱۷) همه روز با یکدیگر جنگ و

(۱) ظ، هوا، یا، هوائ. (۲) نپ کذا ایضاً، یعنی تفاوت هوا بین طائف که در یک منزلی مکه است و بین مکه باین درجه بود که در مکه خربزه فراوان بود و در طائف در آفتاب میبایست نشست.

(۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ «قبر» را ندارد (غ ظ). (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ ظ «که» را ندارد. (۸) نپ: عجب. (۹) کذا ایضاً فی نپ. (۱۰) کذا فی نپ در حاشیه، در متن اصلاً بیاض بوده است بجای این کلمه ولی با مرگب سرخ الحاقی نوشته است: مرا (۱۱) نپ: خرماستان. (۱۲) نپ: باب. (۱۳) نپ: گفتند (۱۴) نپ «که» را ندارد. (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱۶) نپ: و مردمی (۱۷) کذا نپ باصلاح جدید، اصل متن: دیوار و خونی رنگ (کذا)

خصوصت کنند، و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند. از آنجا بگذشتم (۱) حصارى بود که آنرا جزع میگفتند، و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر (۲) میگفتند و درختهای خرما بود اندک و خانه آتشخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود، پانزده روز آنجا بماندم (۳) خفیر نبود که ما را بگذارند و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که (۴) بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حدّ بتوان گذشت * و خفیر بدرقه باشد و قلاووز نیز گویند (۵) اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشان را بنی سواد (۶) میگفتند بجزع آمد و ما او را خفیر گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر (۷) میگفتند با او برفتیم قومی روی ما نهادند پنداشتند (۸) صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که (۹) بینند صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و گرنه (۱۰) آن مرد بودی ما را هلاک کردندی. فی الجمله در میان ایشان یکچندی بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذارند و از آنجا خفیری دو بگیریم هر یک بده دینار تا ما را بمیان قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی (۱۱) نخورده بودند چه در این (۱۲) بادیها چیزی نیست الاّ علفی شور که شتر میخورد (۱۳) ایشان (۱۴) خود گمان

(۱) نپ : بگذشتم . (۲) نپ : نسیر . (۳) نپ : بماندیم . (۴) نپ « که » را ندارد . (۵) این جمله گویا حاشیه بوده است که بعدها ملحق بمن شده است . (۶) نپ : سواده . (۷) نپ کذا ایضاً . (۸) نپ کذا باصلاح ، اصل : چند شتر (کذا) . (۹) نپ « که » را ندارد . (۱۰) نپ : و اگر نه . (۱۱) نپ : هیچ . (۱۲) نپ : آن . (۱۳) نپ افزوده : و از جایهای می کنند که شتر میخورد . بعد با خط الحاقی سرخ این جمله را زده است . (۱۴) نپ : و ایشان .

میردند که همه عالم چنان باشد، من (۱) از قومی (۲) بقومی (۳) نقل و تحویل
 میکردم و همه جا (۴) مخاطره و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی
 خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم (۵)، بجائی رسیدیم در میان
 شکستگی که آنرا سربا (۶) میگفتند کوهها بود هر یک چون کنبندی که
 من در هیچ ولایتی (۷) مثل آن ندیدم بلندی چندان فی (۸) که تیر
 بانجا نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری
 بر آن نمی نمود. و از آنجا بگذشتیم چون (۹) همراهان ما
 سوسماری (۱۰) میدیدند میکشند و میخوردند (۱۱) و هر کجا عرب
 بود شیر شتر میدوشیدند (۱۲) من نه سوسمار توانستم (۱۳) خورد
 نه شیر شتر و (۱۴) در راه هر جا درختی (۱۵) بود که باری داشت
 مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم (۱۶)
 و بدان قناعت مینمودم (۱۷)، و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم
 و رنجها که کشیدیم بفلج (۱۸) رسیدیم بیست و سیوم (۱۹) صفر.
 از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود، این فلج (۲۰) در میان بادیه
 است ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن (۲۱) بتعصب خراب شده است
 آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در
 یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود مردمکائی
 دزد و مفسد و جاهل و این چهارده حصن بدو کرده بودند
 که (۲۲) مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما

-
- (۱) نپ : ظ : پس . (۲) نپ : قوم . (۳) نپ الحاقی . (۴) نپ : جای
 (۵) نپ : آمدم (کذا) . (۶) نپ : ثربا . (۷) نپ : ولایت . (۸) نپ : چندان
 (۹) نپ الحاقی . (۱۰) نپ : سوسمار . (۱۱) متن مطبوع : و بخوردند
 (۱۲) نپ : می ستند ، (باصلاح جدید) : میدوشیدند . (۱۳) متن مطبوع : من از
 سوسماری نتوانستم . (۱۴) نپ «و» را ندارد . (۱۵) نپ : درختکی
 (۱۶) نپ : می کردیم . (۱۷) نپ : می نمودیم . (۱۸) متن مطبوع : بفلج
 (۱۹) نپ : کذا ایضاً . (۲۰) متن مطبوع : فلج . (۲۱) نپ : و لیکن
 (۲۲) نپ : و .

از اصحاب الرّسّم (۱) که در قرآن ذکر کرده است تعالی و تقدس، و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر نخلستان میافتاد و زرع ایشان بر زمین (۲) بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع بستر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشانرا اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غله اجری کرده باشد که آن مقدار بنان بزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیز کمی (۳) خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمای (۴) بس نیکو دیدم به از آن که در بصره و غیره، و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند، و آنجا خرمائی بود که میدون (۵) میگفتند هر یکی ده درم و خسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود، و معامله ایشان بزرنیشابوری بود، و من بدین فلج (۶) چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد و (۷) هیچ چیز از دنیاوی بامن نبود الاّ دو سلّه (۸) کتاب و ایشان مردمی گرسنه و (۹) برهنه و (۹) جاهل بودند هر که بنماز میآمد البتّه با سپر و شمشیر بود و (۱۰) کتاب نمیخریدند، مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف و لاجورد بامن بود بر دیوار آن مسجد یلّتی نوشتم (۱۱) و برگ شاخ و برگی (۱۲) در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و (۱۳)

(۱) متن مطبوع: الرّقم .

(۲) نپ: زمینی. (۳) نپ اصلاً ظ: چیز کمی، (باصلاح جدید): چیز کمی

(۴) نپ: خرمائی. (۵) کذا ایضاً فی نپ. (۶) متن مطبوع: فلیج. (۷) متن

مطبوع: نشود (و بسون و). (۸) کذا فی نپ اصلاً، و باصلاح جدید: جلد

(۹) نپ «و» را ندارد. (۱۰) نپ «و» را ندارد. (۱۱) نپ: بنوشتم

(۱۲) کذا ایضاً فی نپ بتکرار برگ. (۱۳) نپ «و» را ندارد.

همه اهل حصار جمع شدند و بتفرّج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را (۱) نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری بانجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند (۲) ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند (۳) و ایشان ده من خرما ندادند، چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که غذا نمی یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که تصوّر نمیتوانستیم (۴) کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم (۵) افتاد چه (۶) بهر طرف که آبادانی (۷) داشت دویت فرسنگ بیابان میبایست برید خوف و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم، تا هاقبت قافله‌ای از یمامه بیامد که ادیم گیرد (۸) و بلحسا (۹) برد که ادیم از یمن باین فلج (۱۰) آرند و بتجّار فروشند، عربی گفت من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که بکرا بدهم (۱۱) و از آنجا تا بصره دویت فرسنگ و کرای (۱۲) شتر یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار می فروختند (۱۳) مرا چون نقد نبود و بنسیه میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم (۱۴) بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادر مرا بستر (۱۵)

(۱) نپ (اصلاً) : ما ، (باصلاح) : را . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ : بریدند . (۴) نپ : نمیتوانستم . (۵) نپ : توانم . (۶) نپ « چه » را ندارد . (۷) نپ : آبادانی . (۸) نپ کذا باصلاح ، اصل متن : کرد (۴) . (۹) نپ : بلحسا ، (و بدون واو عاطفه) . (۱۰) متن مطبوع : فلیج . (۱۱) نپ (باصلاح) : دهم ، (اصلاً) : دهیم . (۱۲) نپ : کرای . (۱۳) نپ افزوده : و . (۱۴) نپ : بریم . (۱۵) نپ : بر شتر .

نشاندهند و من پیاده (۱) بر قم روی بمطلع بنات النعش . زمینی هموار بود (۲) بی کوه و پشته (۳) هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او ایستاده بود (۴) و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بر سمع (۵) میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی (۶) که آب بود . القصه بچهار شبانه روز بیمامه آمدم . بیمامه (۷) حصار بود بزرگ و کهنه (۸) از بیرون حصار شهر است و بازاری و از هر گونه صنّاع در آن بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت (۹) از دست آنها نگرفته بود (۱۰) از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سیصد (۱۱) چهار صد سوار بر نشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت (۱۲) گویند محمد و علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند ، و بدین ناحیت آبهای روان است از کاربز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشد ، و از بیمامه بلحسا (۱۳) چهل فرسنگ میداشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جاها (۱۴) باشد که بخورند و بتابستان نباشد . لحسا شهر است بر صحرای (۱۵) نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیه عظیم بیاید برید و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز ببصره سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند .

(۱) کذا ایضاً فی نپ . و هیچ معلوم نیست که چگونه دویت فرسنگ پیاده رفته است و چگونه یا بیای شتران می رفته است ، متن ظاهراً باید غلط باشد . (۲) نپ : بودی (غ ظ) . (۳) نپ افزوده : و . (۴) متن مطبوع : بودی . (۵) نپ : سمع (؟) . (۶) متن مطبوع : برسیدند . (۷) نپ : بیمامه . (۸) نپ افزوده : و . (۹) نپ بخط الحاقی افزوده : را . (۱۰) نپ : بیرون نکرده بود ، (بیرون بخط الحاقی است) . (۱۱) متن مطبوع افزوده : و . (۱۲) نپ : اقامت . (۱۳) نپ : بلحسا . (۱۴) نپ (اصلاً) : جایها ، (باصلاح جدید) : در جایها ، (در جاهها ؟) . (۱۵) نپ کذا ایضاً ، (= صحرائی ؟) .

صفت لحسا : شهر است که همه (۱) سواد و روستای (۲) او (۳)

حصاریست و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهای آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت (۴) برکار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد، در شهر پیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد، و گفتند سلطان آن مردی شریف بود (۵) و آن مرد مرا از مسلمانی باز داشته بود و گفته (۶) نماز و روزه از شما بر گرفتم و دعوت کرده بود آن مرد مرا که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابو سعید (۷) بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم (۸) نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیغامبری او (۹) مقررند، ابو سعید (۱۰) ایشانرا گفته است که من باز پیش شما آمیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند و (۱۱) وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آمیم، اکنون ایشانرا قصری عظیم است که دارالملک ایشانست و تختی که شش ملک بیک جای بر آن تخت نشینند (۱۲) و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک (۱۳) بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنکاج یکدیگر میسازند و ایشانرا در

(۱) مطبوع : هم . (۲) مطبوع : روستای . (۳) مطبوع : و .
 (۴) نپ : ولایتش . (۵) نپ : مردی بود شریف . (۶) مطبوع : و گفتم .
 (۷) نپ : ابو سعید . (۸) نپ : من بوسعیدیم . (۹) نپ : الحاقی . (۱۰) نپ :
 بوسعید . (۱۱) نپ : افزوده : او . (۱۲) نپ : بنشینند (غ ظ) . (۱۳) مطبوع
 افزوده : که .

آنوقت سی هزار بنده درم خریدۀ زنگی و حبشی بود و^(۱) کشاورزی و باغبانی میکردند^(۲) و از رعیت عشر چیزی^(۳) نخواستند^(۴) و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایه او طلب^(۵) نکردندی، و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخیریدی و بمراد خود زر ایشان که^(۶) همان قدر که سته بودی باز دادی و اگر کسی از^(۷) خداوندان ملک و اسباب^(۸) را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب^(۹) آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی، و آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی^(۱۰) رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند، و آن سلاطین را سادات میگفتند و وزرای ایشانرا شاره^(۱۱)، و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند^(۱۲) الا آنکه مردی عجمی^(۱۳) آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد^(۱۴) مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی، و در آن^(۱۵) شهر خرید و فروخت و داد و ستد بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود^(۱۶) در هر

(۱) نپ « و » راندارد . (۸) نپ : کردندی . (۳) نپ اصلاً : خری ، (اصلاح مثل متن) . (۴) نپ : نخواستندی . (۵) نپ : مطالبت . (۶) کذا ایضاً فی نپ و ظاهراً این « که » زیادی است و سهو نسخ است . (۷) نپ الحاقی . (۸) مطبوع : آسیاب . (۹) نپ کذا ایضاً ، (استعمال غریبی است « بسوی » بر فرض صحت نسخه بمعنی « برای ») . (۱۰) نپ : شانزده (۴) . (۱۱) مطبوع افزوده : و . (۱۲) نپ : بانام (بجای عجمی) سپس بانام رازده است و در حاشیه ، بجای آن نوشته : به آنجا . (۱۳) نپ : محمد . (۱۴) نپ : این . (۱۵) نپ افزوده : و .

زنبیلی شش هزار درم سنگ چون معامله کردند زنبیل شمرندى (۱) و همچنان برگرفتندى و آن نقد كسى از آن بیرون نبردی (۲) ، و آنجا فوطه های (۳) نیکو بافند و ببصره برند و بدیگر بلاد (۴) ، اگر كسى نماز كند اورا باز ندارند و لیكن (۵) خود نكنند ، و چون سلطان (۶) بر نشیند هر كه با وی سخن گوید اورا جواب خوش دهد (۷) و تواضع كند (۸) و هرگز شراب نخورند ، و پیوسته اسبی تنگ بسته (۹) با طوق و سرافسار بدر گورخانه ابو سعید (۱۰) بنوبت داشته باشند روز و شب یعنی چون ابو سعید (۱۰) بر خیزد بر آن اسب نشیند ، و گویند ابو سعید (۱۰) كفته است فرزندان خویش را كه چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد كه مرا با شمشیر (۱۱) من برگردن بزید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن (۱۲) قاعده بدان سبب نهاده است تا كسى دعوى بوسعیدى نكند ، و یكى از آن سلطانان (۱۳) در ایام خلفای بغداد با لشكر بمكه شده است و (۱۴) شهر مكه سته (۱۵) و خلقی مردم را در طواف (۱۶) در گرد خانه كعبه بكشته (۱۷) و حجر الأسود از ركن بیرون كرده بلحسا بردند (۱۸) و گفته بودند كه این سنگ مقناطیس (۱۹) مردم است كه مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند كه شرف و جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه (۲۰) و سلم بدانجا میکشد كه حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچ كس بآنجا نمیشد ، و آخر

(۱) نپ : بشمرندى . (۲) مطبوع : نبردندى . (۳) نپ : فوطهای . (۴) نپ افزوده : و . (۵) نپ : و لیكن . (۶) نپ ظ : سلطانان . (۷) نپ ظ : دهند . (۸) نپ ظ : كنند . (۹) مطبوع افزوده : و . (۱۰) نپ : بوسعید . (۱۱) نپ : بشمشیر . (۱۲) نپ : و این . (۱۳) مطبوع : سلطان . (۱۴) نپ : اندر (بجای : است و) . (۱۵) نپ : بسته ، (ظ : بسته) . (۱۶) نپ «درطواف» الحاقی . (۱۷) نپ : نكشه ، مطبوع : يكشند . (۱۸) نپ : برد (ظ : برده) . (۱۹) كذا ایضاً فی نپ (ظ : مقناطیس) . (۲۰) نپ افزوده : و آله .

حجر الأسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند، و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که بتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند (۱).

و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر (۲) در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگست و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا بر آورند و هرچه غواصان بر آوردندی یک نیمه سلاطین لحسارا بودی، و اگر از لحسا سوی جنوب بروند بعمان رسند و عمان بر زمین عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و برّاست که هیچکسی (۳) آنرا نتواند بریدن و (۴) ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید، و اگر از عمان بدریا روی (۵) فرامشرق روند بیارگاه کیش (۶) و مکران رسند، و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند، و اگر جانب دیگر بفارس رسند، و بلحسا چندان خرما باشد که ستورانرا بخرمافربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیکدینار بدهند، و چون از لحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهری بزرگست و نخیل (۷) بسیار دارد، و امیری عرب

(۱) نپ: بعد از آتش بکشند و بخورند.

(۲) نپ: «اگر» را ندارد.

(۳) نپ: هیچکس. (۴) مطبوع «و» را ندارد. (۵) نپ: باز باروی.

(۶) نپ: کبژ. (۷) نپ: نخل.

بدر (۱) لحسا رفته بود و يك سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی ستده (۲) و خیلی (۳) غارت کرد (۴) و چیزی بدست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید (۵) که آیا من میخواهم که لحسا بگیرم توأم یا نه که ایشان بیدین اند من هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل (۶) لحسا نزدیک باشند (۷) به بیدینی که آنجا کس باشد که یک سال آب بر دست نزنند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم (۸) بیکدفعه نه بتفاریق و شیر که (۹) نمیتوانستم خورد و از هر کجا آب خواستمی که بنخورم شیر بر من عرض کردند و چون نستمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی (۱۰) * که آن کس را باشد که آب باشد (۱۱) و ایشان همه عمر هرگز گرما به ندیده بودند و نه (۱۲) آب روان.

اکنون با سر حکایت رویم (۱۳) از یمامه چون بجانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جای آب بودی (۱۴) جای نبودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعماه بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شطست و دجله (۱۵) و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب حویزه (۱۶) نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند، و از این شط (۱۷) العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم هر دو جوی

(۱) نپ (باصلاح جدید)؛ بدز، (اصلا مثل متن). (۲) نپ؛ بسته. (۳) نپ؛ و خیل. (۴) نپ؛ کذا ایضاً، (ط؛ کرده؟). (۵) نپ؛ میپرسید. (۶) نپ؛ باهل. (۷) نپ؛ باشد، (غ؛ ط). (۸) نپ الحاقی. (۹) نپ الحاقی. (۱۰) نپ «کنی» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ (۴). (۱۲) مطبوع «نه» را ندارد. (۱۳) مطبوع افزوده؛ که. (۱۴) نپ افزوده؛ و. (۱۵) نپ «و دجله» را ندارد. (۱۶) مطبوع؛ جوهره. (۱۷) نپ الحاقی، (غ).

یک فرسنگ باشد و هر دورا بر (۱) صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار يك فرسنگ دیگر يك جوی را هم بجانب جنوب برانده و از این نهرها جویهای بیحد بر گرفته اند و باطراف بدر برده و بر آن نخلستان (۲) و باغات (۳) ساخته (۴)، و این دو جوی یکی که بالانز است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی و جنوبی است نهر ابله، و از این دو جوی جزیره ای بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی است و بصره بر کناره (۵) ضلع اقصر از این مربع نهاده است و بر (۶) جانب جنوبی مغربی بصره بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست، و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده که از محله ای تا محله ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار محکم و معمور بود (۷) و خلق انبوه (۸) و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی، و در آنوقت امیر بصره پسر ابا کالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود و زبیرش مردی پارسی بود و او را ابو منصور شهردان میگفتند، و هر روز در بصره بسه جای بازار بودی اول روز در يك جا داد و ستد کردند که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز جایی که آنرا سوق القداحین گفتندی، و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی، و (۹) چون بآنجا (۱۰) رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم

(۱) مطبوع: برده. (۲) نپ: بساتین. (۳) کذا ایضاً فی نپ یجمع عربی. (۴) نپ: ساخته اند. (۵) نپ: کنار. (۶) مطبوع: هر. (۷) نپ «بود» را ندارد. (۸) مطبوع افزوده: بود. (۹) مطبوع «و» را ندارد. (۱۰) نپ: آنجا.

و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم (۱) که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا (۲) سرد بود و جامه نبود و من و برادر من هر يك به لنگی (۳) کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد خرجینکی (۴) بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم (۵) که بگرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنم (۶) چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست (۷) پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که ما بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان را در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ میانداختند و بانگ میکردند ما بگوشه‌ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگرستیم (۸) و مکاری از ماسی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملک اهواز که اورا ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام ببصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و اورا با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی برنشین و نزدیک (۹) من آی من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و (۱۰) رفتن مناسب ندیدم (۱۱) رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم

(۱) نپ: میخواستیم. (۲) نپ: ما را. (۳) نپ: نرلنگی، «به» در متن باید زیادی باشد، (لنگ سابق در ص ۱۱۳ استعمال شده است). (۴) نپ: خرچینکی، (غ ظ). (۵) نپ: کرده. (۶) نپ: کنیم. (۷) نپ باصلاح جدید: نگرست. (۸) نپ: مینگرستیم. (۹) نپ: بنزدیک. (۱۰) نپ «و» را ندارد. (۱۱) نپ «مناسب ندیدم» را ندارد.

و (۱) گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی ینوائی دوم گفتم همانا اورا تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلّیت چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم، در حال سی دینار فرستاد که این را بهای تن جامه بدهید، از آن دو دست جامۀ نیکو ساختم (۲) و روز سیّوم بمجلس وزیر شدیم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و (۳) ادیب و (۳) عاقل و اورا رئیس ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزکار (۴)، مارا نزدیک (۵) خویش باز گرفت و از اوّل شعبان تا نیمۀ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای (۶) شتر بر ما داشت بسی (۷) دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو (۸) دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند، خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد بحق الحق و اهلّه، و چون بخواستم رفت مارا بانعام و اکرام براه دریا کسید کرد چنانکه در کرامت و فراغ پیارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عزّ و جلّ از آزاد مردان خوشنود باد.

در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سیزده مشهد است یکی از آن مشهد بنی مازن (۹) کویند و آن (۱۰) آنست که در ربیع الاول سنه خمس و ثلثین از هجرت نبی علیه الصلوة و السّلام امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه ببصره آمده است و عایشه رضی الله عنها بحرب آمده بود و امیر المؤمنین علیه السّلام دختر مسعود

(۱) نپ در اصل «خواستم و» را ندارد، فقط با مرکب سرخ بخط جدید در حاشیه افزوده. (۲) نپ: ساختم. (۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ افزوده: بود. (۵) نپ: بنزدیک. (۶) مطبوع: کرائی. (۷) نپ: سی. (۸) نپ: از و، (غ ظ). (۹) نپ: مارن. (۱۰) مطبوع: همان.

نهشلی^(۱) را لیلی بزنی کرده بود و^(۲) این مشهد سرای آن زنست و امیر المؤمنین علیه السلام هفتاد و دو روز در آنخانه مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه باز گشت. و دیگر مشهدیست در پهلوی مسجد جامع که آرا مشهد باب الطیب گویند، و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی^(۳) آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند که امیر المؤمنین علیه السلام آن چوبرا بر گرفته است و آنجا آورده است^(۴)، و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بموضعی دیگر بود و همه را زیارت کردم، و^(۵) بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی بدر آن گرمابه شدیم که مارا در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ^(۶) گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میگوید این جوانانند^(۷) که فلان روز ما ایشانرا در حمام گذاشتیم و کمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم که راست میگوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم^(۸) آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جلّ جلاله و عمّ نواله نا امید نباید شد که او تعالی رحیم است.

(۱) نپ : نهشل . (۲) مطبوع : که . (۳) نپ : غلط . (۴) نپ « است » ر ندارد . (۵) نپ « و » را ندارد . (۶) مطبوع : مسلخ . (۷) نپ : جوانان آنانند . (۸) مطبوع افزوده : و .

صفت مدّ و جزر بصره وجوهای آن: در یای عمان را عادت است که در شبان روزی (۱) دو باره مدّ بر آورد چنانکه مقدار ده گر آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز و آن ده گز (۲) که ذکر می‌رود ببصره بر عمودی بادید آید که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری و الا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود عظیم دور برود (۳) چنانست که دجله و فرات که نرم می‌روند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که بکدام طرف می‌روند چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ (۴) کند و چنان شوند که پندارند باز گشته است و بی‌الا بر می‌رود اما بمواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد، و این مدّ و جزر گویند تعلق بقمر دارد که بهر وقت قمر بر سمت رأس و رجل (۵) باشد و آن عاشر و رابع (۶) [است] (۷) آب در غایت مدّ باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد، دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مدّ در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت مدّ علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشیند که بوقت اجتماع و استقبال می‌نشست، پس بدین دلایل می‌گویند که تعلق این مدّ و جزر از قمر است و الله تعالی اعلم.

(۱) نپ: شبان روزی. (۲) نپ: «و آن ده گز» را ندارد، (غظ).
 (۳) نپ افزوده: و. (۴) نپ: سدّام. (۵) مطبوع: زحل. (۶) نپ: رابعه.
 (۷) این «است» برای تمامی معنی لازم است، و نپ هم مثل متن آنرا ندارد.

و شهر ابّله که بر کنار هر است و هر بدان موسوم است شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا حدّ و وصف توان کرد و اصل شهر بر جانب شمال هر بود و از جانب جنوب نیز محلّتها و مساجد و اربطه و بازارها (۱) بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن نزهت در عالم نباشد و آنرا شق (۲) عثمان میگفتند و شطّ (۳) بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شطّ العرب گویند بر مشرقی ابّله است و نهر (۴) بر جنوبی و نهر ابّله و نهر معقل بصره بهم رسیده‌اند و شرح آن در مقدمه (۵) گفته آمده است ، و بصره را بیست ناحیت (۶) است که در هر ناحیت مبالغی (۷) دیها و مزارع بود .

صفت اعمال بصره حشان شربه بلاس عقر میسان المقیم نهر الحرب شطّ العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیره العظمی مروت الشریر جزیره العرش الحمیده جویره المنفردات (۸) . و گویند که آنجا که فم نهر ابّله است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه بر استخوان خرما کردند و سر کشتیها (۹) محکم کردند و بدانجا (۱۰) غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها میگذرند .

فی الجملة منتصف شوال سنه ثلث و اربعین و اربعمائه از بصره بیرون آمدم و در زورق نشستیم از شهر (۱۱) ابّله تا چهار فرسنگ که می آمدم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها از این هر بهر جانب باز میشد که

(۱) نپ : بازار . (۲) نپ : نسق . (۳) مطبوع : شطی . (۴) مطبوع : شهر . (۵) مقدمه بمعنی سابق و پیش ازین . (۶) مطبوع : ناحیتی . (۷) مطبوع افزوده : از . (۸) نپ : حسان بشر عقر صبیان المفتح و نهران حدیث شط العرب سعید سلم جریره اربللسان الضمیر الحوث جزیره العظمی مسرفال جزیره ابن الفنیه السریک جزیره الفرس الانله عبداللّناف الحرری موعید و المفردات (؟؟) . (۹) نپ افزوده : را . (۱۰) نپ : بدانجا که . (۱۱) ظ : نهر .

هر یک مقداری رودی بود . چون بشق^(۱) عمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابله و آنجا مقام کردیم ، هفدهم در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را میدیدند دعا میکردند که یا بوصی سلکک^(۲) الله تعالی ، و^(۳) بعبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان^(۴) بر کنار دریا نهاده^(۵) است چون جزیره ای که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نتوان شد الاّ بآب گذر کنند . و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیطست که چون مدّ باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود . و گروهی^(۶) از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم^(۷) و تاده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب شطّ بود که چون زبانه ای در میان دریا میرفت ، و چون آفتاب بر آمد^(۸) چیزی^(۹) چون گنجشک در میان دریا بدید^(۱۰) آمد چندانکه نزدیکتر شدیم^(۱۱) بزرگتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک^(۱۲) فرسنگ بماند باد مخالف شد و^(۱۳) لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند^(۱۴) برسیدیم که آن چه چیز است گفتند خشاب^(۱۵) ، صفت او : چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده اند مربع که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها^(۱۶) و سنگها نهاده بعد از

- (۱) نپ : بنسق . (۲) نپ : سلک ، (سلک ؟) . (۳) نپ «و» را ندارد .
 (۴) نپ : بر عبادان ، (غ ظ) . (۵) مطبوع : شده . (۶) مطبوع : ندارد .
 (۷) نپ : شد . (۸) نپ « بر آمد » را ندارد . (۹) مطبوع افزوده : را .
 (۱۰) نپ : بادید . (۱۱) نپ باصلاح جدید : میشدیم . (۱۲) نپ : بیک ،
 (بجای : تا یک) . (۱۳) نپ «و» را ندارد . (۱۴) نپ اصلاً : گرفت ،
 (باصلاح جدید مثل متن) . (۱۵) کذا فی نپ باصلاح جدید ، (متن اصلی) : حساب .
 (۱۶) نپ : عالها (کذا) باصلاح جدید : ثفالها

آن که آنرا با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود، و این خشاب^(۱) بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است^(۲) بعضی گفتند که پادشاهی^(۳) ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است. یکی آنکه در آن حدود که آنست^(۴) خاکی گردنده^(۵) است و دریا تُنک چنانکه اگر گشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند^(۶) و شب^(۷) آنجا چراغ سوزند در آبگینه چنانکه باد در^(۸) آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند* که کس نتواند^(۹) خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند^(۱۰) و کشتی از آنجا بگردانند، و چون از خشاب^(۱۱) بگذشتیم چنانکه نابدید شد دیگری بر شکل آن بدید آمد اما بر سر این خانه کنبدی^(۱۲) نبود همانا تمام نتوانسته اند کردن، و از آنجا بشهر مهر و بان^(۱۳) رسیدیم شهری بزرگ است^(۱۴) بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد، ایشانرا حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود، و در آنجا سه کاروان سرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی، و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود^(۱۵) و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است^(۱۶)، و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

(۱) نپ : خشاب . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ : پادشاه . (۴) مطبوع : آبست . (۵) نپ : گیرنده . (۶) نپ افزوده : و کس نتواند خلاص کردن ، دوم آنکه جهت عالم بدانند اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند . (۷) نپ : شب . (۸) نپ : بر . (۹) مطبوع : تواند . (۱۰) این جمله را در نپ ندارد و در متن گویا تقدیم و تأخیری شده است و شاید نپ اقرب بصواب باشد . (۱۱) نپ : خشاب . (۱۲) نپ : کنند . (۱۳) نپ : مهر و بان . (۱۴) نپ « است » را ندارد . (۱۵) نپ : بوده . (۱۶) نپ : « است » را ندارد .

بدست پسران ابا کالنجار بود که ملک پارس بود، و خواربار یعنی مأکول^(۱) این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد، و این شهر باجگاهيست و کشتی بندان^(۲)، و چون از آنجا بجانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون^(۳) باشد و من در این شهر مهرویان^(۴) بماندم بسبب آنکه گفتند راهها ناایمن است از آنکه پسران ابا کالنجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و ملک مشوش گشته بود، گفتند بار اغان مردی بزرگ است و فاضل اورا شیخ سدید محمد بن عبد الملک گویند چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعهای نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این شهر بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعہ بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح بنزدیک من آمدند و گفتند مارا شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و مارا^(۵) بدلداری بارغان بردند. ارجان شهری بزرگست و در او بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودی آبست^(۶) که از کوه در آید و بجانب شمال آن^(۷) رود^(۸) چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر^(۹) شهر بر آن باغها و بستانها ساخته و نخل^(۱۰) و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنانست که چندان که بر روی زمین خانه ساخته اند^(۱۱) در زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه جا^(۱۲)

(۱) کذا ایضاً فی نپ و گویا این دو کلمه حاشیه بوده است که سهواً داخل متن شده است. (۲) کشتی بندان گویا بمعنی بندر یا میناست یعنی جائی که کشتیهایی زیاد آنجا بندند. (۳) نپ؛ کاروان. (۴) نپ؛ مهرویان. (۵) نپ؛ مرا. (۶) نپ؛ رودیست، (باصلاح جدید)؛ مثل متن. (۷) نپ «آن» را ندارد. (۸) نپ افزوده؛ و. (۹) نپ؛ باخر. (۱۰) نپ افزوده؛ بسیار. (۱۱) نپ افزوده؛ و، (غ ظ). (۱۲) نپ «جا» را ندارد.

در (۱) زیر زمینها و سردابها (۲) آب میگذرد و تابستان مردم شهر را بواسطه آن آب در (۳) زیر زمینها آسایش باشد، و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابو سعید (۴) بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤاها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره، و اول محرم از آنجا برفتیم (۵) و براه کوهستان روی باصفهان نهادیم در راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود عام گفتندی این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آنرا شمشیر برید (۶) میگفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون میآمد و از جایی بلند فرو میدوید و عوام میگفتند این آب بتابستان مدام میآید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد، و بلوردغان (۷) رسیدیم که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان (۸) سرحد پارس است، و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرلیک نوشته دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول.

از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمیه بود که بشهر اصفهان رسیدیم، از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد شهری است بر هامون (۹) نهاده آب و هوائی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازهها و جنگ گاهها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و

(۱) نپ «در» را ندارد . (۲) نپ (اصلاً) : و سراپها ، (باصلاح جدید مثل متن) . (۳) نپ : و . (۴) نپ : بوسعید . (۵) نپ : برفم . (۶) نپ اصلاً : برند ، (اصلاح مثل متن) . (۷) نپ : بلوردغان . (۸) نپ : لوردغان . (۹) هامون یعنی زمین هموار .

مرتفع و در میان شهر مسجد (۱) آدینه بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای و همه محلتها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروان سراهای پاکیزه بود و کوچه‌ای بود که آنرا کو طراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان سرای (۲) نیکو و در هر یک بیاعان و حجره‌داران بسیار نشسته و این (۳) کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازدید نیامد که چگونه فرو آمدند که هیچ جانتگی موضع نبود و نه تعدد مقام و علوفه. و چون سلطان طغرلیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته (۴) بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری (۵) دیری نیک با (۶) خط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و او را خواجه عمید می‌گفتند فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن میرفت و پراگندگان همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد از دیران شوری (۷) بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم (۸) افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم جو میدرویدند و (۹) یک من و نیم نان گندم بیکدم عدل و (۱۰) سه من نان جوین هم (۱۱) و مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک درم کس ندیده است، و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم، و گفتند اگر (۱۲) گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال

(۱) نپ: مسجدی. (۲) نپ: سراهای. (۳) نپ: آن. (۴) نپ: بگرفته. (۵) نپ: نیشابوری. (۶) نپ: و. (۷) نپ: سوری. (۸) نپ «عظیم» را ندارد. (۹) نپ: «و» را ندارد. (۱۰) نپ «و» را با مرکب سرخ زده است. (۱۱) نپ «هم» را ندارد. (۱۲) نپ «اگر» را ندارد.

هند (۱) تباہ نشود و بعضی گفتند پیش از این که (۲) بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها بزیان میآید اما (۳) روستا همچنانست که بود، و بسبب آنکه کاروان دیرتر برای میافتاد بیست روز در اصفهان بماندم و بیست و هشتم صفر بیرون آمدم بدیهی رسیدیم که آنرا هیماباد گویند و از آنجا برای صحرا (۴) و کوه مسکین (۵) بقصه نایین (۶) آمدم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود، و از نایین چهل و سه فرسنگ برقم بدیه کرمه از ناحیه بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود و این ناحیه کوفجان (۷) داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان سته (۸) بود و نایی از آن حود بدیهی (۹) که حصارکی دارد و آنرا پیاده میگویند بنشاند و آن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد و اگر کوفجان (۱۰) برای زدن دوند سرهنگان امیر گیلکی برای ایشان میفرستد و ایشانرا بگیرند و مال بستانند و بکشند و (۱۱) از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت کند. و در این راه بیابان بهر دو فرسنگ کنبدکها ساخته اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بموضعی (۱۲) که شورستان نباشد ساخته اند و این کنبدکها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظه ای در آنجا آسایشی کنند، و در راه ریک روان دیدیم عظیم که هر که (۱۳) از نشان بگردد از میان آن ریک بیرون نتواند آمدن و هلاک شود،

(۱) نپ: بنهند. (۲) نپ «که» را ندارد. (۳) نپ افزوده: هوای. (۴) نپ: سحری (۵) نپ: مسکنان (۶) نپ: ناس، (بخط جدید در حاشیه): نایین. (۷) نپ: کوفخان، کوفج که مغرب آن قفص است قومی باشند که در کوههای کرمان ساکن باشند و ایشانرا کوچ نیز گویند و غالباً با بلوچ معاً ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع بفرهنگها و یا قوت در «قص»). (۸) نپ: بسته. (۹) نپ: بدیهه. (۱۰) نپ: کوفخان. (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) مطبوع: بمواضع. (۱۳) مطبوع: و که (بجای «که هر که»)

و از آن بگذشتیم زمینی شور بدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسوسدی فرورفتی، و از آنجا براه رباط زبیده (۱) که آنرا رباط مرا می گویند برفتم و آن رباط را پنج چاه آبست که اگر (۲) رباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا بچهارده طبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند. و (۳) نهم ربیع الاول بطبس رسیدیم و از سپاهان نا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند.

طبس شهری انبوه است اگرچه بروستا نماید (۴) و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین (۵) و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بخیص روند (۶) براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود (۷) و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه شب در سراپاها نبستندی و ستور در کوبها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دورا بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او، و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت (۸) در ایام لشکر خان (۹) دوم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان (۱۰) بن ابراهیم. سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المؤمنین چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم، و مارا هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی از او خوشنود باد، رکابداری از آن خود با من فرستاد (۱۱) تا زوزن که هفتاد و دو

(۱) نپ (اصلاً)؛ سده، (باصلاح جدید مثل متن). (۲) نپ افوده؛ آن.
(۳) نپ «و» را ندارد. (۴) نپ؛ میباند. (۵) نپ؛ بساطین، (غ). (۶) نپ؛ رود. (۷) نپ «بود» را ندارد. (۸) نپ (اصلاً)؛ راست، (باصلاح جدید)؛ رشت. (۹) کذا ایضاً نپ (۹). (۱۰) نپ؛ خسان. (۱۱) نپ؛ بفرستاد.

فرسنگ باشد، چون از طبرس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبه‌ای بود که آنرا رقه میگویند آبهای روان داشت و زرع^(۱) و باغ و درخت ر بارو^(۲) و مسجد آدینه و دیها و مزارع تمام دارد.

نهم ربیع الآخر از رقه^(۳) برفتم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان رقه^(۴) و تون بیست فرسنگ است، شهر تون شهر بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و^(۵) بر صحرائی نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند در این شهر چهار صد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در سراهها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد. و چون از تون برفتم آن مرد گیلکی^(۶) مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بکنابد میرفتم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند چند نفر^(۷) از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت^(۸) پدری مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تاپسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفت صد گز رسن فرو رفت تا آن مرد بین چاه رسید رسن در آن پسر بست و او را مرده بر کشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که^(۹) آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ می‌رود و آن گفتند کیخسرو فرموده است کردن. و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گرانست. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد^(۱۰) آدینه بشهرستان اندرست و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست.

(۱) نپ (اصلاً) : رز، (باصلاح جدید) : زرع. (۲) نپ : بار. (۳) نپ : دقه. (۴) نپ «و» را ندارد. (۵) گویا مقصود رکابدار امیر گیلکی است که امیر همراه ناصر خسرو کرده بوده است تا زوزن. (۶) نپ بخط سرخ الحاقی. (۷) نپ : از آن جماعت یکی را. (۸) نپ «که» را ندارد. (۹) نپ : مسجدی.

چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت همه شهر بکشد است. و از قاین چون بجانب مشرق شمال روند (۱) بهجده فرسنگی زوزنست و (۲) جنوبی تا هرات سی فرسنگ (۳)، بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر بود از طب و نجوم و (۴) منطق چیزی از من پرسید که چه گوی بیرون این افلاک و انجم چیست گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چگویی بیرون از این کنبدها معنی است (۵) یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حدّ او فلک الأفلاک و حدّ آنرا گویند که از جز او جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات میکند نهایت هست (۶) از آن جانب اگر نه (۷) اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش نیست تا منتهای (۸) چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخنی چند میرفت و گفت که بسیار تحیر در این خورده ام گفتم که (۹) نخورده است. فی الجمله بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عبید نیشابوری (۱۰) و تمرّد رئیس زوزن یکماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آنجا باز گردانیدم، و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدم دوم جمادی الآخر (۱۱) بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم، از سرخس براه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی (۱۲) که آن (۱۳) هر سه رباط نزدیک هم بر راهست بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر (۱۴) بشهر مرو الرّود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم نوزدهم ماه باریاب (۱۵)

(۱) نپ: بروند. (۲) نپ: «و» را ندارد. (۳) نپ افزوده: است. (۴) مطبوع: از. (۵) نپ: هست. (۶) مطبوع: نیست. (۷) مطبوع: «اگر نه» را ندارد، (اگر در اینجا بمعنی «یا» است و در فردوسی بسیار است). (۸) مطبوع: تا منتهای. (۹) که استفهامیه است. (۱۰) نپ: نیشابوری. (۱۱) = ظ: الآخره، (نپ مثل متن). (۱۲) نپ: نعمی. (۱۳) نپ: این. (۱۴) کذا ایضا فی نپ، (ظ: الآخره). (۱۵) نپ: باریاب.

رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جغری (۱) بیک ابو سلیمان داود بن میکائیل (۲) بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دارالملک وی بود و ما بسبب نایمنی راه سوی (۳) سنگلان (۴) رفتیم از آنجا براه سه درّه سوی بلخ آمدیم و چون برباط سه درّه رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابوالفتح عبد الجلیل در طایفه (۵) و زیر امیر خراسان است که او را ابونصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستکرد رسیدیم (۶) نقل (۷) و بنه دیدم که سوی شبورقان (۸) میرفت برادرم که (۹) با من بود پرسید که این از (۱۰) کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ابوالفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس (۱۱) او با ماست (۱۲) در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا میآید گفتیم از حج گفت خواجه من ابوالفتح عبد الجلیل را دو (۱۳) برادر بودند (۱۴) از چندین سال بحج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان میبرد نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامه ناصر آورده ایم چون خواجه تو برسد بدو بدهیم چون لحظه ای برآمد کاروان براه (۱۵) ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن کهتر (۱۶) گفت اکنون خواجه من برسد و اگر (۱۷) شمارا نیابد دلتنگ شود (۱۸) اگر آن نامه مرا دهد تا بدو دهم دلخوش شود (۱۸) برادرم گفت نو نامه ناصر میخواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر (۲۰) بلخ

-
- (۱) نپ: جعفر، (غ.ظ). (۲) مطبوع: میکائیل. (۳) نپ (اصلاً): وی، (باصلاح جدید): سوی. (۴) نپ: کلان. (۵) نپ: در طالق. (۶) نپ: در رسیدم. (۷) کنها ایضاً فی نپ، ظ: ثقل. (۸) نپ: شورقان. (۹) مطبوع: «که» را ندارد. (۱۰) نپ افزوده: آن. (۱۱) مطبوع: کسی. (۱۲) بما ماست (غ.ظ). (۱۳) نپ: و، (باصلاح جدید): دو. (۱۴) نپ «بودند» بخط الحاقی (۱۵) مطبوع: براه. (۱۶) یعنی نوکر. (۱۷) نپ «اگر» را ندارد (۱۸) مطبوع افزوده: و. (۱۹) نپ (اصلاً): شهر (بدون سوی)، (باصلاح جدید): سوی، (بدون شهر)

بر قتم براه میان روستا و برادرم خواجه ابوالفتح براه دشت بدستگرد (۱)
آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما
بشنید از دستگرد (۲) باز گشت و بر سر پل جوکیان (۳) بنشست
تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر (۴)
سنه اربع و اربعین و اربعمیه بود و (۵) بعد از آنکه هیچ امید
نداشتیم و بدفعات در و قابع مهلکه افتاده بودیم و از جان نا امید
گشته بهم دیگر رسیدیم و بیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای
سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم
و حسب حال این سه بیت گفتم (۶) :

رنج و عنای جهان اگر چه درازست با بد و بانیک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم (۷) تا سفر نا گذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره
بیارس رسیدیم و ببلخ آمدیم غیر آن که (۸) باطراف بزیارتها و
غیره (۹) رفته بودیم (۱) دوهزار و دویست و بیست فرسنگ بود،
و این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که
بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلاقی باشد خوانندگان از این ضعیف
ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق
دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین (۱۱)
ضم کرده شود انشاء الله تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین .

(۱) مطبوع؛ براه دستگرد (بدون دشت). (۲) نپ؛ دستگیرد. (۳) نپ؛
حوجان. (۴) ظ؛ الآخرة. (۵) نپ «و» را ندارد. (۶) نپ؛ گفتم.
(۷) کذا ایضاً فی نپ، (گذرانندیم؟). (۸) نپ؛ آنکه. (۹) نپ؛ غیرها.
(۱۰) نپ؛ بودم. (۱۱) نپ؛ باین.

فهرست اسماء البلاد و الاماكن

اهواز ، ۱۲۹	آبخوری (یا آخری) ، ۴
باب ابراهیم (مکه) ، ۹۸۰ ، ۱۰۳	آبسکون ، ۶
۱۰۶	آذربایجان ، ۷ ، ۸ ، ۲۲
باب الابواب (بیت المقدس) ، ۳۲	آمد ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۷۰
باب الارمن (آمد) ، ۱۱	آمل ، ۵
باب الاسباط (بیت المقدس) ، ۳۲۰	ابله (نهر) ، ۱۲۸ ، ۱۳۳
باب البحر (مصر) ، ۶۲	ابله (شهر) ، ۱۳۳ ، ۱۳۴
باب بنی شبیه (مکه) ، ۱۰۶	ابو قیس (کوه) ، ۹۷ ، ۹۸
باب بنی هاشم (مکه) ، ۱۰۳ ، ۱۰۵	اخلط ، ۸ ، ۹
باب التل (آمد) ، ۱۱	اخیم ، ۹۰
باب التمارین (مکه) ، ۱۰۶	ارغان (یا ارغان) ، ۱۳۶
باب التویه (بیت المقدس) ، ۳۴	اربل (دیه) ، ۲۳
باب الجوامع (قاهره) ، ۷۲	ارجان (که همان ارغان یا ارغان است)
باب الحطه (بیت المقدس) ، ۳۹	۱۳۶ ، ۱۳۷
باب الخلیج (مصر) ، ۶۳	ارزن ، ۹
باب الدجله (آمد) ، ۱۱	ارعن ، ۴۹
باب الدقائین (مکه) ، ۱۰۵	ازهر (جامع) ، ۶۴
باب الذهب (مصر) ، ۶۲	استنبول ، ۵۶
باب الرحمة (بیت المقدس) ، ۳۴	اسکندریه ، ۵۶ ، ۵۷
باب الرحمة (مکه) ، ۱۰۹	اسوان ، ۵۴ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۵
باب الروم (آمد) ، ۱۱	۹۶
باب الزبرجد (مصر) ، ۶۲	اسیوط ، ۸۹ ، ۹۰
باب الزلافة (مصر) ، ۶۲	اصفهان (سیاهان) ، ۴ ، ۵ ، ۱۳۷
باب الزهومة (مصر) ، ۶۲	۱۳۸ ، ۱۴۰
باب الزویله (مصر) ، ۶۳	اعبلین ، ۲۳
باب السریح (مصر) ، ۶۲	اندلس ، ۱۸ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹
باب السریه (مصر) ، ۶۲	انطاکیه ، ۱۴

بطليس ، ۹
 بغداد ، ۷۶ ، ۱۰۰
 بلخ ، ۵ ، ۹ ، ۱۴ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
 بیابان (ناحیه ای در حوالی اصفهان)
 ۱۳۹
 بیت اللحم ، ۴۶
 بیت المقدس ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۸
 ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸ ،
 ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱
 بیروت ، ۱۹
 ینشه (یا ینسه) ، ۱۰۲
 ینعه القمامه ، ۴۹
 بیل ، ۶
 پارس (فارس) ، ۱۳۰ ، ۱۳۷ ، ۱۴۴
 پروه ، ۲۳
 پنج دیه ، ۲
 تبریز ، ۸ ، ۷
 تخارستان ، ۱۴۱
 ترمذ ، ۵۴
 تنیس ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳
 تهامه ، ۱۰۲
 تون ، ۱۴۱
 توه ، ۱۳۶
 ثربا (یا سربا) ، ۱۱۹
 ثریا (ناحیتی) ، ۱۱۷
 جار ، ۵۹ : ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۶ ، ۱۰۲
 جامع ازهر ، ۶۴
 جامع حاکم ، ۶۴
 جامع معز ، ۶۴
 جامع نور ، ۶۴
 جبل الرجه ، ۱۱۵

باب السطوی (مکه) ، ۱۰۶
 باب السقر (بیت المقدس) ، ۳۲
 باب السکینه (بیت المقدس) ، ۳۹
 باب السلام (مصر) ، ۶۲
 باب الصفا (مکه) ، ۸۴ ، ۹۹ ، ۱۰۳
 ۱۰۵ ، ۱۰۶
 باب العجله (مکه) ، ۱۰۶
 اب عروه (مکه) ، ۱۰۶
 باب علی علیه السلام (مکه) ، ۱۰۴
 باب العید (مصر) ، ۶۲
 باب العین (بیت المقدس) ، ۳۹
 باب الفتوح (مصر) ، ۶۲ ، ۶۳
 باب الفسانین (مکه) ، ۱۰۵
 باب القنطره (مصر) ، ۶۳
 باب المشاوره (مکه) ، ۱۰۶
 باب المعامل (مکه) ، ۴۹ ، ۱۰۶
 باب التبی (مکه) ، ۱۰۴
 باب التدوة (مکه) : ۱۰۳ ، ۱۰۴
 ۱۰۶
 باب التصر (مصر) ، ۶۳
 باب الوسیط (مکه) ، ۱۰۶
 بار یاب ، ۳ ، ۱۴۲
 بئر الحسین بن سلامه ، ۱۱۶
 بئر الرسول (مکه) ، ۱۱۴
 بئر الزاهد (مکه) ، ۱۰۱
 بئر زمزم (یا خانه) ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
 بئر علی بن ابطالب (مکه) ، ۱۱۴
 بحر النعام (شهر) ، ۹۳ ، ۹۴
 بحرین ، ۱۲۶
 برز الخیر (دیه) ، ۶
 برقه ، ۱۱۲
 برکری ، ۸
 بصره ، ۷۶ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳
 ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰
 ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۷
 ۱۴۲ ، ۱۴۴

حوضش ، ۹۲

حیفا ، ۲۶

خاتون ، ۲۸

خان لنجان ، ۱۳۷

خانه زمزم (یا بئر زمزم) ، ۱۱۱ ، ۱۱۲

خییص ، ۱۴۵

خراسان ، ۲ ، ۱۳ ، ۳۱ ، ۵۳ ، ۸۶

، ۹۵ ، ۱۰۰ ، ۱۱۲ ، ۱۳۵

۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴

خرزویل ، ۶

خزانه الزیت ، ۱۱۱ ، ۱۱۲

خشاب (یعنی فانوس البحر) ، ۱۳۴

خلیج ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۹

خندان ، ۶ ، ۷

خوی ، ۸

خیف ، ۱۱۶

دار الوزیر (کاروانسرائی در قاهره) ،

۷۸

دامغان ، ۴

دامون ، ۲۳

دجله ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴

در بند ، ۷

دریای بصره ، ۱۰۱

دریای تلخ ، ۲۵

دریای لوط ، ۲۵

دستگرد ، ۱۴۳ ، ۱۴۴

دشت ، ۱۴۰ ، ۱۴۴

دکان (بیت المقدس) ، ۳۹ ، ۴۰

، ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵

دماوند ، ۵

دمشق ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۳۲

دمیاط ، ۵۱

دیار بکر ، ۱۴

جبل القمر ، ۵۵

جبیل ، ۱۸

جحفه ، ۸۴

جده ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷

جزع ، ۱۱۸

جعرا نه ، ۱۱۴

جوکیان ، ۱۴۴

جند قنسرین (یا خاصه) ، ۱۴

جوز جانان ، ۳

جوهره ، ۶۴

جیحون ، ۷۵

چین ، ۵۹

حارة الامراء (محله ای در مصر) ، ۷۰

حارة الباطله (محله ای در مصر) ، ۷۰

حارة بر جوان (محله ای در مصر) ، ۷۰

حارة الجودریه (محله ای در مصر) ، ۷۰

حارة الدیاله (محله ای در مصر) ، ۷۰

حارة الروم (محله ای در مصر) ، ۷۰

حارة زوبله (محله ای در مصر) ، ۷۰

حارة المصامدة (محله ای در مصر) ، ۷۰

حبشه ، ۵۹ ، ۶۷ ، ۷۴ ، ۹۳

حجاز ، ۴۴ ، ۴۹ ، ۵۶ ، ۵۹

، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷

۱۰۱

حجر الاسود ، ۹۹ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹

، ۱۱۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶

حران ، ۱۳

حصن بنی نسیر ، ۱۱۸

حظیره (یا خطیره) ، ۲۳

حلب ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۸۷ ، ۸۸

حما ، ۱۴ ، ۱۵

حمص ، ۱۴

حمیر ، ۱۰۱ ، ۱۰۲

ديلم ، ۷ ، ۶۸
ديلمستان ، ۱۴۰

رباط زبيده ، ۱۴۰
رباط جعفری ، ۱۴۲
رباط سه دره ، ۱۴۳
رباط عمروی ، ۱۴۲
رباط مرامی ، ۱۲۰
رباط نعمتی ، ۱۴۲

رقه ، ۱۴۱

رکن حجر الاسود ، ۱۰۷
رکن شامی ، ۱۰۸ ، ۱۰۷
رکن عراقی ، ۱۰۸ ، ۱۰۷
رکن یمانی ، ۱۰۸ ، ۱۰۷
رمله ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۵۱

روضه (ميانۀ قبر و محراب پیغمبر)

۸۴ ، ۸۳

روم ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۴۶ ، ۴۹

۱۱۲ ، ۶۷

ری ، ۵

زبيده ، ۱۰۲

زمین عرب (حجاز) ، ۱۰۱ ، ۱۰۲

۱۲۶

زنگبار ، ۵۹ ، ۷۴ ، ۹۳

زوزن ، ۱۴۲

ساوه ، ۵

ساهره ، ۲۹ ، ۳۰

سید رود ، ۶

سراب ، ۷

سرای ابو جهل ، ۱۰۶

سربا (یا ثربا) ، ۱۱۹

سرخس ، ۴ ، ۱۴۲

سرمین ، ۱۵

سروج ، ۱۴

سعید آباد ، ۷

سقایة الحاج ، ۱۱۱ ، ۱۱۲

سقلیه ، ۱۸ ، ۵۸

سکة العطارين ، ۴۹

سلجماسه (سچلماسه ظاظ) ، ۵۷

سلوان ، ۲۹

سمر قند ، ۱۸

سمنان ، ۴

سنگلان ، ۳ ، ۱۴۳

سوق الخزاعه (بصره) ، ۱۲۸

سوق عثمان (بصره) ، ۱۲۸

سوق العطارين (مکه) ، ۱۰۰

سوق القداحين (بصره) ، ۱۲۸

سوق القناديل (قاهره) ، ۷۳

سه دره ، ۱۴۳

شام ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۹

۳۶ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۱۱۲

شاه رود (رود خانه) ، ۶

شبورغان ، ۳ ، ۱۴۳

شط ، ۱۲۷ ، ۱۳۳

شط العرب ، ۱۲۷

شق عثمان (یا نسق عثمان یا دمشق

عثمان) ، ۱۳۳ ، ۱۳۴

شمشیر برید ، ۱۳۷

شمیران ، ۶ ، ۷

صالحیه ، ۵۴

صخره (بیت المقدس) ، ۳۱ ، ۳۹ ،

۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴

صعده ، ۹۶ ، ۱۰۲

صعید الاعلی ، ۵۴ ، ۸۹ ، ۹۰

صفا (کوه -) ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰

صقلاب ، ۶۷

غمدان (قصری در یمن) ، ۱۰۲	صنعاء ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
فارس ، ۱۲۶	صور ، ۲۰
فرات ، ۱۴ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳	صیدا ، ۲۰
فلج ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱	ضیقه ، ۹۲
فلسطین ، ۲۷	طائف ، ۱۱۷ ، ۱۱۸
قاهره ، ۵۴ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۳	طارم ، ۶ ، ۷
۶۴ ، ۶۵ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۸۲	طالقان ، ۳
۸۹	طبریه ، ۲۴ ، ۲۵
قاین ، ۱۴۱ ، ۱۴۲	طبس ، ۱۴۰ ، ۱۴۱
قبادیان ، ۲	طرا برزن ، ۱۸
قبان ، ۶	طرابلس ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۸
قبة جبرئیل (بیت المقدس) ، ۴۳	طینه ، ۵۱
قبة رسول (بیت المقدس) ، ۴۳	عاصی (نهر) ، ۱۶
قبة سلسله (بیت المقدس) ، ۴۳	عبادان ، ۱۳۴
قبة صخره (بیت المقدس) ، ۴۰ ، ۴۳	عبید السری (محله ای در مصر) ، ۷۰
قبور الشهداء (مدینه) ، ۸۴	عثر ، ۱۱۲
قدس ، ۲۸ ، ۴۹	عدن ، ۵۹ ، ۹۴ ، ۱۰۲ ، ۱۱۵
قروول ، ۱۳	۱۲۶
قریه العنب ، ۲۸	عراق ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۶ ، ۱۰۰
قزوین ، ۵ ، ۶	عراقین ، ۱۱۲
قسططنطینیه ، ۱۴ ، ۵۳ ، ۵۸	عرفات ، ۴۹ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۱۰۱
قصر الشوک (محله ای در مصر) ، ۷۰	۱۱۵
قطیف ، ۱۲۶	عرقه ، ۱۷
قف انظر ، ۹	عسقلان ، ۵۱
قلزم ، ۵۸ ، ۷۴ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۸۷	عکا (یا عکّه) ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۶
۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲	عمان ، ۱۰۲ ، ۱۲۶ ، ۱۳۲
قلمون ، ۱۸	عینذاب (یا عذاب) ، ۹۳ ، ۹۴
قوص ، ۹۰	۹۵ ، ۹۶
قوس ، ۴	عین البقر ، ۲۲
قوهه ، ۵	عین سلوان ، ۳۰
قیروان ، ۵۷ ، ۶۶ ، ۸۱	عین الشمس ، ۳۰
قیساریه ، ۲۶ ، ۲۷	غزنین ، ۱۰۷
کازرون ، ۱۳۶	

مسجـد طولون ، ۷۰
 مسجـد یاسمن ، ۲۴
 مسکـیان (کوهی در حوالی اصفهان)
 ۱۳۹
 مشـعر الحرام ، ۱۱۶
 مشـهد باب الطیب ، ۱۳۱
 مشـهد بنی مازن ، ۱۳۰
 مصر ، ۵۲ ، ۵۱ ، ۴۸ ، ۱۸ ، ۱۴ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۴۴ ،
 مطـار (حصار ی نزدیک طائف) ، ۱۱۷
 مـطلون ، ۴۶
 مـرعة التـعمان ، ۱۵
 مـعزیه ، ۵۹
 مـعقل (نهر) ، ۱۲۸ ، ۱۳۳
 مـغرب ، ۸۷ ، ۱۱۲
 مـقام ابراهیم ، ۹۹ ، ۱۱۱
 مـقام شامی ، ۴۵
 مـقام شرقی ، ۴۵
 مـقام غوری ، ۴۴
 مـقام النبی ، ۴۴
 مـگه ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۲ ، ۴۹ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۵ ، ۱۴۴ ،
 مـکران ، ۱۲۶
 مـلتان ، ۹۰
 مـلتزم (موقع میانہ حجر الاسود و در کعبه) ، ۱۰۷

کرمه ، ۱۳۹
 کشتی بندان ، ۱۳۶
 کعبه ، ۳۱ ، ۸۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۰۸
 کفر سابا (یا کفر سلام) ، ۲۷
 کفر کنه ، ۲۵
 کنبـد ، ۱۴۱
 کنیسه ، ۲۶
 کو طراز (محله ای در اصفهان) ، ۱۳۸
 کوفه ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۳۱
 کویـمات (یا کوماب) ، ۱۶
 کیش و مکران ، ۱۲۶
 گیلان ، ۶۰
 لحـسا ، ۱۱۶ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
 لهاور ، ۹۰
 لؤلؤ (قصری در مصر) ، ۶۴
 لواسان (یا لیواسان) ، ۵۰
 لوردغان ، ۱۳۷
 ماوراء النهر ، ۱۰۰ ، ۱۱۲
 محیط (بحر) ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۱۳۴
 مدینه ، ۴۲ ، ۵۹ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۷
 مرند ، ۸۰
 مرو ، ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۱۴۳
 مرو الرود ، ۳ ، ۱۴۲
 مروه (کوه -) ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰
 مزدلفه ، ۱۱۶
 مسجـد الاقصی ، ۳۵
 مسجـد الحرام ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۸۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۱۲

وادی تاسیج ، ۲۶	منبج ، ۱۴
وادی جهنم ، ۳۰	منی ، ۱۱۶
وادی القری ، ۴۹	مهدیه ، ۵۷
وان ، ۸	مهربان ، ۱۳۵ ، ۱۳۶
وسطان ، ۸	میافارقین ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۴ ،
هرات ، ۱۴۲	۷۰ ، ۶۱
همادان (یا همدان) ، ۵	نابین ، ۱۳۹
هندوستان ، ۵۹ ، ۱۳۱	نجد ، ۱۰۲
هیثمabad (دهی در حوالی اصفهان) ،	نجران (یا بجران) ، ۱۰۲
۱۲۹	نصریه ، ۱۱
یعامه ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۷	نوبه ، ۵۴ ، ۶۷ ، ۹۱ ، ۹۳
یعن ، ۵۹ ، ۶۷ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ،	نیشابور ، ۴ ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۴ ، ۱۲۰ ،
۹۷ : ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،	۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲
۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۲۱	نیل ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ،
	۷۵ ، ۷۶ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۳

فهرست اسماء الرجال

- آدم عليه السلام، ۲۲۰، ۲۱
- اباكالنجار دیلمی، ۱۲۸، ۱۳۶
- ابراهیم (جستان -)، ۷۰، ۱۴۰
- ابراهیم علیه السلام، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۴۸
- ابوبکر همدانی، ۴۹
- ابو الحسن (- بن محمد امیر گیلکی)، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲
- ابو سعید (یهودی مصری)، ۸۱
- ابو سعید بصری (امام معتزله)، ۱۳۷
- ابو سعید الحساوی، ۱۲۳، ۱۲۵
- ابو سلیمان جفری بیک بن مکائیل بن سلجوق، ۴۰۲، ۱۴۳
- ابو صالح (مرزبان الدیلم-مولی امیر المؤمنین)، ۷۰
- ابوعبدالله احمد بن علی بن احمد (رئیس)، ۱۳۰
- ابوعبدالله محمد بن فلیح، ۹۱، ۹۵، ۹۶
- ابو عقیل، ۲۱
- ابو العلاء معری، ۱۵۰
- ابو علی سینا، ۵۰
- ابو غانم عبس بن البعیر، ۱۱۸
- ابوالفتح عبدالجلیل (خواجه-)، ۱۴۳، ۱۴۴
- ابوالفتح علی بن احمد، ۱۲۹
- ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف، ۷۰
- ابومنصور شهرمدان، ۱۲۸
- ابومنصور محمد بن دوست، ۱۴۲
- ابومنصور وهسودان بن محمد، ۸۰
- ابونصر احمد (نصر الدوله-)، ۱۱۰، ۱۲۰
- ابونصر (وزیر امیر خراسان)، ۱۴۳۰
- ابی هریره، ۲۵۰
- اخترسان، ۶۹
- استادان (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶
- اسحق علیه السلام، ۴۱، ۴۷، ۵۰
- اسمعیل علیه السلام، ۵۰
- اصحاب الرّس، ۱۲۰
- امیر امیران (از ملوک دیلمیان)، ۶۰
- امیر گیلکی (رجوع کنید بابو الحسن امیر گیلکی)
- اویس قرنی، ۹۰
- باطلیان (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶
- بایزید بسطامی (شیخ-)، ۴۰
- بجاهان (قومی در حوالی قلزم)، ۹۳۰، ۹۴۰
- بدویان (گروهی از قشون سلطان مصر)، ۶۶
- بلال حبشی، ۱۱۴
- بنی اسرائیل، ۲۵۰، ۲۹۰
- بنی سواد، ۱۱۸
- بنی شیه، ۱۱۲
- بهرام گور، ۱۳۷
- تاج المعالی بن ابی الفتوح، ۹۷

شریفیه (اسمی که بمردم ینامه میداده اند) ،
۱۲۲

شعب علیہ السلام ، ۲۳
شمعون ، ۲۳

صالح پیغمبر علیہ السلام ، ۲۱
صقلیایان ، ۵۷

طغرل بیگ ابوطالب محمد بن میکائیل بن
سلجوق ، ۴ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸
طولون ، ۷۰ ، ۷۱

عایشه ، ۱۳۰

عباسیان ، ۷۱

عبدالله (قاضی -) ، ۸۵

عبدالله بن عباس ، ۱۱۷

عید الشراء (گروهی از قشون سلطان
مصر) ، ۶۶

عید نیشابوری ، ۱۴۲

عنزیر نبی ، ۲۳

العزیزالدین الله (که العزیز بالله باید
باشد) ، ۱۰۹

عگ (بانی شهر عکا) ، ۲۲

علی بن ابی طالب (امیرالمومنین) ، ۹۶
۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱

علی بن احمد ، ۱۲۴

علی نسائی (استاد) ، ۵

عمدة الدوله ، ۸۷

عمر خطاب ، ۳۰ ، ۳۶

عمرو عاص ، ۷۲

عیسی علیہ السلام ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۵۰

عیش ، ۲۳

غوری (الامیر لیث الدوله نوشتکین) ،
۴۴ ، ۴۵

فاطمه زهرا ، ۸۴

فرعون ، ۱۹ ، ۳۰ ، ۶۹ ، ۸۷

جفری بیگ (رجوع کنید به ابوسلیمان) .

حاکم (الحاکم بامر الله) ، ۴۹ ، ۵۰ ،
۶۲ ، ۶۴ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳

حسین بن علی ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۸ ، ۸۷

حمزة بن عبدالمطلب ، ۳۸ ، ۸۴

خاقان ترکستان ، ۶۷

خسرو دهلی ، ۶۷

خلفای بغداد ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۱۷ ،
۱۲۵

خلفای بی عباس ، ۱۰۹

خليفة بغداد ، ۶۱

خواجه عمید ، ۱۳۸

خواجه موفق ، ۴

داود علیہ السلام ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۴۲

دقیقی شاعر ، ۷

دیلمیان ، ۶۷ ، ۶۸

ذوالکفل نبی ، ۲۳

زکریا علیہ السلام ، ۳۳ ، ۳۴

زنوج (گروهی از قشون سلطان مصر) ،
۶۶

سادات (سلاطین الحسا) ، ۱۲۴

ساره ، ۴۷

سراییان (گروهی از قشون سلطان
مصر) ، ۶۶

سلطان محمود غزنوی ، ۷۸

سلیمان بن داود ، ۲۴ ، ۳۱ ، ۳۳ ،
۳۷ ، ۳۸ ، ۴۵

شائره (وزرای سلاطین الحسا) ، ۱۲۴

شاددل (پسر) ، ۱۰ ، ۱۰۲ ، ۱۱۵

مطالبان - یا - مطالبان (اشخاصی که در
گوهای مصر گنجگاو میگردند) ۸۷
معاویه ، ۳۶ ، ۷۲
معتزله ، ۱۳۷
معتز (المعتز لدین الله) ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ،
۶۶ ، ۶۴
منجیک (شاعر) ، ۸۰
مهدی (سلطان مصر) ، ۴۸ ، ۵۷
موسی علیه السلام ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۱
ناصر (ابو معین - بن خسرو القبادیانی
المروزی مصنف کتاب) ، ۲ ، ۳۴ ،
۴۳ ، ۹۵
نصر الدوله (رجوع کنید بابونصر احمد)
نوح علیه السلام ، ۱۰۹
نوشتکین (رجوع کنید به غوری)
و هسودان (امیر) - ، ۸۰
هندوان ، ۱۱۳
هود نبی ، ۲۳
یعقوب علیه السلام ، ۲۳ ، ۳۱ ، ۳۳ ،
۵۰ ، ۴۸
یعقوب لیث ، ۱۳۵
یوسف علیه السلام ، ۲۳ ، ۴۸
یوشع بن نون ، ۲۴
یونس علیه السلام ، ۴۶

قطران شاعر ، ۸۰
کتمیان (گروهی از قشون سلطان
مصر) ، ۶۶
کوفجان ، ۱۳۹
کیخسرو ، ۱۴۱
گرچی ، ۶۷
لشکر خان (؟) ، ۱۴۰
لیث الدوله (الامیر - نوشتکین غوری)
رجوع کنید بغوری
لیلی (معهشوقه مجنون عامری ظ) ، ۱۱۷
لیلی (دختر مسعود نهشلی زوجه امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب) ، ۱۳۱
لوط ، ۲۵
مأمون خلیفه ، ۳۶
محمد بن عبدالملک (شیخ سدید -) ،
۱۳۶
محمد مصطفی (صلعم) ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۱۱۴ ،
۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵
مریم علیها السلام ، ۳۴ ، ۳۵
المستنصر بالله ، ۱۴۰
مسعود (پسر سلطان محمود) ، ۷۸
مسعود نهشلی ، ۱۳۰
مشارقه (گروهی از قشون سلطان مصر
عبارت از ترکان و عجمیان) ، ۶۶
مصامده (گروهی از قشون سلطان
مصر) ، ۵۹ ، ۶۶

اغلاطی که در طبع سفرنامه واقع شده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۹	فرسنکی	فرسنکی
۴۸	۹	ر این	و این
۵۱	۱۵	در جامع	دو جامع
۶۱	۱۰	د دهینار	ده دینار
۶۸	۱۴	ان	آن
۷۳	سطر اوّل بکلی زیادی است و مکرّر چیده شده		
۱۰۱	۲۰	خلیجی ، است	خلیجی است
۱۰۶	۱	عیه	علیه



روشنائی نامہ

ناصر خسرو علوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به تقی

افتتاح روشنائی نامه

خداوند تن و عقل و روانست دل و جان در رهش بیجان بمانده زهر شرحی که من دامن برونست ندام تا کرا روشن شد احوال در آخر رخ بخون دیده شویند طریق کفر و دین و نیک و بد را ترا بس باشد این معنی گواهد شود ضایع ترا روزومه و سال زنادانی نیابی زندگانی هم از عرفان حق یابی تو توفیق نه بینی از جهان در دل ملالی ولی پوشیده گشت از چشم اغیار مگر از خویش و از حق گردی آگاه در آن عالم بصد حسرت نشینی برای حکمت و علمی چو انسان اگر (۲) دریابی این معنی ترا بس از آن بر خاستی باقامت راست	بنام آنکه دارای جهانست خرد ز ادراک او حیران بمانده بهر وصفی که گویم زان فزونست بی گفتند و میگویند ازین حال هزاران سال اگر گویند و پویند چنین گفتند رو بشناس خود را کرین ره سوی یزدانست راحت چونادانی ندای هیچ ازین حال زدانش زنده مانی جاودانی اگر بشناختی خود را بتحقیق نماند بر تو پنهان هیچ حالی بود پیدا بر اهل علم اسرار بیا بکشای چشم دل درین راه ور امروز اندرین عالم نه بینی نه بهر خواب (۱) و خوردی همچو حیوان خطاب از حق بجز تونیست باکس زمین و آسمان بهر تو آراست
--	---

(۱) اصلاً : خواب (غ) . (۲) اصلاً : گر (غ) .

نهادت یار گشت و هوشیاری
خلف بر خیز چون آدم ز عالم
توئی در هر دو عالم گشته مختار
بر اهل دل این معنی عیانست
که در هر یک نظر یابی توجانی
گل دل کاندرا آجانایست خاری
که رومی زاد باشد سخت دشوار
چو طفلان نیستی تا چند بازی
بسی کمتر ز تو کرد اوروانه
نه بامفلس بماند این رنج و تیمار
بمعیار خرد این قول بر سنج
مگر رحمت کد بر جانت یزدان
گرا اینجا کشت کرد آتجادرودست
چو بی کاری یقین بی مزد مانی
بحال و کار خود در نیک بنگر
بر آب و باد کس بنیاد نهاد
ره آوردت بین تا خود چه داری

قیامت خاست زین قامت که داری
توئی فرزند این عالم چو آدم
بفضل و دانش و فرهنگ و گفتار
جهالت ظلمت جان و جهانست
کنون آرایمت بر گلستانی
نصیحت نامه همچون بهاری
زهر آن جهان این توشه بردار
بدین ده روزه دنیاچه نازی
بسی بهتر ز تو دید این زمانه
نه صاحب گنج را بگذاشت درکار
کسی دیگر خورد گنج او بر درنج
شد آن گنج و مانند آن رنج در جان
گرا اینجا بخش کرد آنجاش سودست
اگر کاری کنی مزدی ستانی
ز خواب غفلت آخر سر بر آور
که (۱) بنیان تو بر آبست و بر باد
چو میدانی کز اینجا ره گذاری

فصل فی النصیحة

چو میدانی که آید مرگ ناگاه
که چون او کس نباشد مر ترا یار
زغیر او بگردان رو درو کن
ز کذب این هر دورا کم کاستی دان
که ایمانست عهد از خویش مگذار
که در زر کس نبیند هوشیاری

دمی از حق مشو غافل درین راه
از خواه استعانت در همه کار
توکل در همه کاری برو کن
ثبات دولت و دین راستی دان
چو عهدی با کسی کردی بجا آر
خرد بهتر بود از زر که داری

اگر صبرت بدل دریار گردد
 بھر سختی مکن فریاد بسیار
 برادر آن بود که روز سختی
 نکو، گر کنی منت منه ز آن
 بوقت صبحدم می باش بیدار
 بلای آدمی باشد زبانش
 خموشی مایه مردان راهست
 وگر گوئی نکو گوی برادر
 نگوئی جامه تست آن همی پوش
 تواضع مر ترا دارد گرامی
 مودت چون بخدمت استوارست
 بخوش روئی و خوش خوئی درایام
 اگر بد با کسی در خاطر آری
 چو نیکوئی کنی زان عذر میخواه
 سخاوت پیشه کن تواز کم و بیش
 جمال مردمی در حلم باشد
 ثبات تن بمأکولات یبنی
 اگر بر جهل یکساعت کنی کار
 غنیمت همنشینی با خرد دان
 سخن کم گو و نیکو گوی در کار
 ترا پیرایه از دانش پدیدست
 ز شرم ار با فرشته هم نشینی
 ترا گر دوستی باید سزاوار
 بهین دوستانرا آنکسی دان
 ز دشمن بدتر آنکس را همی بین

ظفر آخر ترا دلدار گردد
 بنوش آن و مده دلرا بتیمار
 ترا یاری کند در تنگ بختی
 که باطل شد ز منت جود و احسان
 مگر در صبحدم بکشایدت کار
 که در روی بسته شد سود و زیانش
 که در گفتن بسی شر و گناهست
 که نیکو گوی با نفعت بی ضرر
 همیشه در نکو نامی همی کوش
 ز کبر آید بدی در نیک نامی
 ازین بهتر ترا دیگر چه کارست
 همی روتا شوی خوش دل سر انجام
 مکن زود آنک نبود هو شیاری
 که نیکوئی دو گردد باش آگاه
 کزان بیگانگان گردند چون خویش
 کمال آدمی در علم باشد
 ثبات جان بمعلومات یبنی
 بعلم جهل جاویدی تو بیدار
 که اهل عقل را بگزید یزدان
 که از بسیار گفتن مرد شد^(۱) خوار
 که باب خلدرا دانش کلیدست
 ز بی شرمی تو با دیوان قربی
 خرد را کار خود کن در همه کار
 که او راحت نماید سوی احسان
 که در بد مرترا کرد دست تلقین

چو آید در سخن پیدا شود راز
 که بی اخوان بود غمگین دل و جان
 دل عاقل شود زین محنت افکار
 ز تسلیم و رضا کارت گشاید
 چه عزّت را قناعت دان و توفیق
 همیشه آن عمل را یاد می دار
 ز دانا ذلت آید هست رحمت
 برون از خویش و هم با خویش بودن
 که آخر هم بید گردد گرفتار
 که آن دار غرور آمد ز بنیاد
 که این ره نیست راه هوشیاری
 روانرا تازگی بخشد زهر باب
 که تو از گام برداری بسی کام
 بتو شد حلّ^(۱) این اسرار پنهان
 چو صحت کان هم از کم خفتن تست
 که نادان همچو خاک راه شد خوار
 بزرگی از کرم پیرایه گیرد
 ز هیئتهای عالم بر سر آئی
 ز عرفان روشن آمد جاودان جان
 طمع دین را کشد در خاک خواری
 که آن امید باشد عین نقصان
 بود جهل ار کنی از دیگری یاد
 ز حرص اردور گشتی بت شکستی
 که در آخر بشیرینی رسد کار
 که باشی در زمانه طالب زر

دلیل عقل مرد آمد سخن باز
 دوام شادمانی روی اخوان
 چو دولت ساخت بانادان سروکار
 اگر رنجی زناگه در دل آید
 ذلیلی در طمع می دان بتحقیق
 چو ظلمی از تو آید نا سزاوار
 چو نادان زهد ورزد هست ظلمت
 ببايد عاقبت اندیش بودن
 اگر بدکار به بودست بگذار
 بشادی جهان دلرا مکن شاد
 بنحوی بد مرو گر هوشیاری
 زیارت کردن اصحاب و احباب
 ضعیفانرا زیارت کن زاکرام
 ز فعل شخص حال شخص می دان
 سلامت دان که در کم گفتن تست
 بزرگی جز بدانائی میندار
 خردمند از تواضع مایه گیرد
 بکوی معرفت گر تو در آئی
 شفای درد دلها گشت عرفان
 صلاح دین بود پرهیزکاری
 امیدار جز بحق داری بگردان
 چو جسم و جان و روزی هر سه اوداد
 بخرسندی برآور سر که رستی
 نصیحت بشنو ارتلخ آید از یار
 هنرجو ز آنک در عقل او نکوتر

گلی دارد که او بی زخم خارست
 بتر از تشنه آبت بسیار
 که از بسیار گفتن گم شود راه
 نظر بر خویش کن کین سخت زیباست
 سزد کز هرزه بسیاری نخندی
 که باشد مر ترا صد دوست نادان
 به از پیری بود نادان و جاهل
 که از تیزی برنج آید دل و جان
 ز تندی پختها بس خام گردد
 که حاسد را نباشد هیچ مقدار
 ضعیفی تن است و قطع جانست
 که آدم زان برون از جنت آمد
 که از دانش بهی یابی سر انجام
 بصحبت محرم و همدم مدانش
 که زان صحبت رسی هر دم بمحنت
 نه از بهر ریا از بهر حق کن
 چو تیغی شد که بادیوی دهی تو
 جهانی را در اندازی بمحنت
 اگر باشد سخنی او دوزخی نیست
 وزان تیره بماند جان پاکت
 پدید آمد سزای طرد و نفرین
 تلطف از ملوک آمد نکو تر
 که درویش آنک بی عقلست و بی کیش
 که از کذاب دوراقتد سلامت
 که از نمام جان افتد در آذر
 که خاین را نباشد دین بیکبار

کسی کو قانعست او شهر یارست
 بدان نکان تشنه دنیای غدار
 سخن را از درازی دار کوتاه
 چون در ره میروی منگر چپ و راست
 ز همت چون تودر عالم بلندی
 عدوی عاقلست بهتر بسی زان
 ترا گر کودکی یارست و عاقل
 بنرمی گر سخن رانی همی ران
 هم از نرمی بسی دل رام گردد
 حسد را سوی جان و دل مده بار
 با فراط ارکنی شهوت زیانست
 همه رنج جهان از شهوت آمد
 نشین با اهل علم ای دوست مادام
 هر آنکو نیست از توبه بدانش
 مکن با اهل جهل ای یار صحبت
 اگر احسان کنی با مستحق کن
 چو پیش جاهلی نعمت نهی تو
 که چون نادان بیابد از تو قوت
 ندارد دین اگر مردی سخنی نیست
 مشو خودین که آن باشد هلاکت
 نمی بینی که ابلیس است خودین
 تواضع بند گانرا هست بهتر
 کسی کو عاقلی آمد نیست درویش
 مکن کذاب را هرگز کرامت
 هم از نمام پرهیزای برادر
 ز خاین دور باش ای دوست هموار

که از دیگر نظر گردی گرفتار
 که توای دوست عیب خودندانی
 که زان شادی رسد جان تراغم
 دگر کس را چرا خواهی تو در بد
 کریمانرا مدار از پیش خود باز
 ولی بر اهل دانش صدق آور
 از و منت بسی بر خویش می دار
 که در تاریخ نادانان نمائی
 بران او را ز نزدیکت نشاید
 کزان آید ترادر آخر آفات
 کز آتش بخردانرا هست پر هیز
 همیشه آن نکوئی یاد می دار
 که یابی راز فاش از کوی و برزن
 چو طفلانرا بود شفقت سزاوار
 تو در پیری زیبران بر سر آئی
 که توهم بنده حق را گنه کار
 بخوش خوئی چو روشن روز می باش
 که نپذیرد در اینجادل عمارت
 که سوزد عالمی یک ذره آذر
 وزان در پیش خویش استادمی دار
 مکن ویران مراورا دار آباد
 ترا کردم ز حال کعبه آگاه
 و گرینی پیوشان بهترای یار
 خدا باشد سزای عیب پاکی
 کز آن اندیشه بد ناورد یاد
 و گر گوید کسی گوزین سخن بس

زنا محرم نظر هم دور می دار
 مکن عیب کسان تا میتوانی
 مکن شادی زمرگ دیگران هم
 چو نیکو خواه باشی بر تن خود
 لثمانرا مکن اکرام و اعزاز
 بر اهل جهل رحمت هیچ ماور
 اگر مالت خورد دانای هشیار
 مده یاری نادان تا توانی
 اگر بد گوی نزدیک تو آید
 از و مشنو سخنهاى خرافات
 چو خشم آری مشو چون آتش تیز
 کسی کوبا تونیکى کرد یکبار
 مگو اسرار حال خویش بازن
 ز ناز الطف و خوش خویست در کار
 سوی پیران بجرمت گر گرائی
 بسوی بندگان گوشى همی دار
 گنه بخشا و عفو اندوز می باش
 مبین در هیچ شخصی از حقارت
 مدان مرخصم را خرد ای برادر
 سخنهاى نکورا یاد می دار
 دل اهل دلست آن کعبه داد
 که حق باشد دل مردان نظرگاه
 مده بر عیب کس نادیده اقرار
 که توهم عیب داری عیب ناکى
 بنیکوئی مکن مرخصم را شاد
 مکن مدح خود و عیب دگر کس

سکونت را در آن دم پیشه میکن چو بگذشتی از آن یکباره بگذر کز آن دل تیره گردد جانت افکار که طاعت میکند اندوه جان کم دل خود را زهر باطل پیر داز نیاری دم زدن از روی امکان چو حاضر نیستی حق را نشائی چو باشی با کسان با ذات خود باش چوبها افتادگان آخر قرینی که هم روزی بر آید بانگ قامت که باید رفت از اینجا کام و ناکام نمیدانم چه کردی آن تودانی مگر خوش دل شوی زینجا روانه بماند آن شادمانی جاودانی که بیدانش بود جاوید حیران که رستی گر کنی این پندرا گوش ندانم کین چنین گوهر که سفتست که دروی درج کردم صورت جان یقین شد خانه جان تو آباد مگر تو کار بندی بختیاری	جواب هر سؤال اندیشه میکن هر آنچه آن داری اندر دل میاور بپر خوردن مکن عادت بیکبار ز طاعت جامه نوپوش هر دم چو آئی در نماز از پرده راز بیشی^(۱) چون خودی کوهست سلطان ندارد سود اگر حاضر نیائی بفکرت حاضر اوقات خود باش زیاد مرگ غافل چون نشینی چه داری عزم چندین استقامت بین تا چون بود حالت سر انجام تو باشی و آنچه کردی جاودانی برون کن از دل اندوه زمانه اگر خوش دل شوی در شادمانی بدانش شاد گردی از دل و جان ز راه دوستی این پند بنیوش ندانم کس چنین اسرار کففتست مدار این موعظت را خوار و آسان اگر زوکار بندی و کنی یاد بر اوراق زمان شد یادگاری
--	---

در توحید باری سبحانه و تعالی^(۲)

بنام کردگار فرد^(۳) داور که هست از وهم و فکر^(۴) و عقل برتر

(۱) اصلاً: بیش. (بیش؟) (۲) I و L این عنوان را ندارند. (۳) G و L و دو نسخه خطی پاریس همچنین در نسخه H. Ehalfer «پاک» بجای «فرد». (۴) L: فهم I: از عقل و وهم و فکر.

هم او اوّل هم او آخر زمبدا
 خرد حیران شده از کنه ذاتش^(۱)
 کجا اورا بچشم سر توان دید
 ورای لامکانش آشیانست
 بیای ماچه شاید ره بریدن
 بحیب عجز عظم سر فرو برد
 نیارم نام او بردن نیارم
 زبان از یاد تو حیدش زبونست^(۲)
 نه اوّل بوده نه آخر مراورا
 منزّه دان زاجرام وجهاتش
 که چشم جان تواند جان جان دید
 چه گویم هر چه گویم بیش از آنست
 بدین مرکب کجا شاید رسیدن
 که باشم من که یارم نام او برد
 من این سرمایه در خاطر ندارم^(۳)
 که از حدّ قیاس ما فزونست^(۴)

مقالات توحید

نگویم صانع هفت و چهار اوست
 چه مقدار آفتاب و آسمان را^(۵)
 چرا گوئی زرو لعل و جواهر
 نبات از گل تو گوئی او بر آورد
 که روح نامیه این کار دارد
 تو عقل و جان زحق دان سیم و زر چیست
 دگر باره^(۶) تو گوئی صورت ما
 مگو زین سان از یراکین صنایع
 چو گوئی کفرو توحیدش کی نام
 بدین مایه خردای خام نادان
 ولیکن عقل را پروردگار اوست
 بدو منسوب نتوان کرد آنرا^(۷)
 ز خاک و آب و سنگ او کرد ظاهر^(۸)
 نشاید اینچنین اورا صفت کرد
 گل و شمشاد برخاک او نگارد^(۹)
 ممکن صورت پرستی پاوسر چیست
 هم او ز آب منی کردست^(۱۰) پیدا
 شد از تأثیر اجرام و طبایع^(۱۱)
 خبر نیافته ز آغاز و انجام
 چرا خوانی همی خود را مسلمان

(۱) I : صفاتش (غ) . (۲) L : این شعر را اصلاً ندارد . (۳) L :
 برونست . (۴) I : برونست . (۵) G : آفتاب آسمانرا ، (بدون واو) .
 (۶) G : اورا (غ) . (۷) L : ز خاک و سنگ و آب ، ولی I : ز خاک و آب
 او کرده است ظاهر . (۸) L : « خاک » بجای سنگ ، I : کل و شمشاد
 و نسرین او . (۹) I : مارا . (۱۰) L : هم از آب منی او کرد . (۱۱) L :
 با تقدّم مصراع دومی بر اولی :

شد از تأثیر اجرام و طبایع مگر زیرا از اینسان این صنائع

اگر بر حق ازینسان ظن بری تو
نگوید این چنین جزگبر گمراه
خداوند جهان دارای قاهر^(۱)
مکن در صنع مصنوعات ره گم
سپهر و عنصر و روح نما را^(۲)
که آن^(۳) جان آفرین داندۀ راز

ز ترسا وجهودان کمتری تو
ازین گفتارها استغفر الله
یکی دان و یکی زوگشت ظاهر^(۴)
ز جو جو آیدو گندم ز گندم
خدا خوانی چنین کفرست مارا
ندارد در خدائی هیچ انباز

در عقل کل و نفس کل

ز اوّل عقل کل را کرد پیدا
گروهی علت^(۷) اولیش گفتند
مر اورا عالم جبروت نامست
ازیرا^(۸) خامۀ یزدانش خوانند
نخست از آفرینش بر گزیده
هر آنچه از آفرینش روی بنمود
زاوّل عقل^(۱۱) کل چون شد مشهر
ز عقل کل وجود نفس کل^(۱۲) زاد
بدان گر جانت با عقل آشنا شد
اگر معنی نامش باز دانی
هم او شد فاعل افلاک و انجم
هم اولوح و هم او کرسی یزدان^(۱۵)
از آن آمد فروغ عقل مأوی^(۱۶)

کجا^(۵) عرش الهش گفت^(۶) دانا
گروهی آدم معنیش گفتند
که جبریل مکرم ز آن مقامست
رسول نامۀ یزدانش^(۹) خوانند
خدایش بی میابجی آفریده
مر آرا^(۱۰) واسطه در عالم او بود
ز یکدیگر بزادند آن دو دیگر
همی حوای معنی خواندش استاد^(۱۳)
که این حوا و آن آدم چرا شد^(۱۴)
ورا جمع ملائک نام خوانی
هم اوبحر محیط و جان مردم
هم انسان دوم هم روح انسان
که زیر تخت کرسی را بود جای

(۱) I : قادر . (۲) I : صادر . (۳) L : نشو و نما را . I : و روح و نما را . (۴) L : این . (۵) I : و را . (۶) L : خواند . (۷) L : عالم . (۸) I : از آترو . (۹) L : سبحانش . J : دیانش . G : «خامه» در مصراع ثانی و «نامه» هر مصراع اوّل . (۱۰) L و I : مر اورا . (۱۱) L : نفس . (۱۲) G : چون (بغ) . (۱۳) G : معنی حوا . I : «ورا» بجای «همی» . L : ازین معنی چنین خواندش استاد . (۱۴) L : که این آدم شد آن حوا چرا شد . (۱۵) L : بود آن . (۱۶) L : نفس انسان . I : روح حیوان . G : از آن آمد فروغ این عقل دروای . هر سه نسخه باید مغلوّط باشد .

در آفریده شدن افلاك و كواكب^(۱)

چو پیوستند عقل و نفس با هم
یکی گردون اعظم آنک یکسر
خلافش گردش این هشت گردد^(۳)
دگر چرخ ده و دو خانه باشد
دگر گردون که باشد جای کیوان
دگر بهرام دارد و آن دگر شید
دوئی دیگر یکی نیر و یکی ماه
گرفته هر یکی عقلی و جانی
یکی در ملك یزدان نیک بنگر
همه نیک و بد ماهست ازیشان
شده حیران همه^(۸) در صنع صانع
بگرد کرّه کل در شب و روز
مسیحا گفت خواهم زین بدر شد
نکو گفت او ولی رهبان ندانست
کند با ما ازین^(۱۰) گردش اثرها

ازیشان زاد اجرام مجسم
بدو گردند هشت^(۲) افلاك دیگر
شبانروزی یکی را^(۴) گشت گردد
ثوابت را در او کاشانه باشد
دگر دارد درو زاووش^(۵) ایوان
دگر باشد بهشت آباد ناهید^(۶)
ترا از حال هر نه کردم آگاه
بکار خویشان هر يك جهانی^(۷)
که اینها ملك یزدانند یکسر
فنا را گشته کوه دست ازیشان
همه سر گشتگان شوق مبدع
همی گردند چون شمع شب افروز^(۹)
جهانی زین سخن زیر و زبر شد
که او فرزند عقل کل بجانست
رسد با ما ازیشان خیر و شرها

(۱) L : مقالت اندر پدید آمدن اجرام سماوی . (۲) L : هفت .
(۳) G : خلاف گردش آن هشت گردد . (۴) در هر سه نسخه G و L : ره . و
بعد از این بیت سه ییتی در نسخه L هست که در نسخ دیگر نیست از اینقرار :
شبانروزی و را یک دور باشد بگرداند فلک را جمله با خود
مر اینرا جنبش اولی بود نام . وزان جنبش زمین مییابد آرام
دوم جنبش ز مغرب سوی مشرق بود لیکن زادوار موافق
(۵) L : برجیس . و ماقبل این بیت بیت دیگری از اینقرار هست :
از این هر یک بود درده مراتب نه یک دیگر یکی را گشته نائب
(۶) I : خورشید . (۷) L : بکار خویش هر یک هم جهانی . (۸) L :
همه حیران شده . (۹) G : دلفروز . (۱۰) L و I : از آن .

یکی از چاه آید بر سرگاه	یکی از گاه افتد در بُن چاه (۱)
یکی را بی هنر مال از عدد بیش	یکی با صد هنر دلتنگ و درویش (۲)
زحجت این سخن را (۳) یاد می‌دار	که در یمگان نشسته پادشه وار

در عناصر و موالید

از ایشان گشت ظاهر چار عنصر (۴)	زمن بشنو تو این معنی چون در
ایر و پس هوا پس آب و پس خاک (۵)	که زادستند این هر چار افلاک (۶)
در ایشان سرد و خشک و گرم و تر است	چنان چون گرم و خشک و سرد و تر هست (۷)
شود پیدا از ایشان رنج و راحت	از ایشان مرهم و زیشان جراحت
حکیمان این چنین گفتند با ما	که این چار امهاتند آن نه آبا
ازین چار و از آن نه (۸) ای برادر	بشد موجود سه فرزند دیگر
معادن پس نبات آنگاه حیوان	بهم بستند یکسر را خوشی جان (۹)
بدر یاد رُودر کان لعل (۱۰) و گوهر	کند درویش مردم را توانگر
غذا و میوه و نانست کزوی	پدید آید همی خون در رگ و پی
ستور و گوسفند و گاو و اشتر	کزیشان میشود روی زمین پر

(۱) این بیت در L ازینقرار ضبط است : ز چاه آرد یکی را بر سر راه یکی از راه افتد در بن چاه . (۲) L : درویش و دلریش . I : درویش دلریش . (۳) L : سخنها . (۴) L : از ایشان باز پیدا گشته عنصر . (۵) L و I مثل متن ، G : ائیر و باد و پس آبست و پس خاک . (۶) L : که زادستند ازین هر چار ز افلاک (غظ) . (۷) L : قافیه هر دو مصراع : ترست ، (غظ) . و بعد از این بیت دو نسخه G و I چهار بیت ذیل را دارند :

چو آتش گرم و خشک آمد بگوهر	خلاف طبع تو سرد آمد و تر
مزاج آب آنجا خامیت (۴) کرد	مخالف خشک را چون گرم را سرد
چو سردی را ز گرمی گوهر آمد	مزاج باد از آن گرم و تر آمد
خلاف گرم و تر خشک آمد و سرد	نهاد خاک تیره زان اثر کرد
(۸) L : از آن چهار و از این نه . (۹) I : آخشيجان ، بجای «را خوشی جان» . (۱۰) L : ز در یاد رُودر و از کان ، I : زر ، بجای «لعل» .	

همه از بهر انسانند در کار
کشد اورا^(۱) یکی زین و یکی بار
موالیدند ازینها جسم انسان
پدید آمد درین شش گوشه ایوان
در آای حجت زیبا سخن گوی
چه بردی از خلائق در سخن گوی

در فطرت انسان

چو خون ماکه آن اصل^(۲) حیاتست
یکی فرزند حیوان و نباتست
دگر باره مصفا گردد آن^(۳) خون
وزان^(۴) خون سفید آید به بیرون
ورا خوانند نطفه اهل معنی
که پالوده از آن خونست یعنی
وزان پس در مشیمه چونک فتاد
فکندش اوستاد چرخ بنیاد
ز حل یکماه اورا تربیت کرد
دگر^(۵) مه مشتری تقویت کرد
بشد ماه سوم^(۶) بهرام یارش
چو از خورشید تابان زندگی یافت
مه پنجم^(۷) کند زهره ورا کار
بهفتم یار^(۸) با او ماه باشد
در آن زندان تنگ اندر کشاکش
پس از نه ماه زاووش خجسته
از آن تاریکجای^(۱۰) آید درینجای
سرای بس فراخ و مسکن خوش
چنان پندارد آن مسکین در اینجای
نمیداند کزین خوشتر سرائیست
که این در جنب آن تاریک جائیست
جهان بیند خوش و خوب و دل آرای
عوای بس لطیف و خوب و دلکش
کزین بهتر^(۱۱) نباشد هیچ ماوای
که این در جنب آن تاریک جائیست

(۱) L : زیشان ، و قبل از این بیت افزوده :

یکی گردد غذا دیگر بکارد . که تا انسان از ایشان بهره دارد

(۲) L : اصل آن . (۳) G : این . (۴) I : وزو . (۵) L : دوم .

(۶) L : بود ماه سیم . (۷) I : به پنجم مه . L : مه پنجم ورا زهره کند کار

(۸) L و I : ماه . (۹) I این دو مصراع را مقدم مؤخر نوشته . (۱۰) L و

I : تاریکدان . (۱۱) L و I و G هر سه : خوشتر . ولی چون بلا فاصله در

بیت دوم نیز این کلمه استعمال شده است گویا متن صحیح باشد .

نبات آسا بود یکچند حالش ر آید زان ترو تازه نهالش
وزآن پس همچو حیوان روزگاری بجز خوردن نداند هیچ کاری
سوم^(۱) باره وراجان سخن ور شود پیدا وزو گردد منور^(۲)

در شرف انسان

تو خود را میندانی کیستی تو بگو تا در جهان بر چستی تو
توئی تو بگو آخر کدامست تنی یا جان ترا آخر چه نامست
تو این ریش و سر و سبلی که بینی تو پنداری توئی فی فی نه اینی
طلسم و بند و زندان تو است این برو چشم خرد بکشای و خود بین
تو صورت نیستی معنی طلب کن نظر در جسم و جان بو العجب کن
زهی نادان که خود را جسم دانی^(۳) رها کن این سخن زیرا که جانی
کدامین جان نه این جان طبیعی نکو بنگر که چیزی بس^(۴) بدیعی
توئی جان سخن گوی حقیقی که باروح القدس دارد^(۵) رفیقی
ز جا و از جهت هستی منزّه بین تا کیستی انصاف خود ده
نگر تادر گمان اینجانیفتی قدم بفشار تا از پا نیفتی
بچشم سر جمالت دیدنی نیست کسی کو دید رویت چشم معنیست
صفات از صفتهای خدائیت ترا این روشنی زآن روشنائیت
همی بخشد کنز و چیزی نکاهد تراداد و دهد آنرا که خواهد
زنور او تو هستی همچو پرتو وجود خود بر انداز و تو اف شو
حجاب دور دارد گر بجویی حجاب از پیش برداری تو اوئی
هشت و دوزخی دیگر جز اینست جز این داند که او باریک بینست

در بازگشتن

دگر باره ازین ویرانه کلخن گرائی سوی آن آباد کلشن
بدآن ره کامدستی باز گردی ولی باید که نیکو ساز گردی

(۱) L و I : سیم . (۲) L : مصور . (۳) L : خوانی . (۴) I : بس

چیزی (۵) I : دامن .

که در هر منزلی مشکل سؤالی
اگر دارد جواب آن سؤال او
و گرنه هم درین منزل بماند
بدین سان می‌رود منزل بمنزل
از ایزد گردش کامل بود باز
و گر در باز گشتن ناتمام است
همین است اعتقاد اندر^(۳) قیامت
کنند از وی بدیگر گونه حالی
رسد اندر سرای بی زوال او
نخستین منزل اندر گل بماند
گلش سوی گل آید دل سوی دل
رسد اندر سرای نعمت و ناز^(۱)
باتش در بماند زانکه^(۲) خام است
اگر چه از خران یابم ملامت
در جوهر و عرض^(۴)

هر آنچه او هست^(۵) ز اعلی تا باسفل
یکی اعراض و آن دیگر جواهر
چه باشد جوهر آن کوهست دائم
عرض قابل^(۸) بذات جوهر آمد
بود قابل عرض بی شک فنارا
توئی فرع و عرض هم اصل و جوهر^(۱۰)
ترا از هر دو عالم آفریدند
مستخر کن هم اینرا و هم آنرا
بدین این و بدان آن هر دو بشناس
بدین جسم و بدان جان^(۱۲) هر دو بشناس

(۱) L و I : رسد او را بهشت و نعمت و ناز . (۲) L و I : بسوزد
آنکه . (۳) L : اعتقاد در . (۴) L : مقالت اندر اثبات جوهر و عرض .
(۵) L : هر آنچه هست (۶) L : آید . (۷) L : مصراع اول « قائم »
دوم « دائم » . (۸) L : دائم ، I : قائم . (۹) L : باز هم ، بی شک .
(۱۰) I : توئی فرع عرض هم اصل جوهر . (۱۱) L : ما بعد این بیت را دو
بیتی دیگر افزوده :

عرض جسم است و آن جان جوهری تو
خردمندان دو عالم را که بویند
ولی نسخه I این دو بیت را با کمی تغییر عبارت آورده و بجای « و آن جان »
در مصرع اول بیت اول « و وز جان » و بجای « بویند » در مصرع اول بیت
دوم « گویند » گذاشته . نسخه G هم این دو بیت را فاقد است .
(۱۲) I : بتن جسم و بجان جان .

در (۱) حواس ظاهر و باطن

رازین (۲) خان شش سوره‌گند (۳) شد	درین خان (۴) خانه تو پنج در شد
گشاده هر دری در بوستانی	زهر در اندر (۵) آید کاروانی
اگرچه اندرین خانه غریبی	ازین هر پنج درها بانصیبی (۶)
یکی چشمست کوبیند عجائب	شود زین دیدنی رأی توصائب
دگر گوشت که شهراه (۷) کلامست	دلت را ارمعانی تمامست (۸)
دگر بینی که بوی گل پذیرد	دماغ و دل زبویش ذوق (۹) گیرد
زدوق ولس نبضت (۱۰) هست بهره	چو زرمی یاد رشتی دست بهره (۱۱)
حواس ظاهرند این پنج و باطن	بود پنج دگرای یار محسن
خیال و وهم و فهم و حفظ (۱۲) دیگر	که حس مشترک خوانیش برسر (۱۳)
خطا بینند باز این پنج‌گانه (۱۴)	توانی راست بین شان کردیانه
ریاضت کش مراو را (۱۵) راست بین کن	پس آنگاهی گمانت رایقین کن
چو اینها راست بین گشتند از آن پس	ترا سرمایه این اندر (۱۶) جهان بس
گشاده گردد آنکه چشم بینش	بینی آن (۱۷) و رای آفرینش

در (۱۸) صفت کمال بنی آدم

در خست این جهان و میوه مائیم	که خرّم بر درخت او بر آئیم
دگر هستند همچو برگ و ما بر	طفیل مآشندند اینها سراسر
شرف دارد درخت از میوه آری (۱۹)	که باشد از (۲۰) ندارد هیچ باری

(۱) L : مقاتل اندر . (۲) L : آن . (۳) G : صورت گذر ، (غظ) .
 (۴) L : در آنجا . (۵) I : می در . (۶) I : بانصیبی . (۷) G : آن راه
 (۸) L : دلت را زان معانی بس تمام است . I : دلت زو با معانی بس تمام است .
 (۹) I : شوق . (۱۰) G : نبرد (۴) . (۱۱) I : چو از نومی بیاید دست
 بهره . (۱۲) L : بجای « فهم و حفظ » نوشته : « حفظ و فکر » . I : فکر
 و حفظ . (۱۳) L : خوانند یکسر ، I : خوانیش یکسر . (۱۴) I : پنج یگانه
 (غظ) . (۱۵) L : اینرا ، I : آنرا . (۱۶) L : سرمایه اندر .
 (۱۷) L : جز . (۱۸) L : مقاتل اندر . (۱۹) L : داری . (۲۰) L :
 چون . I : ت

زبوی ولذت خوش میوه‌ها را نیابد (۲) مرد جاهل زان جهان کام
 نشو چون میوه‌های نارسیده سقط باشد درین باغ آنچه عامند (۳)
 درختی (۴) بس شگرف و میوه دارست نخواهد میوه جز خوش بوی و شیرین
 سقط خوارست خواری (۵) رارها کن هر آن میوه که نبود طعم و بویش
 ترالذت ز علمست از (۶) عمل بوی اگر از چشمه معنی خوری آب
 و گر باشی سقط در خاک مانی نباشی در خور خوان (۸) شهنشاه
 بر آتش همچو چوب خشک سوزی چو خواهی تا که یابی (۱۱) دانش و هوش

در مراتب نقصان و کمال مردم (۱۳)

بنی آدم گروهی بس لطیفند حقیقت هم خسیس و هم شریفند
 تن از خاکند و جان از جوهر پاک شرف دارند برخاصان افلاک
 هم از عقل و هم از نفس و زاجرام ز چار و سه که اول برده‌ام نام
 همه ذرات انسان هست حاصل (۱۴) دلش نورانی و ظلمانش گل (۱۵)
 مرا این را عالم صغراش گفتند مرا آرا عالم کبراش گفتند

(۱) L : میوه ، (غ ظ) . (۲) L : ندارد . (۳) I : خامند ، L : آنکه
 خامند . (۴) I : درخت . (۵) I : خواران . (۶) I : وز . (۷) L :
 کمالتت ز علم و از عمل جوی . I : کمالتت تو از علم و عمل جوی . (۸) L :
 خان . (۹) L : تیره . (۱۰) L : افروده : و ، (غ ظ) . (۱۱) L : تا یابی .
 (۱۲) I : مکن تو پند حجت را . (۱۳) L : مقالات اندر مرتبه دوم بنی آدم .
 (۱۴) I : همه در ذات انسان هست داخل . (۱۵) L و I : گلش ظلمانی و
 نورانش دل .

شده بر آفرینش جمله سالار
 یس و یش و نهم و آشکار اوست
 همه هم محدثند و هم قدیمند
 همه دارند استعداد هر شی
 اگرچه آفریده زآن و زینند
 چنین اند اولیا و انبیا (۳) شان
 دریشان هست مشتی ناکس و خام
 بفعل (۶) ابلیس و صورت همچو آدم
 بصورت زنده لیکن جان ندارند
 بمعنی هم جهان و هم جهاندار
 شناسای خود و پروردگار اوست (۱)
 همه هم جاهلند و هم حکیمند
 بمعنی و بصورت میت و حی (۲)
 ز خود هر لحظه چیزی آفرینند
 که ارزند هر دو عالم (۴) خاک پاشان
 که عاقل دیو مردم گویدش نام (۵)
 بصد پایه زاسپ و گاو و خر کم
 و گر دارند جان جانان (۷) ندارند

در عوام الناس

بلی (۸) هستند ازین مشتی (۹) پریشان
 ولیکن هیچ نتوان فرق کردن
 ز بیجان، دلی بیدارشان (۱۱) نه
 تنست (۱۲) و جان میز آدمی را
 دل او گر مزگی گشت جانرا
 مقام او جهان (۱۳) نار و نورست
 رسد در دار ملک روشنائی
 و گر شد در هوای تن گرفتار
 مدار این جهان باشد بر ایشان
 ز شیطان (۱۰) لعین در زرق کردن
 بجز انکار خاصان کارشان نه
 کزین دو یافت یشی و کمی را
 بیابد او بقای جاودانرا
 که آنجا (۱۴) راحت آباد سرورست
 چو او باروح گیرد آشنائی (۱۵)
 تو آنکس را بجز شیطان مپندار

(۱) L مصراع اول : آشکارا ، مصراع دوم : پروردگارا ، بدون « اوست »
 در هر دو مصراع . I : او ، بجای « اوست » در هر دو مصراع . (۲) I : این
 بیت را ندارد . (۳) L : انبیا و اولیا . (۴) L : که ارزند ملک و عالم .
 I : که ارزند ملک عالم . (۵) در نسخه L با این بیت مقاله جدید شروع میشود :
 مقاتلت اندر نقصان اهل جهل . (۶) I : بعقل ، (غ ظ) . (۷) I در متن :
 جان جان . حاشیه : جانی جان ، (غ ظ) . (۸) L : ولی . (۹) G و L : مشتی .
 (۱۰) L : ابلیس . (۱۱) L : زندانی دل بیدار ، I : زجان و تن دل بیدار .
 (۱۲) L : دلست . (۱۳) L و I : در آنجا . (۱۴) G و I : اینجا . (۱۵) L
 و I : این دو مصراع را مقدم و مؤخر دارند و بعلاوه در L بجای روشنائی
 « پادشاهی » است .

چو گاو و خر بخورد و خواب خرسند طبیعت پای جانش را شده بند
 مر این^(۱) در پایه حیوان بمانده ز ظلمت^(۲) خوار و سرگردان بمانده
 بکوش ای دوست تازیشان نباشی ز ظلمت^(۳) خوار و سرگردان نباشی

در^(۴) شناختن نفس

بدان خود را که گر^(۵) خود را بدانی ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
 شناسای وجود خویشتن شو پس آنکه سر فراز انجمن شو
 چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی زهر بد رسته باشی
 ندانی قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را بینی
 ترانه چرخ و هفت اختر^(۶) غلامست تو شاگرد تنی حیف^(۷) تمامست
 برو بگسل ز لذات بهیمی اگر جو یای آن خرم نعیمی
 چو مردان باش و ترک خواب و خور کن چو سیاحان یکی در خود سفر کن
 که باشد خواب و خور کار بهائم بمعقولات^(۸) شد جان تو قائم
 یکی بیدار شو تا چند خفتی بین خود را جهانی پر شگفتی^(۹)
 تفکر کن بین تا از کجائی درین زندان چنین بهر چرائی
 قفس بشکن ببرج خویشتن شو چو ابراهیم آذر بتشکن شو
 تو زین سان آفریده بهرکاری دریغ آید که مهمل در گذاری
 ملک فرمانبر شیطان دریغست ملک خدمتگر^(۱۰) دربان دریغست
 چرا باید که عیسی کور باشد روا باشد^(۱۱) که قارون عور باشد
 تو داری ازدهایی بر سر گنج بکش این^(۱۲) از دها فارغ شوا زنج

(۱) L: از آن، I: بدین. (۲) I: بظلمت. (۳) L و I: ز غفلت.
 (۴) L: مقالت اندر. G: در تبدیل اخلاق. (۵) I: اگر، بجای «که گر».
 (۶) I: هفت چرخ و نه اختر. (۷) L: حیفی. (۸) I: چو با معقول. L:
 بمعلومات. (۹) I: این یت را ندارد. (۱۰) G: خدمتکن. (۱۱) I: خطا
 باشد. که در اینصورت مصرع لابد بطور استفهام باید خوانده شود.
 (۱۲) L: آن.

و گر قوتش دهی بد زهره باشی ز گنج بیکران بی بهره باشی
 ترا در خانه گنجست و تو درویش ترا مرهم بدستست و تو دلریش
 تو در خوابی کجا افتی بمنزل طلسم آرائی و از گنج غافل
 سبک بشکن طلسم و گنج بردار بکش رنجی و از خود رنج بردار

اندر گرفتن عزلت (۱)

تو عزلت جوی و دور از انجمن باش رفیق خویشتن هم خویشتن باش
 ز عزلت شاه مرغان گشت (۲) سیمرغ یکی مرغست خوانندش بسی مرغ
 بود راز ترا (۳) کس چون تو محرم که باشد بهتر از تو باتو همدم (۴)
 برو دامن کش از اهل (۵) زمانه اگر خواهی که خوانندت یگانه
 منه بر جان خود بار زر و وزن قدم بر تارک این هر دو برزن
 بکاری می نیاید خویش و پیوند بریدن بهتر است از خویش (۶) پیوند
 پدر دان عقل را و نفس مادر میازار این دو کس را ای برادر
 ز چار و پنج بگذر همچو مردان دلت زین بندها آزاد گردان
 اگر در بند چار و پنج مانی بدان کاندلر بلا و رنج مانی
 گرت باید که وصل یار یابی بترک سر بگو تا بار یابی
 گل وصلش میان خار هجرست شب هجران او را وصل فجرست
 تو تا خرم نشینی در فراقش کجا باشی ندیم و هموناقش
 هوس بازی مکن تا وصل یابی بترک فرع گو تا اصل یابی (۷)
 دلی کو بنده کام و مرادست همیشه عاشق لهو و فسادست
 تو تا بر کام (۸) نهی گام اول نباشد (۹) بر تور زش را معول
 دوسودا در یکی (۱۰) سر در نیاید یکی دل با دو دلبر بز نیاید

(۱) G : در شناختن مادر و پدر و خویشان . (۲) L : مرغانست .
 (۳) L : نباشد راز را . (۴) L : یارو همدم ، بجای « باتو همدم » . (۵) L
 و I : خلق . (۶) G : بریده ، و بعد از « خویش » افزوده : و ، (ظ زاید)
 (۷) I : مصراع اول : گر وصل خواهی ، مصراع دوم : گر اصل خواهی .
 (۸) L و I : در راه . (۹) L : نگردد . (۱۰) I : بر یکی شر بر نیاید ، (چ ظ)

در (۱) اخلاق حمیده و ذمیه

درین زندان حریفی (۲) چند باتست	کرآن (۳) یاران جدائی بایدت جست
یکی بخل و دوم خشم و سوم (۴) آز	چهارم مکر (۵) و پنجم شهوت و ناز
ششم کبر و حسد هر هفت یارت	کرین یاران خلل پذیرفت (۶) کارت
ازینها بکسل و یاری (۷) دگر جوی	رفیقان بزرگ نامور جوی
تواضع پس کرم (۸) آنگه قناعت	کم آزاری و یس پرهیز و طاعت
دگر حکمت اگر هستی خردمند	کسل ز آنها و با اینها پیوند
ترا این نیک خواهند آنت بد خواه (۹)	تو در ملک وجود خویشان شاه
نکو خواهان خود را یاوری کن	ز بد خواهان خود خود را بری کن
اگر زینسان شدی (۱۰) بر خود خدیوی	و گر زینسان نه رو که دیوی

در جلاس احباب نفاق و اهل جهل (۱۱)

چه خوش زد داستان آن موبد پیر	سخنهای چنین (۱۲) در گوش جان گیر
هر آنکس را که باشد راهبر (۱۳) بوم	نبیند جز که ویرانی (۱۴) برو بوم
مکن با نا کسان زنهار یاری	مکن با (۱۵) جان خود زنهار خواری
پرهیز ای برادر از لئیمان	بنا کن خانه در کوی حکیمان
ز نیکان نیک باشی و ز خسان خس	زدونان دون شوی و از کسان کس
ازین بیدانشان بکسل حریفی	ظریفانرا طلب کن گر ظریفی
بود با زیرکان زندان گلستان	چو زندانست با نا اهل بستان

(۱) L : مقاتل اندر . (۲) G : حریف ، L : رفیقی . (۳) L و I :

کرین . (۴) L و I : سیم . (۵) I : حقد . (۶) L : بگرفت . (۷) I :

یار . (۸) L و I : افزوده اند : و . (۹) I : خواهند زد بد خواه .

(۱۰) I : ز انسان شوی ، و همینطور : ز انسان ، در مصراع دومی ، L : ز انسان ،

در مصراع اولی . (۱۱) L : مقاتل اندر جلیس احباب و غیره . G : در جلیس

احباب و نفاق و اهل جهل . (۱۲) L و I : چنان . (۱۳) G : رهبرش .

(۱۴) I : ویرانه . L (۱۵) : بر

ز زندان و^(۱) حریف جنس مگریز زیستان و زنا اهلان پرهیز
اگر دانا بود خشم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر
نیاید دشمنی از مرد عاقل شاید دوستی را مرد جاهل^(۲)

در^(۳) مذمت دوستان ریائی

رفیقی اندرین^(۴) منزل ندیدم حقیقی^(۵) دوستی یکدل ندیدم
ازین مشتی رفیقان^(۶) ریائی بریدن بهترست از آشنائی
همه یار تو از بهر تراشند پی لقمه هوا دار^(۷) تو باشند
ز تو جویند در دولت معونت گریزند از بر تو روز محنت
عزیزی تا که داری گنج^(۸) و دینار چو دینارت نماند آنکه شوی خوار
چو مالت کاست از مهرت بکاهند زیانت بهر سود خویش خواهند
سبک روحی چو باشی مرد سلطان چو کار افتاده هستی^(۹) گران جان
چه جوئی دوستان چون زره را که نگشایند از کارت گره را
بسر و گرم در کارت نیایند که گرما را و سرما را نشایند
کسی را مرد عاقل دوست خواند که او در^(۱۰) نیک و بد با دوست ماند
که او با^(۱۱) دوست راز دل پیوشد بکار دوستان با جان بکوشد
فرو بندد کمر در مهربانی برای دوست خواهد زندگانی
جدا از خود نداند دوستانرا کند یکرنگ دلرا و زبانرا
نباشد دوست جز آیینۀ دوست بجان و دل هم او این و هم این اوست^(۱۲)
ز نادان دوستی دانا نجوید که دشمن را کسی چون دوست گوید

(۱) L و I و G : از ، بجای « و » و همچنین در مصراع دوم : زیستان تو ، بجای « زیستان و » . با وجود این خود شعر مغلوط و معنی قدری مشوش بنظر میآید مگر اینکه بخوانیم : بزندان از حریف جنس مگریز . زیستان تو زنا اهلان پرهیز ، (۴) . (۲) I : غافل . (۳) L : مقاتلت اندر . G این عنوان را اصلاً ندارد . (۴) L : من در این . (۵) L و I : حقیقت . (۶) I : حریفان . (۷) L و I : خواه . (۸) L : زور . I : زر . (۹) L : باشی . (۱۰) L : با . I : را . (۱۱) L : بر . (۱۲) L : همین او و همان اوست

بهم دانا و نادان چون^(۱) بود خوش
 دو نادان یار اگر باشند و همدم^(۲)
 دو دانا چونکه با هم یار باشند
 همی^(۴) آزار یکدیگر نجویند
 نخیزد دشمنی الا ز هذیان^(۶)
 مکن فحش و دروغ و هزل^(۸) پیشه
 هر آنکس را که گفتارش دروغ است
 دگر آنکس^(۱۰) که باشد فحش گفتار نیابد نزد مردم جاه و مقدار
 اگر شاهی برد هزل آب رویت و گر ماهی کند چون خاک^(۱۱) گویت
 طبیعت هزل جوید لیک جان جد خوش آید هر دورا این^(۱۲) هزل و آن جد
 سخن کروی خرد را افتخار است چو فحش و هزل گوئی^(۱۳) سخت عارست
 بمیرد جان ازین هزلش^(۱۴) همه روز ز جد گردد چو جان طبعش دل افروز
 رها کن ظلم و عدل و داد^(۱۵) بگزین که باشد بی گمان بیداد بیدین
 بخون و مال مردم چند کوشی می نامنصفی تا چند نوشی

(۱) I: کی . (۲) G و L: دو نادان گرچه باشند یار و همدم . بر فرض
 «باشد» باز هم بملاحظه استعمال مفرد بجای جمع غلط است . (۳) L: یابند
 (۴) L و I: دمی ، و در I مصرعها مقدم و مؤخراند . (۵) L: هم ، هم
 هذیان خود . (۶) I: بخیزد دشمنی ز آزار و هذیان . (۷) I: بر زبان خود . و
 نسخه L بعد از این بیت عنوان میکند : مقاتل اندر اخلاق ذمیه . (۸) L:
 هزل و دروغ و فحش . (۹) L: ز روی نور ، (۹) I: ز نور عقل رویش
 بیفروغ است . عبارت متن و هم عبارت نسخه های L و I هر سه قدری مشوش
 بنظر میآیند ، شاید اصلاً : ز نور عقل جانش بیفروغ است ، بوده است .
 (۱۰) L: دگر آنرا که باشد فحش گفتار نباشد نزد مردم جاه و مقدار . (۱۱) I:
 برد در خاک . (۱۲) I: آن . در L این بیت عبارت ذیل آمده : طبیعت
 هزل جوید ترک آن کن طبیعت را چو جان جوای آن کن (۹) . (۱۳) L:
 ز فحش و هزل گفتن . I: ز فحش و هزل گویش . (۱۴) L: بمیرد جان
 ازین هزل همه روز ز دل گردد چو جان طبع دل افروز ، و این بیت را هم افزوده :
 سخن نبود که هزل آلوده باشد نه آتش بکز آتش دوده (کذا بعینه ، شاید :
 بل کز آتش (۹) . (۱۵) L: ظلم و داد و عقل .

چه خواهی زین سرای عاریت برد بجز ده گر کفن یا خز^(۱) یا برد
مکن شوخی بدار از خویشتن شرم سگان باشند بد خو و بد آزم

در^(۲) مذمت غمّازان

مشو غمّاز اندر نزد شاهان^(۳) بترس آخر زآه بی گناهان
مگو^(۴) بهتان بترس از روز محشر که فردا باز^(۵) پرسند از تو یکسر
مکن باور سخنهای شنیده شنیده کی بود هرگز چو^(۶) دیده
اگر با دیده ای نا دیده مشنو تو برهان خواه^(۷) بر تقلید مگرو
چو گوئی این^(۸) روایت میکندزان زیر از خالد و خالد ز عثمان^(۹)
دری بر تو نخواهد زین^(۱۰) گشودن نه معنی خواهدت زین رو^(۱۱) نمودن
سراسر پر ز تمثالست^(۱۲) تنزیل توز و تفسیر^(۱۳) خواندستی نه تأویل
سدف دیدی تو^(۱۴) کردی ترک گوهر عرض دیدی نکردی یاد جوهر
عرض جسمست و آن جان جوهری تو از آن بر هر دو عالم سروری تو
خردمندان دو عالم را که گویند از آن معنی جز این هر دو نجویند^(۱۵)
طلب کن اصل برهان و دلائل کر او روشن شود امر او ائیل
نشاید^(۱۶) شد بان دک مایه راضی که داری یاد قول اهل^(۱۷) ماضی
بین باری که تا ایشان چه گفتند بدل یاقوت یا خر مهره سفندند

(۱) L : کرباس ، بجای « یاخز » . 1 : ز کسوت گیر ، بجای « کفن یاخز »
(۲) L : مقالّت اندر . G اصلاً این عنوان را ندارد . (۳) L و 1 : مشو غمّاز
کس نزدیک شاهان . (۴) L : منه . (۵) L : جمله . (۶) 1 : مانند ، بجای
« هرگز چو » . (۷) L افزوده : و . (۸) L : کس . (۹) L و 1 : سلمان .
و بعد ازین بیت افزوده اند : نه بس کاریست آخر ناشنیدن بحدّثنا نشاید بگرویدن .
(۱۰) 1 : بر . (۱۱) L : ره . 1 : رخ . (۱۲) L و 1 : افزوده اند : و .
(۱۳) L و G : تقسیم . 1 : نه قصه . (۱۴) 1 : داری تو . L : دیدی و .
(۱۵) L و 1 : این بیت و بیت قبل از این را . در مقاله « در جوهر و عرض »
آورده اند . رجوع شود صفحه ۱۸ حاشیه ۱۱ . (۱۶) 1 : نباید . (۱۷) L :
امر فعل

در (۱) مذمت سفها و جهّال

زهی جاهل که عالم نام داری	تو این علم از برای دام داری
شدی و علم (۲) کردی نام و ناموس	خرد بر عقل (۳) تو میدارد افسوس
روانت بیخبر ماند از حقائق	ترا فردوس باقی نیست لائق
تو کوری رهنمای تو دلیست	چو باشی بدلیل (۴) اعمی ذلیست
دلیل و حجت و چون و چرا کن	نخستین (۵) مرتبه فوق السّما (۶) کن
ندارد سود هیچ از (۷) گفت و گویت	چو چیزی نیست اندر جست و جویت
چنین گر تو (۸) هزاران سال گوئی	تو (۹) هرگز ره نیابی تا نجوئی
نخستین کوش هان تا چند گفتن	حجاب از پیش بر باید (۱۰) گرفتن
تو در فرخار (۱۱) و مطلوبت بنوشاد	بد آنجا روچه داری بانگ و فریاد

در (۱۲) خاموشی و نگاه داشتن سر

نگهبان سرت گشتست اسرار	اگر سر بایدت روسر (۱۳) نگهدار
زبان در بسته بهتر سر نهفته	نماند سر چو شد اسرار گفته
سرت را از زبان بیم هلاکت	وزان در سر خود (۱۴) اندیشه ناکست
مگو با جاهلان اسرار یزدان	کجا دانند دیوان قدر قرآن
نگوید راز هر کو (۱۵) هست بخرد	بجز (۱۶) پیش حکیم و مردموبد
بترس از جهل اگر دلدلت زانست (۱۷)	که دست جهل بس محکم دراز سب

(۱) L : مقاتل اندر . I و G این عنوان را ندارند . (۲) L : شدی در علم و . (۳) L : علم . I : زرق . (۴) L : بی بصر ، (غظ) . (۵) L : نخست از مرتبه . (۶) L و I : رویت بما . (۷) I : هیچ سود از . L : هیچ سود این ، در مصرع ثانی بجای « خطی » ، (حظی ؟) ، I : حدی . (۸) L و I : چنان دان گر . (۹) L و I : که . و بعد از این بیت بینی افزوده اند : تو هم (۱ : سخن) کم گوی و بس کن این (۱ : زین) خرافات مقامات اصل دارد نه (۱ : بی) مقالات . (۱۰) I : حجاب پیش باید بر . (۱۱) I : فرخاش ، (غظ) (۱۲) G : گفتار اندر . L : مقاتل اندر . (۱۳) L : سررا ، بجای « روسر » . (۱۴) I : از او در سر خرد . L : وزو در سر خرد . (۱۵) L : آنکو (۱۶) L و I : مگر . (۱۷) L : بتر از جهل اگر در تو نیاز است I : دست ، بجای « دلت »

بقدر عقل هر کس گوی اسرار
عوام الناس هر یک^(۲) همچو دیونند
مگو اسرار با جهال مغرور
چو یابی محرمی با او بکن^(۵) فاش
سخنهای مرا داننده خواناد
چو بکست این سخن مستور خوشتر
بچشم نا کسان رویش نزید
خر^(۱۰) کاهل نیرزد زین زرین
بکی خسرو سزد^(۱۲) تاج فریبرز
نگوید با خرد با بی خرد راز
کلامت را زنا اهلان پرهیز

اگر اهلی مده دیوانه را بار^(۱)
ازین رو^(۳) باخروش و با غریوند
که باشد جانت همچون جان منصور^(۴)
ولیکن راز^(۶) پنهان کن ز او باش
ز چشم بی خرد^(۷) پوشیده ماناد
ز نا محرم جمالش دور بهتر^(۸)
بجز اهل خرد شویش^(۹) نزید
کی و^(۱۱) انگاه تاج گوهر آگین
نزید تاج شاهی بر سری برز
بگنجشکان نشاید^(۱۳) طعمه باز
تو تا باشی بنا اهلان میامیز

در^(۱۴) نکوهش جاه و مال

نباید شد بمال و جاه^(۱۵) مغرور
مکن تکیه بر اقبال زمانه
اگر جانت زبون مال و جاهست
ازین معشوق هر جائی چه آید
مده^(۱۸) دل این عروس بی وفا را
مشو فتنه برین^(۲۰) ملک دوروزه

چو مرگ آید چه در بان و چه فغفور
که او با^(۱۶) کس نماند جاودانه
ترا آن مال مار و جاه چاهست
که از نا کس کسی هر گز نیاید^(۱۷)
چنین شوهر کس دون^(۱۹) دغا را
بخون گر کسان مگشای روزه

(۱) L و ۱ : بقدر عقل هر کس گوی باوی اگر اهلی مده دیوانه را می .
(۲) L و ۱ : یکسر . (۳) L : ازیرا . (۴) L و ۱ : که باشد دار جانت همچو منصور .
(۵) L : اسرار کن ، بجای « با او بکن » . (۶) I : باز .
(۷) I : بی خبر . (۸) I در هر دو مصراع : بهتر . (۹) I : شویش .
(۱۰) I : خری . (۱۱) L : « و » را ندارد . (۱۲) L : رسد . (۱۳) G : نزید .
(۱۴) L : مقاتل اندر . G و ۱ بدون عنوان . (۱۵) I : نشاید شد بمال و جاه . L : نشاید شد بجاه و مال . (۱۶) L : بر . (۱۷) L و ۱ : که هر گز یا کسی دائم نیاید (L : نیاید) . (۱۸) L : منه . (۱۹) I : خس .
(۲۰) L : غره بدین .

بساکسها گرو شد مرده^(۱) مانده
مگر در سر^(۲) نداری ای پسر هوش
نپاید تخت و تاج^(۴) و گنج و دیهیم
ز^(۵) نا که بگذری و در گذاری
ز مال و ملک خود بگذار^(۶) کامی
اگر داری بخور و رنه بخور غم
نصیب^(۸) خویش بردار از دو گیتی
مشو با جهل زان سان تیره رانی
نماند هر چه آن زان مرده^(۱۱) مانده
بخور و ز کار نابوده^(۱۳) میندیش

چه داری مهر او در دل نشانده
که چنین مهر داری بر^(۳) پدرکش
نماند گوهر و لعل و زر و سیم
سراسر دشمن خود را سپاری
چو نیکو سیرتان بگذار نامی
که بسیارست بر خورداری از کم^(۷)
بدل در^(۱۰) هیچ مگذار از دو گیتی
که اینست دست ندهد زان بر آئی
بماند هر چه^(۱۲) آنرا بر نشاند
که تا فردا چه آید مر ترا پیش^(۱۴)

در^(۱۵) احوال کواکب

خنک زاووش و خوش بهرام و ناهید^(۱۶) که ایشان^(۱۷) برفلک هستند جاوید
خجسته ماه و مهر و تیر و کیوان که دایم برفلک هستند^(۱۸) گردان
همیشه زنده اند و فارغ از مرگ برین ایوان مینا ساخته برگ
بدا^(۱۹) بد بخت و سرگردان که مائیم بمرگ و زندگانی در^(۲۰) بلائیم
برای کیش و آئین^(۲۱) و سروریش همه ساله کشیم این رنج و تشویش
بلای مرگ و اندوه قیامت چنین کثر^(۲۲) کرد ما را سر و قامت
کجا رفتند آن یاران دمساز بما نامد از آن یاران خبر باز

(۱) L : بساکس را که اوشد مرده . I : بساکس را که یژ مرده . (۲) I :
دل . (۳) L : که چندین مهربانی مر . I : کزینسان مهربانی با . (۴) L :
نماند تخت و تاج . I : نپاید تاج و تخت . (۵) I : که . (۶) L : بر گیر . I :
بردار . (۷) L : که سهل بردن بسیار تا کم (۸) L : مراد . (۹) L : تودل
در . (۱۰) L : ممکن بر خویشتن تو تیره رانی . (۱۱) I : هر چه آن از مرده
L : آنچه آن از مرده . (۱۲) L : آنچه . (۱۳) L و I : از (I : وز) نامده هرگز .
(۱۴) L : که فردا تا . I : که تا فردا چه آید مرد را . (۱۵) L : مقاتل اندر .
G : در عزلت و انصاف و احوال (۹) ، بجای عنوان فوق . (۱۶) I : خورشید .
(۱۷) L : دایم . (۱۸) L : که در چرخ فلک باشند . (۱۹) L : چنین .
(۲۰) L و I : زندگی اندر . (۲۱) L : جسم و اندوه . (۲۲) L و I : چو چنبر .

نیامد باز خود ^(۱) ز آن رفتگان کس	نشد بیدار خود ز آن خفتگان کس
پریدند و قفس بر هم ^(۲) شکستند	ز بیم مرگ و دست غصه رستند
هر آن خشتی که دیوار ^(۳) سرائیست	بدان کان تارک کشور خدائست ^(۴)
چو وام خاک را دادیم با خاک	بسوی پاک رفتیم آنگهی پاک ^(۵)

در^(۶) رضا و تسلیم

چو خواهد بود زینها ^(۷) دوریت بود	ندارد خوردن تیار و غم سود
هر آنچ از گردش این چرخ وارون	رسد بر ما نشاید بود محزون
فلک گر خود ^(۸) کم و گریش گردد	همیشه بر مراد خویش گردد
بکام ما نباشد ^(۹) هیچ کاری	که مارا نیست هرگز اختیاری
همان بهتر که دایم شاد باشیم	ز هر بند و غمی ^(۱۰) آزاد باشیم
ولیکن شادی و غم هر دو روزیست	پی انده امید دل فروزیست
نصیب ما چنین آمد ^(۱۱) چه چاره	چه شاید کرد با سیر ستاره

در^(۱۲) نکوهش جهان

جهانا جادویی با بو و رنگی ^(۱۳)	گهی رومیت بینم که فرنگی
بر نگین لعبتی ^(۱۴) دلخواه مانی	که تو همواره بر یک راه مانی ^(۱۵)
بر آئی هر زمان از ^(۱۶) رنگ دیگر	بر آری هر نفس آهنگ دیگر
چو معشوق و حریف ^(۱۷) دلربائی	که مشکین جامه و زرین قبائی
بگویم چیستی انصاف ^(۱۸) الحق	بتوسن کره‌ای مانی تو ابلق

(۱) L: پس . (۲) L: درهم . (۳) L: ایوان . (۴) L: از تن کشور گشائست . I: گشائست . (۵) L و I: چو وام خاک را با خاک دادند بسوی خاک ناگه سر نهادند . (۶) L: مقالت اندر . I و G: بدون عنوان . (۷) I: از اینها . (۸) L: کرچه . I: فلک از خود کم و از بیش گردد . (۹) L: نیاید . (۱۰) I: درد و غمی . L: اندوه و غم . (۱۱) L: چنین آمد نصیب ما . I: چو این آمد نصیب ما . (۱۲) L: مقالت اندر . (۱۳) L: جادویی و هم دورنگی . I: جادویی باریو و رنگی . (۱۴) I: لعبت . (۱۵) L: یک سان نمائی . I: از آن همواره بر یکسان نمائی . (۱۶) I: بر . (۱۷) L: چو معشوق لطیف و . I: چه ، بجای «چو» ، مابقی مصراع مثل متن . (۱۸) G افزوده : و .

که زیر پای بردی^(۱) عمر مارا
یکی طاوس رنگا رنگی^(۲) آری
شکارت کیقباد و کی پیشین^(۳) است
تودادی ملک کیخسرو^(۴) بخسرو
نیاسائی و ما آسوده^(۵) از تو
ن شاید بود هرگز از تو ایمن
ز دل بگذار حجت شاعر را
سخنهایت همه سحر حلالست
ولی او را نباشد با طمع قدر
مهر بر درگاه شاه و وزیرش
بهایش هست ملک جاودانی^(۶)

چه شاید کرد با تو جز مدارا
نداری جز که^(۷) عمر ما شکاری
کسابس^(۸) که تو با تاج و تگین است
کهن کردی بزرگان را و تو نو^(۹)
نفرسائی و ما فرسوده از تو
جفا دیده همه عمر از تو ساکن^(۱۰)
که کردی آشکارا ساحری را
بسی صافی تر از آب زلالست
که زیر ابر ندهد روشنی بدر
ز اصلاح حکیمان کن منیرش
تو مفروشش بسیم و زر فانی^(۱۱)

در^(۱۲) مذمت شعرا

خرد بر مدح نا اهلان بخندد
چرا چیزی بیالای^(۱۳) بکدیه
ترا از خویشتن خود^(۱۴) شرم ناید
بیا استادن و بر خواندن او
تقاضا کردندش بسیار^(۱۵) کار است
بمدح و هجو^(۱۶) کس مگشای لب را

کسی برگردن خر مهره بندد^(۱۷)
که باشد ملک دو جهانت بهدیه
که هر جای^(۱۸) دروغی گفت باید
فرو ریزد سراسر آبت از رو
خرد را بی گمان زین کار عار است
مرنجان خاطر معنی^(۱۹) طلب را

(۱) L: کردی . (۲) G و L: رنگارنگ . (۳) I: غیر ، بجای
«جز که» . (۴) بعقیده فردوسی سؤمین پسر کیقباد و بعقیده مورخین دیگر پسر
اول او . I: کی نشین . G: کی تگین ، L: الده کین (۴) . (۵) بساکس (ظ) .
(۶) L: ملک ایمن . (۷) I: تو و نو . (۸) G: و ما ناسوده . I: نه کس
آسوده (۹) I: مصراع اول: ایمن از تو . مصراع دوم: همیشه ساکن از تو . (۱۰) I:
زندگانی . (۱۱) I: بزر و سیم گانی . L: این بیت را اصلاً ندارد . (۱۲) مقالات
اندر . I و G بدون عنوان . (۱۳) L و I: کسی برگردن خر در نیندد .
(۱۴) L: بر بالای (۴) معنی این مصراع نا مفهوم و لا بُد غلطی در آن هست .
(۱۵) I: هم . (۱۶) G و I: جانی . (۱۷) I: دشوار . (۱۸) L: ذم
(۱۹) L: نازک .

نه چون این شاعران یاوه گوئی که دست از آبروی خود بشوئی
 ندیده دیده زایشان شعر دل بند (۱) که باشد زیور او حکمت و پند
 ز معنی جان ایشانرا خبر نیست سخنان جز برای سیم و زنیست (۲)
 چه میخواهند ازین بیهوده گفتن چه میجویند ازین خرمهره سفتن
 امیران کلامند اهل اشعار خداشان توبه بدهد از چنین کار (۳)

در (۴) خاتمه کتاب

زمانم داد چندان دور (۵) گردون که سقم این مبارک در مکنون
 شبی همچون دل نا اهل تیره دو چشم از کار گیتی مانده خیره
 شده در پرده مهر عالم افروز گشاده شب کمین بر لشکر (۶) روز
 همه در خواب و من بیدار مانده خرد در کار و چشم از کار مانده
 همی کردم نظر در ظلمت و نور ز جام فکر جانم گشته مخمور
 گهی بودم بمشرق که بمغرب گهی بر تر ز اجرام (۷) کو آب

در اخبار ارواح (۸)

روانم نکته باریک می دید ولیکن (۹) در شب تاریک میدید
 بدیدم عالمی آباد و خرم درو جمعی ز ارواح مکرم
 همه کرده بترک خانه گل نهاده روی جان در عالم دل
 ز خود زنجیر چار ارکان کسسته شکسته بند و از زندان بجمسته (۱۰)
 چنین گفتم بآن (۱۱) ارواح باهوش که ای پاکن بار افکنده از دوش

(۱) I : نیند دیده زینسان شعر دل بند . (۲) L : سخنان جز سزای
 گاو خر نیست . I : برای گاو خر . (۳) L : توبه بدهاد ازین کار . I : توبه
 بدهاناد زین کار . (۴) L : مقاتل اندر . I : بدون عنوان و با کمی فاصله میان
 دو سطر . (۵) I : امامن داد چندان چرخ . (۶) L و I : عالم . (۷) L
 افزوده : و . (۸) L : مقاتل اندر ارواح اختیار و ابرار . و قبل از این عنوان
 بیتی افزود : گهی مستغرق بهر تفکر گهی اندر خیالات تدبیر . (۹) L و I :
 اگر چه . (۱۰) L : بجمسته بند و زندانرا شکسته . (۱۱) L : بدان . و قبل
 ازین بیت افزوده : چو با ایشان روانم آشنا شد تو پنداری فنا از سر جدا شد .

چه (۱) هستید اینچنین جاوید زنده همه بار فنا (۲) از خود فکنده
 گلی بگذاشته نوری گزیده شی بگذاشته (۳) صبحی دمیده
 چرا ما را خبرند هید ازین حال (۴) ز خود با ما بگوئید آخر احوال
 زبان حال یکسر بر گشادند جواب من سراسر (۵) باز دادند
 که ما در عالم باقی رسیدیم همه پیوند از آن (۶) فانی بریدیم
 بدانستیم کان چیزی نیرزید بدل مهرش نمی بایست و وزید
 بهر کامی که ما آنجا براندم فراوان سال در ظلمت بماندیم
 همی گوئیم لیکن نشنوی تو چو اندر خواب غفلت بغنوی تو
 از آن حالت چو باز آمد روانم بشد عین الیقین یکسر (۷) گمانم
 خرد در خاطر من رخت بنهاد زمغنی در دلم صد چشمه (۸) بگشاد
 یکی با خویشان اندیشه کردم در آن (۹) اندیشه مغنی پیشه کردم
 که این مغنی پریشان (۱۰) چون گذارم پس از من تا (۱۱) بود این یادگارم
 هر آنکوزین معانی بهره برداشت (۱۲) مرا اینرا همچنان (۱۳) مهمل بنگذاشت
 بکار آورد در خاطر خرد را بنظم و نثر پیدا کرد خود را
 میان خلق نامش ماند جاوید بدانائی شده روشن چو خورشید
 مرا این آرزو بر (۱۴) دل چو برخاست روانم اینچنین مغنی بیاراست
 در تاریخ کتاب (۱۵)

نهادم این کتاب روح پرور گشادم بر دل اهل خرد در
 بشعر خوب و شیرین جان فزایم بحکمت در سخن معجز نمایم (۱۶)

(۱) L: چو . I: همه هستند تا جاوید زنده (۲) L و I: بلا . (۳) I: شب یلدا شده . (۴) I: چرا ندهید ما را زین خبر حال (غظ) . (۵) L و I: یکایک . (۶) G: «آن» را ندارد . (۷) L: الحق . (۸) L: حشر (۹) . (۹) L: این . (۱۰) L: بریشان . (۱۱) I: بس . (۱۲) L: هر آنکس
 کو از این مغنی خبر داشت . I: هر آنکس کو زمغنی بهره داشت . (۱۳) I: مرا اینرا همچون . G: مرا آنرا همچنین . (۱۴) L و I: در . (۱۵) G و L: این عنوان را ندارند . (۱۶) L و I: بشعر خوب و شیرین جان فزائی بحکمت
 در سخن معجز نمایم .

چو دریایی که باشد آب او خوش
 منور روشنائی نامه نامش
 بسال چار صد و چل بر سر (۳)
 محمد آنکه از ما باد بدرود
 رسیده جم خور (۴) در برج ماهی
 مه شوال را (۵) روز نخستین
 که کردم ختم این فرخنده دفتر
 بیک هفته رسانیدم بآخر
 بسی بودند اندر شاعری فحل
 بسی گفتند اشعار دل آویز
 کسی این معنی اندر دل نیاورد
 خدا داند که این نوباوه بکمرست
 نه دست هیچکس بروی رسیدست
 کسی را راه بنمود (۹) این هدایت
 چو عالی آسمانی پر ز آتش (۱)
 خرد را روشنائی از کلامش (۲)
 که هجرت کرد آن روح مطهر
 روانرا رهمای جنت او بود
 گرفته در حل مه پادشاهی
 قران اختران در برج شاهین
 برون آوردم این پاکیزه گوهر
 مقالات مقدس جمله یکسر (۶)
 که بودی شعرشان چون زاده نخل
 بسی کردند در معنی شکر ریز
 و گر آورد در محفل نیاورد (۷)
 زمن زادست و او را دایه فکرست
 بجزمن روی او را کس ندیدست (۸)
 همین دفتر (۱) گواه من کفایت

در مناجات

خداوندا مرا توفیق دادی در معنی برویم بر گشادی
 برین بیخ دلم از ابر رحمت فرو باریده باران حکمت

(۱) L و ۱: چو دریایی که باشد آب او خوش چو عالی آسمانی پر ز زاوش.
 (۲) L: مرا اینرا روشنائی نامه نامست خرد را روشنائی زین بکامست. (۳) L
 و نسخه خطی پاریس: بسال سصد و چل و سه بر سر، G: بسال چار صد و
 بیست بر سر. ۱: بسال سصد و بیست و سه بر سر. مضمون همه این نسخ
 غلط و هیچکدام مقارن حقیقت نیست در این باب یعنی سال تحریر روشنائی نامه
 شرحی در مقدمه ذکر شده بدانجا رجوع شود. (۴) L: مه (غ). (۵) L:
 از (غ). (۶) ۱: پاک و طاهر. (۷) ۱: و گر آورد هم حاصل نیاورد.
 (۸) L و ۱: بجز من روی او را کس ندیده نه دست هیچکس بروی رسیده.
 (۹) L و ۱: نمود. (۱۰) ۱: فقرم و بعد از این بیت L بیت ذیل را افزوده:
 اگر دعوی کنم حقا که جائیست حقیقت ناصر خسرو خدائست.

چنین حکمت کجا^(۱) اندازه دارد که جان عاقلانرا^(۲) تازه دارد
 سپاس و شکر ای دارای ذوالمن که فکری^(۳) تازه پیدا کردی از من
 بصد پایه مرا رتبت فزودی ره تحقیق و تجریدم^(۴) نمودی
 اگر^(۵) سهوی بود دروی عفوکن دریده پرده کارم رفو کن
 بچود خویشان بر من بیخشای روانم^(۶) را بمعنی ها بیارای
 بچود و فضل تو امید دارم گرین معنی کی امید وارم^(۷)
 اگر برهانی از طبع^(۸) حواسم بود بر سر نمونه^(۹) صد سیاسم
 نگهدار ای توگویای انا الحق^(۱۰) زبان گفته را از حق بناحق
 سخن در خاطر من راست بنگار خطار از زبان بنده مگذار^(۱۱)
 ز سر عقل^(۱۲) واقف شد روانم^(۱۳) بدانسم که من چیزی ندانم
 بدین^(۱۴) نادانی و عجزم بیخشای مرا از فضل راه راست بنمای^(۱۵)

(۱) L : چنین . (۲) L : عاشقانرا (۳) L : فکر . (۴) L و ۱ :
 تجرید و تحقیق . (۵) L : و گر ، و مصرعه‌ها را مقدم مؤخر دارد که هم آن
 مناسبتر بنظر می‌آید . (۶) L : دروغم . (۷) L : ازین معنی گر او امید وارم
 بچود و فضل تو امید دارم . (۸) L افزوده : و . (۹) L و G در ست خوانده
 نمیشود ، ظ : سر نمود . ۱ : برده نمودن (؟) . (۱۰) L « انا » را ندارد و مصراع
 ثانی را اینطور ضبط کرده : زبان نکته گویم را ز ناحق . ۱ : زبان گفته مر حق را
 ز ناحق . (۱۱) L : سخن بر خاطر من نیک بنگار خطائی بر زبان بنده مگذار .
 (۱۲) L : ز سر حق چو . (۱۳) ۱ : زبانم . (۱۴) L و ۱ : بر این . (۱۵) ۱
 بعد ازین بیت بیت ذیل را افزوده و ختم میکند : زدست نفس و غوغای شیاطین
 اغثنی یا غیاث المستغیثین .

سعادت نامہ

ناصر خسرو علوی

سعادت نامهٔ امیر سید ناصر

باب اوّل در تسلیم

دلا همواره تسلیم رضا باش	بهر حالی ^(۱) که باشی با خدا باش
خدارادان خدا را خوان بهر کار	مدان تو یا و را را به ازو یار
چو حق بخشد کلاه سر بلندی	تو دل بردیگری بهر چه بندی
خدارا باش اگر مرد خدائی	مکن بیگانگی گر آشنائی
حدیث جنت و دوزخ ^(۲) رها کن	پرستش خاص از بهر خدا کن
ترا بر هر دو گیتی برگزیدست	هم آخر بهر کاری آفریدست
زتو جز بندگی کردن نباید ^(۳)	ازو خود جز خدا وندی نیاید
برین در هیچ اگر آهی نباشد	وزین به هیچ درگاهی نباشد
اگر لافی زنی هم لاف دین زن	همیشه دست در جمل المتین زن
بهر کاری مدد کارت خداست	دلیل راه دینت مصطفایست

باب دوم

در نیکی

دلا پندم نیوش و دل درو بند	زتو توبه زییران کهن پند
از برا گر بخود خواری نخواهی	مکن کاری که باز آرد تباهی
مکن کاری که از نیک و ندامت	سیه روئی کنی اندر قیامت
چو در نیکی رضای کردگارست	به از نیکی نگه کن تاجه کارست
درون در پرد مندان شاد می دار	ز روز میدار گذشتن ^(۴) یاد میدار
مکن از حال مسکینان فراموش	چو داری مایه ای در علم دین کوش

(۱) خ، جائی . (۲) مع، حدیث دوزخ و جنت . (۳) مع، نیاید .

(۴) لابد غلط است و شاید، ز روز در گذشتن (۴) .

چو از صحبت کمد بر نفس تأثیر بصحبت دوستان معتبر گیر
دلت را راست کن گراست کاری که هست از راستکاری رستکاری
ز آموزنده پند نیک بر گیر ز نیکی گر بدت افتد مرا گیر

باب سیم

در کم آزاری

فزون خواهی بقادلها میازار (۱) که دائم دیرزی باشد کم آزار
بیان (۲) حق تعالی باش خوشنود که خشنودی رضا حاصل کندزود
مهر بر کس حسد گر مالدارست که تو در درنجی و او شاد کارست
همیشه نیک خواه مردمان باش به نیکی کوش و آنکه در امان باش
چو بد خواهی بکس از غم بکاهی نه بینی هیچ بدگر نیکخواهی
دلت را با مروّت متفق کن و گر خیری کنی با مستحق کن
مدد ده تا که حق یار تو باشد همه عالم مددگار تو باشد
مروّت نیست از افتاده گانی به بینی و خود مرکب برانی
ز نیکان باش اندر نیکوئی کوش مکن نیکی کس از دل فراموش
بنیکان عمر ساز برگ خواهد بدانرا خلق عالم مرگ خواهد

باب چهارم

در برد باری

بکس میسند آنچست ناپسندست که واجب کشتن مار از گزندست
مشو کسرا بکین خانه بر انداز که هر کس بد کند یابد بدی باز
مکن شیرین بدل مال یتیمان که از مالت بکاهد هم ز ایمان
تو با خلق خدا خوش باش و خوش گو که خون از پرورش شد مشک خوشبو
گذر از تندى و از تند خوئی تواضع بیشه گیر و تازه روئی

در بیان جاهل و ناجنس * در گفت و شنود و پند شنودن ۵

چه بد تر باشد از طبع ترش رو	گره باهر کسی مفکرت بر ابرو
که خندان روی از اهل جنانست	مپندار از لب خندان زیانست
زمؤمن خوش بود چربی و نرمی	فرو خور خشم اندر گاه گرمی
گرت بر سر بگردد آسیا سنگ	حلیمی کن چودانا در گاه تنگ
که باشد زور بازوها ازین بیش	مشو غره بزور بازوی خویش

باب پنجم

در بیان جاهل و ناجنس

که رنج وی ز راحت بیش باشد (۱)	بیراز جاهل ارچه خویش باشد
بشب بگریز و منگر هیچ بر پس	زنادان و ز ناجنس و ز ناکس
که صد سودش نیرزد یک زیانش	مکن دل خوش بسود بیکرانش
که مبرز گنده تر گردد چو شد بر	حذر از مالدار بر تکبر
گران بر هر دل آزار تو باشد (۲)	مکن کاری که فی کار تو باشد
که بدنامت کند چون خود سرانجام	تبرّا کن زهر بد فعل و بدنام
بکش دامن زرد خانه پر داز	مکن صاحب سر از تمام و غماز
همه کس دزدان کالا نگه دار	مباش ایمن زدست و چشم طرار
تفاوت داب ز دیده تاشنیده	مکن همراهی کس ناز موده
منافق را منافق داب منافق	منافق را مداف یار موافق

باب ششم

در گفت و شنود و پند شنودن

خود آن آهسته گو چیزی که گوئی (۲)	سخن دانسته گو چیزی که گوئی
مران بس گرم تا در سر نیائی	بمیدان فصاحت چون در آئی
که پرسد از تو روزی کرد گارت	مکن چیزی بر اهل روز گارت

(۱) خ و مع : که رنج او ز راحت خوش باشد . (۲) خ : در هر دل انکار تو باشد . (۳) خ : خود آن دانسته بهتر از نگوئی .

از آسانی که خوش آید چنان گوی	سخن بشنو زلفظ هر هنر جوی
بکوه آواز خوش ده تا خوش آید	مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید
زبان هش دار تا سر در نبازی	مشو با خسروان کستاخ بازی
چو شد گفته کجا ماند نهفته	سخن نا گفته باشد کی چو گفته
مگو تا گفتنیها رو که رستی	بهر گفتار منما پیش دستی
زدشمن راز دل دائم نهان کن	همیشه مشورت با دوستان کن

باب هفتم

در دوستی و دشمنی و وفا

میفکن دوستی با او ز آغاز	چو خواهی کرد با کس دشمنی ساز
وفا بردن بسر کاری عظیم است	فکندن دوستی با کس سلیم است
که بدکاری بود رنجاندن کس	مرنجان کس میخواهد عذر از آن پس
زسگ طبعی بود گرگ آشنائی	مکن قصد جفا گر با وفائی
بدست آوردنش نبود بدانسان	چو رنجانیدن کس هست آسان
کلید باب جنت برد باریست	در گنج معیشت ساز گاریست
همه درهای دولت برکشائی	زتوفیق و کلید بی ریائی
میفرای از جفایش درد بر درد	چو نتوانی علاج درد کس کرد
چو مرهم می نسازی نیش کم زن	سنان جور بر دلریش کم زن
چه باشد دیو بودن آدمی باش	زمردم زاده ای با مردمی باش

باب هشتم

در طمع و خواری

چو دست از جمله شستی رو که رستی	طمع در هر چه بستی پای بستی
نتیجه خواریش غمخواری آرد	طمع بسیار کردن خواری آرد

مدار از کس طمع هر دم بچیزی	شود خوار از توقع هر عزیزی
طمع آرد بروی مرد زردی	طمع را سر بیر گر مرد مردی
هر آن سخی که با تو روی بنمود	گر آسان گیریش آسان شود زود ^(۱)
بهر بادی مجنب از جای چون بید	بتمکین باش همچون ماه و خورشید
چو مردان پای محکم نه درین راه	ز آژ و آژرو کن دست کوتاه
قناعت کن بنان خشکه خویش	چو کردی از بروت سفله مندیش
خنک باری بود بار قناعت	کجا باشد چو بازار قناعت
طمع داری سگ هر تیره کیشی	چو بیریدی طمع سلطان خویشی

باب نهم

در احسان

پی نفع اختلاط سفله مگزین	که دنیائی نیفزاید رود دین
ببخشش کوش چون دشت دهنده	مکن بر کس بسیم وزر تفاخر
بده چون داد نعمت کرد گارت	که ندهد بهر تو میراث خوارت
بیزدان ده چو در بخشش شتابی	بیزدان هر چه بدهی باز یابی
بر آور حاجت درویش دلریش	بترس از روز حاجتمندی خویش
جوانمردی سعادت را دلیست	ز هر کس این صفت ناید بخیلست
سخی طبع ایمنست از دوزخ و نار	بخیل اندر سقر گردد گرفتار
سزد در خانه گر نانی نداری ^(۲)	که در بسته بمهمانی نداری
چه بد تر در کرم تأخیر کردن	چه بهتر گرسنه را سیر کردن
مخور غم بهر دوزخ و روزی او	که با هر کس روان شد روزی او
بتابستان مدد ده کوزه ای آب	زمستان آتشی و موضع خواب

(۱) خ : بهر سخی که با تو روی بنمود اگر آسان کی آسان شود زود .

(۲) میج : بداری .

باب د

در راحت رسانیدن و نیکوئی خواستن

نکوخواهی بکس راحت رسان نیست نکوخواه و بکس راحت رسان باش کس از دست و زبان خود میازار بهر دلسوخته دلسوز می باش که هر کس کو جراحت کرد بد کرد بسختی چاره بیچارگان باش جوان بهتر خدا ترس و خدادان جوانی و جنون از سر بدر کن که گریابی زمان گردی تو هم پیر پدر بد سالها بیمار دارت	بهین کاری که اندر زندگان نیست تو گر توفیق داری هم بر آن باش بلطف مرحمت دلها نگه دار بکار افتاده کار آموز میباش علاج در دمندان کن بهر درد چو مرهم خسته را راحت رسان باش بیوی اندر جوانی راه یزدان بپیری خدمت مادر پدر کن مزن طعنه بر ایشان از دل سیر که پروردست ما در در کنارت
---	--

باب یازدهم

در اختلاط با مردم دانا

زنadan گر رسد سودی زیانست نیرزد صد سر نادان بنانی (۱) چو شمع می کان ز شمع می نور گیرد کند تأثیر بر تو از زبانش که همچون خویش بهتر جو حریفست که بر کس نیست از آموختن عار بود روزی که هم استاد گردد ز جاهل کشتن حیوان و بالست که نادان خیزی ارنادان بمیری امورش بر همه حیوان نبودی	سعادت اختلاط زیر ککانست زدانائی دمی ارزد جهانی زدانا بد روئی دانش پذیرد مهر از صحبت دانا که دانش بلطف از خویش بهتر جو حریفست بیاموز آنچه نشناسی تو ز نهار بشاگردی هر آنکو شاد گردد سگ استاد را نصیدش حلالست در آن کن جهد تا دانش پذیری بنی آدم اگر ره دان نبودی
---	--

نیرزد صدتن نادان بنانی .

(۱) خ : ز دانایان تنی ارزد جهانی

باب دوازدهم

در بریدن از نادان

ولی زین بوی وزان يك گندیابی	ازیشانند (۱) کتّاس و گلابی
که روی از صحبت نادان بگردان	چه خوش گفت آن خردمند سخندان
حضورش جز که درد سر نیارد	درخت انس نادان بر نیارد
بدارد بر شرار بهبود خواهد	زیان پیدا کند گر سود خواهد
بدو نادان بماند مرد چون مرد	کسی چون عمر با نادان بسر برد
غنیمت دان دو روزه عمر باقی	چو از تو میگذارد دور ساقی
درین قلزم نشان ندهند ازین غور	بسی سرها فرو رفتست ازین دور
تو کتّاسی کنی کس را چه تاوان	ترا اسباب عطّاری فراوان
که نتوانی گذشته باز آری	کنون در یاب چون توفیق داری

باب سیزدهم

در شروع و اجتناب از کارها

نکو کن خوی و خلق و زندگانی	دو روزه عمر در دنیای فانی
عنان یکبارگی از دست مگذار	بهر کاری سر رشته نگه دار
نگه کن راه پیرون آمدن را	بهر جائی که خواهی در شدن را
نگه کن آخر کارش باوّل	بهر کاری که خواهی کرد مدخل
که دشمن بر کند کوهی بکاهی	مباش ایمن زهر راهی و چاهی
بهر جار هگذار سیل باشد	مخسب ابرچه بخوابت میل باشد
که اندر آب پر میرد شناور	شناور باش از هر آب مگذر
زنانرا تا توانی مرده انگار	بگفتار زنان هرگز مکن کار
چرا مردان ره ایشان گزینند	زنان چون ناقصان عقل و دین اند
که در پیری بداء، قدر پیری	به پیران زبون کن دستگیری

باب چهاردهم

دردانستن جای میان انجمن

مکش پیش از کلیم خویشتن پای طلب کن جنس خود همسایه خویش بیالا ز آنکه باز برت نشانند بآخر منصب فرزین بگیرد میفکن در هلاکت جسم و جانرا مزاج سرد آب رو بریزد طلب کن جنس خود همسایه خویش مرو پس پیش آتش نانوسوزی درو هم قهر و هم لطف الهی گهی لطفست همره گاه قهرش	بدان خود را میان انجمن جای مشو برتر نشین از پایه خویش بجای خود نشین کن به که خوانند بساییدق که چون خوردی پذیرد نگه دار از پراکنده زبانرا زهزل ولاغ تو آزار خیزد چو شه دارد ترا همسایه خویش بود درخشم شه آتش فروزی عجب کاریست کار پادشاهی گهی نوش است بر کف گاه زهرش
---	---

باب پانزدهم

در شکر درویشان در فقر

بری از شر و ایمن از ملامت درین ره پا نهادی دست بردی رها کن رزق و سالوس و ریائی نباشی مرده سالوس باشی خدا بینی اگر خود را نبینی بدان از خود برستی حق برستی ز خود بینی بلعنت گشت ابلیس زمستان گریه بینی و مراعات	ره فقرست راهی با سلامت خلاف سر بزرگی کن بخوردی چو مردان باش اگر مرد خدائی ز با نام و با ناموس باشی ز خود بینی خذر کن گربدینی بنیکی نیست کن دعوی هستی فناشد تا بهشتی گشت ادریس بود کبر و منی با اهل طاعات
--	--

باب شانزدهم

در بیان سالکان محقق

چه دانی چیست در کنج خرابات	ز سوز و درد زندان در مناجات
دلیلانی که بینایان راهند	سریر مسکنت را پادشاهند
نهاده نام خود هر یک گدائی	دو عالم را زده یک پشت پائی
بریشان گردو عالم عرضه دارند	نظر از جانب حق بر ندارند
تو خود بارهروان خویشی نداری	سرو سودای در ویشی نداری
جهان خالی ز مردان خدا نیست	نه کسرا نبود آنچه مر ترا نیست
دغل بسیار مردان در میانند	ز بس اغیار از یاران نهانند

باب هفدهم

در دعوی داران مقلد

چو گنجند آن عزیزان در خرابی	طلب کن گنج پنهان تا بیابی
ترا ای مدعی معنی بباید	که دعوی دار بی معنی نشاید
نشان داری که گل از خار خیزد	بکن کاری که کار از کار خیزد
بدان ره را و آنکه رهبری کن	ندیده راه ترک داوری کن
کس از مقصود مقصد کی شود شاد	که از اعمی بعمیا جوید ارشاد
اگر خود طالبی مردی طلب کن	بدرد خویش همدردی طلب کن
مزن بر دست و پای دزد دین بوس	که در بار تو بندد زرق و سالوس
بجو مردی اگر بینائیت هست	مده بر دست هر تردامنی دست
درین بازارگاه بر زطرار	همه کس دزد دان کالانگه دار
ز بس نفس دغل هر یک یزیدی	بحیلت کرده خود را بایزیدی
همه گوئی شریکان خدایند	وگر پرسی ندانند از کجایند

باب هژدهم

در یار موافق و وفامودن

چنان یاری که بروی جان فشانی چو کار افتد بجان جانرا نبازد که بتواند گشاد ازپای دل بند که از دل بر تواند داشت باری وگر نه این حکایت مختصر کن بسستی دامنش از دست مگذار بهر آزار کی . بیزار گردد که تا هم سرد و گرمش بازدانی که صدق و اعتقاد آمد بیاری نه هرکش یار خوانی یار باشد	دلا یاری طلب گر میتوانی کدامین دوست کواز دوست نازد خنک آنکش بود یار خردمند ندیدم من چنین یک دوست باری تراگر یافت شد مارا خبر کن چویابی دوستی سختش نگه دار چوکسرا یار یکدل یار گردد بباید قرب دیگر زندگانی نه بر هرزست کار یار و یاری بیاری در فراوان کار باشد
--	--

باب نوزدهم

در فرق دوست و دشمن

که دانستن ز دشمن دوست نیکوست درست از آب هر کوزه نیاید که مغز دوستی بی پوست (۱) باشد به از یاری که دارد سرگرانی چنان چون ذوق بی گل بوستانرا که بس باشد یکی بار آز مایش که ناید هرگز ازوی آشنائی نشاید مار جز سر کوفتن را	بباید فرق کردن دشمن از دوست همه کس رازداری ر انشاید کجا دشمن سرشت دوست باشد سگی کش باتو پیوندست جانی نباشد عیش بی هم دوستانرا کسی کش آزمودی ماز مایش همانست اوگرش صدا از مائی خوش آید طبع مار آشوقتن را
--	--

وگرچه دوست بینی راز از پوش که (۱) دارد به ز تو راز ترا گوش
چه دانی تو که دشمن گردد آن دوست بعد از مغز اسرارش کشد پوست

باب بیستم

در قرض دادن و گرفتن

زنو کیسه مکن هرگز درم وام مده زربی گرو گر پادشاهی
که رسوائی و جنگ آرد سر انجام بود یکرنجش از یادآوری زر (۲)
که دشمن گرددت گر باز خواهی مده زربی گرو کان نیست بهبود
صد دیگر چو گوئی زر بیاور بشرط آنکه بستانی ازو زود (۳)
چو کارت کرده آید در ادا گوش مگر (۴) قرضی ستانی مرد باهوش

باب بیست و یکم

در نفس بد و رباخواران

رباخواره ز اهل نار باشد کجا از خلد بر خوردار باشد
بود باهر عزیز اهل ربا خوار شرف دارد بسی سگ بر رباخوار
چه ایمان خواهی آنکس را که خواهد که تا نانی خورد جانش بکاهد
بدان تا خود بود در راحت و ناز کند درویش را خانه بر انداز
بسامسک که نعمت جمع آورد که مردو (۵) قحبه اش باد دیگری خور
بسا زد سود خود در پادشائی پس ازوی کرده فرزندان گدائی
ربا خور را سبک دولت سر آید و گر خیری کند نادر خور آید
مخور نانش اگر خود نفع जानست که گرد آورده خون مفلسانست
زمین و چرخ با عارند ازوی خدا و خلق بیزارند ازوی
کند صد سال اگر دوزخ نشینی نه مالک بخشش آردنی خزینی

(۱) که ، استفهامیه است . (۲) عبارت مشوش است . ولا بد غلطی در آن هست . (۳) ف شاید «سود» است . (۴) مخ ، و گر . (۵) مخ ، چومرد او .

باب بیست دوم

در صنعتوران

به از صانع بگیتی مقبلی نیست	ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
روز اندر پی سامان خویشست	چو شب در خانه شد سلطان خویشست
خوردیش و کم آن مایه که خواهد	روز افزاید آنچ ازوی بماند
بری از سبلیت هر دون و هر خس	تن آسوده زبیم و منت کس
ببازو حاصل آرد قوت فرزند	خورد خوش با عیال خویش و پیوند
رسد صد برکت از کسب حلالش	ببفزاید خدا در کسب و مالش
چو شب شد خفت ایمن در شب تار	چو روز آید رود باز از پی کار
بطاعت تاز مستقبل بماضی	خدا راضی از و هم خلق راضی
ز کسب دست نبود هیچ عاری	به از مکسب نباشد هیچ کاری
سر صانع بگردون بس فرازست	سلاطین را بصناعات نیازست

باب بیست و سیم

در حق کشاورزان

به از صنّاع عالم دیهقانست	که وحش و طیر را راحت رسانست
ز صانع رایگان نفعی نخیرد	ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
جهان را خرّمی از دیهقانست	ازو که زرع گاهای بوستانست
ازین به با بنی آدم چه کار است	گر آدم در جهان این یادگارست
براحت رازق هر مار و مورند ^(۱)	همان گر آدمی و گر ستورند
اگر دهقان چنان باشد که باید	سبک کوی از ملائک در رباید
اگر جویای قحط نان نباشد	کسی را پایه دهقان نباشد
بکار اندر همه مردان کارند	عرق ریزند و قوت خلق کارند

کلید رزق قسمت سخت در مشقت چراغ دل فروزی در ده انگشت
بدنیا عاقلانه تخم کشتند بعقی در گل باغ بهشتند

باب بیست و چهارم

در مناقب انبیا و اولیا و حکما

سه قوم اندر جهان اشرف برینند زمردم آنچه خاصانند اینند
نخستین پایه برتر انبیا راست و زین پایه فرومر اولیا راست
سیم پایه حکیمان جهانند که اسپ دانش از گردون جهانند
دگر باشد عوام الناس مردم بزخم یکدگر چون مار و کژدم
بزرگ اند انبیای برگزیده هر آنچه دیده در حقش رسیده
سوی حق یقین ره انبیا راست کمال معرفت مر مصطفی راست
ندارد ز انبیا کس پایه او شرف بر هر دوکون از سایه او
بدان پایه رسیدن نیست کسرا بعمدا کس چه پیماید هوس را
ولیکن اولیا را غیر از نیست مرایشان را ورع عین یقینست
رهی کانهها بدیده پاک کردند حکیمان آن بعلم ادراک کردند

باب بیست و پنجم

در بیان حیا و عقل و ایمان

حیا اصلست اندر ذات انسان که دارد آدمی را آدمی ساز
حیا و عقل و ایمانند با هم زیکی دیگر نپردازند یکدم
نمود ایزد بمعراج آشکارا حیا و عقل و ایمان مصطفی را
اشارت یافت از لطف الهی کرین سه چیز بگزین آنچه خواهی
چو بشنید این خطاب از کردگار او از آن سه عقل را کرد اختیار او
بگفت ایمان که با عقلم گردوان^(۱) حیا گفتا نباشم دور از ایمان

چو خواجه باز گشت آمد ز درگاه	حیا و عقل و ایمانش بهمراه
کسی کوچست با عقل آشنائی	لجائن در دهد در بی حیائی
حیا پیش آر اگر ایمانت باید	که ایمان بی حیا رخ کی نماید
حیا باید که دارد آدمی زاد	که لعنت بر وجود بی حیا باد

باب بیست و ششم

در تجرّد

چه بندی بر رباط پر خطر دل	مسافر تا بکی مانی بمنزل
پلست این دهر و تو بروی روانی	نسازد خانه بر پل کاروانی
چو خواهی زین سرافتن یکی روز	شب تجرید را شمع بر افروز
مجرّد باش چون عیسی مریم	تبرّا کن چو ابراهیم ادهم
زییش از مرگ ازین بستان گذر کن	سرا و باغ و بستانی دگر کن
که گر با مال و گر با جاه و گنجی	بیاید رفت ازین دیر سپنجی
ده و گیر تو جاویدان نماند	جهانرا حالا یکسان نماند
چو عیسی راه ما بر آسمانست	جهان یکسر چراگاه خراست
همیدون بگذرد این عمر چون باد	تو خواهی دردمند و خواه دلشاد
سرای عاریت باکس نماند	همه کس دامن ازوی برفشاند

باب بیست و هفتم

در بیوفائی دنیا

بسا شاهان باحشمت که دیدم	بغیر آنکه در دفر نشنیدم
همه در خاک رفتند و غنودند	تو گوئی در جهان هرگز نبودند
ز رفتنشان بخاک اندر بسی نیست	مگر گوئی بخاک اندر کسی نیست
نه سلطان سپهرا باز یابی	نه از میر و ملک آواز یابی

جهان چون تختهٔ بر سرخ وزرد است	که هرگز او وفا با کس نکردست
یکی شد دیگر آمد جای بگرفت	همورا مرگ ناگه نای بگرفت
پس این چندین غرور و مال برچیت	زمنعم وقت مردن زار تر بکست
کجا اسکندر و جمشید و فغفور	کجا شاهان دعوی دار مغرور
همه زین خاکدان اندر گذشتند	بدند از خاک باز آن خاک گشتند
بریدند از سرای فانی امید	نماند جز خدا باقی و جاوید

باب بیست و هشتم

در مذمت ملوک و امرا

چه ناخوبست دیدار بزرگان	شدن چون یوسف اندر چنگ گرگان
همه خود بدتر از فرعون مغرور	چو نمرود از پیک پشه رنجور
ملک چون خواست حاضر گشت بر در	گروهی دیو بیند در برابر
یکی چون افعیان سر شکسته	یکی چون عقرب دم بر شکسته
چو ندهد داد کس گرداد خواهند	دل خلقان ز بیم و غم بکاهند
و گر بارش دهند و رفت در پیش	چه بیند چند غافل مشت در پیش (۱)
که گرا صاحب کف آید بریشان	نماید کمتر از سگ در نظرشان
سلامش را جواب از ناز ندهند	و گر گوید جوابش باز ندهند
بقول موسوی راضی نباشند	ز گوساله خدائی بر تراشند
بیاویزند عیسی را بنحواری	سم خررا خرند از خاکساری

باب بیست و نهم

در قناعت

مدان گنجی به از گنج قناعت	غنی مالست مرد این صناعت (۱)
همین گویم من این را چاره نیست	که چون من در جهان بیچاره نیستم

(۱) معنی درست مفهوم نمیشود ظاهر این مصراع مغلوط است .

چه بودی گر گزیرستی چو مخلوق سر خلوت نشین بودی بعیوق
 مرا کمتر خورش بودی و پوشش بمدح کس نبودی جهد و کوشش
 شبی کمجم بدی و موضع خواب سر کوی صفا و چشمه آب
 امیدم هست همراهی مردان ازین امید نومیدم مگردان
 درونم را بنور خود صفاده دلم را بیعتی با مصطفی ده (۱)

باب سی ام

در ختم کتاب

بگفتم بیت سیصد از دل پاک همه دوشیزگان طبع و ادراک
 طبیعت داده آرایش تماش خرد کرده سعادت نامه نامش
 تمامست اگر بارای وهوشی چو دُر در گوش گیری و بکوشی
 کسی کرغفلتش پنبه است درگوش چو بر خواند کند از دل فراموش
 زمں دُر سخن را بار بستن زنیک اختر سخن را کار بستن
 در این گنج را بر تو گشادم کلید گنج در دست تو دادم
 چشانیدم مذاقت را ز هر آب که تا خضر آب بشناسی ز شور آب
 بچشم جان بین روی معافی نه از معنی بصورت باز مانی
 سعادت یار خواهی در همه کار سخنهای شریف از دست مگذار (۲)
 برین پند آنکه از جهلش فرج نیست مکن عیش که بر اعمی حرج نیست
 بکن در گوش کن دُر نمینست حدیث ناصر بن خسرو اینست

(۱) این دو بیت آخری مناجاتند و با ما قبل خود و موضوع باب بیست و نهم نمیسازند، بنظر میآید چندین بیت که ابتدای مناجات بایستی باشند - شاید با یک عنوانی مثلاً «در مناجات» - از اینجا سقط شده و این احتمال را عدد ایات نیز قوت میدهد چه در بیت اول باب خاتمه میگوید: «بگفتم بیت سیصد» و حال آنکه تمامی ایات سعادتنامه دویست و هشتاد و هفت میباشد.

(۲) مخ: سعادت باز خواهی در همه کار حدیث ناصر خسرو نگه دار

در چاپخانه «کاوینی» در برلین

سنه ۱۳۴۰ بچاپ رسید

Druck: Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H., Berlin.

